

از بقیة

مجموعه سخنرانی‌های حضرت آیت الله ناصر

درباره حضرت بقیة الله الاعظم ارواحنا فداه





آب حیات

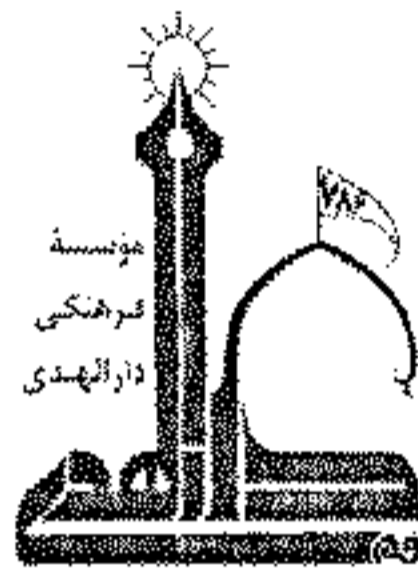
مجموعه سخنرانیهای حضرت آیت الله ناصرعی دامت برکاته

در مورد

امام زمان علیه السلام

مؤسسه فرهنگی دارالهدی

تهیه و تنظیم: مجید لادیزاده



آب حیات

مجموعه سخنرانی‌های آیت الله ناصری «دامت برکاته»

گروه پژوهشی مؤسسه فرهنگی دارالهدی

ناشر: خُلق

(انتشارات مؤسسه فرهنگی دارالهدی)

چاپخانه: عمران

نوبت چاپ: اول / تابستان ۱۳۸۵

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

بها: شومیز ۲۰۰۰ سلفون: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۳۰۱-۳-۵

کلیه حقوق برای مؤسسه فرهنگی دارالهدی محفوظ است.

مرکز پخش: قم - خیابان معلم - معلم ۲۹ - بن بست اول - پلاک ۴۶۲

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۵۱۰ / دوزنگار: ۰۲۵۱-۷۷۳۱۵۲۶ / همراه: ۰۹۱۲۳۵۱۳۸۷۲

پست الکترونیک: darolhoda@noavar.com

فهرست مطالب

۱۵	پیشگفتار.....
۱۷	سخن باز نویسی.....

گفتار اول

نگاهی به سیمای حضرت ولی عصر علیه السلام

۳۵	اهمیت ماه شعبان.....
۳۷	اهمیت شب نیمه شعبان.....
۳۹	جلوگیری از طلوع خورشید.....
۴۰	طلوع آفتاب.....
۴۳	نواب چهارگانه حضرت.....
۴۶	نامهای حضرت.....
۴۷	حضرت مهدی، موعود ادیان و ملل.....
۴۸	نظر اهل سنت درباره حضرت حجت.....
۵۰	محبت به حضرت، سفارش خداوند.....
۵۳	وظائف ما نسبت به آن حضرت.....
۵۴	۱. انتظار.....

۵۴ یاد حضرت
۵۵ دعاء برای آن حضرت ﷺ و توسل به ایشان
۵۸ نمونه‌ای از رفع گرفتاری‌های جمعی بوسیله دعا و توسل
۶۴ سیر هدیه مستحبات به پیشگاه آن حضرت و دعاء برای ایشان
۶۵ تفاوت بین شیعه و محب
۶۷ یاد امام زمان در روزهای جمعه

گفتار دوم

درباره غیبت

۷۱ اقسام غیبت
۷۱ نخست: غیبت صغری
۷۲ دوم: غیبت کبری
۷۲ آیا غیبت تنها اختصاص به ایشان دارد؟
۷۴ نخست: اینکه همانگونه که اشاره کردیم، اشتراك در علت غیبت باعث آن شد که
۷۶ آغاز غیبت صغری
۷۶ آغاز غیبت کبری
۷۷ زمینه سازی اهل بیت: برای این دوران
۷۷ معنای «غیبت»
۷۸ نخست: غیبت اصطلاحی
۷۸ دو دیگر: غیبت به معنی عدم معرفت و عدم شناخت
۸۱ معنای غیبت از منظر امیرالمؤمنین ﷺ
۸۱ معنای غیبت از منظر جناب محمد بن عثمان ﷺ
۸۲ معنای «از پس پرده غیبت»
۸۲ معنای اول
۸۳ معنای دوم

۸۴	غیبت از احکام تعبدی است
۸۷	علت وقوع غیبت
۸۷	علت نخست
۸۹	علت دوّم
۹۱	علت طولانی شدن دوران غیبت
۹۲	نور ولایت از پس پرده غیبت

گفتار سوم

خصوصیات و مراتب حضرت حجت علیه السلام

۹۷	خصوصیات امام زمان
۹۸	نکته اول
۹۸	نکته دوّم
۹۸	شماری از ویژگی های آنحضرت
۹۸	ویژگی نخست: درخشش نور حضرت نسبت به دیگر معصومان
۱۰۰	ویژگی دوّم: حضرت جامع تمامی انساب هستند
۱۰۱	ویژگی سوّم: سیر حضرت در آسمانها بلافاصله پس از ولادت
۱۰۱	ویژگی چهارم: ظهور نور حضرت در بیت الحمد
۱۰۲	ویژگی پنجم: جمع بین اسم و کنیه پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۰۲	ویژگی ششم: حرمت بر زبان راندن نام مبارک حضرت در زمان غیبت
۱۰۳	ویژگی هفتم: عدم مجالست با مشرکین و منافقین
۱۰۴	ویژگی هشتم: حضرت در بیعت هیچ یک از جبّاران نیستند
۱۰۴	ویژگی نهم: وجود آن حضرت ممهور به مهر الهی است
۱۰۵	ویژگی دهم: پاس داشت نام آنحضرت در قرآن کریم
۱۰۷	ویژگی یازدهم: ظهور مصحف امیرالمؤمنین بوسیله ایشان
۱۰۸	ویژگی دوازدهم: ندائی که دائماً مردم را به آن حضرت می خواند

- ۱۰۸ ویژگی سیزدهم: حضرت به ملائکه و جنیان اجازه جهاد می دهند.
- ۱۰۹ ویژگی چهاردهم: عدم تصرف زمان در ایشان.
- ۱۰۹ ویژگی پانزدهم: طول مدت عبادت.
- ۱۱۰ ویژگی شانزدهم: کندی سرعت زمان بهنگام ظهور ایشان.
- ۱۱۳ تفاوتی بین صاحبان عصمت کبری نیست.
- ۱۱۴ اسم اعظم حضرت حق، اسم امام زمان است.
- ۱۱۵ ائمه اطهار، مجاری اراده حضرت حق.
- ۱۱۷ اهمیت مسأله ولایت.
- ۱۲۰ اشاره‌ای به معنای ولایت کلیه امام.
- ۱۲۶ مراتب ولایت مختلف است.
- ۱۲۹ سعه وجودی انسان در مسیر ولایت.
- ۱۳۲ سعه امامت امام.
- ۱۳۲ امام زمان، واسطه بین غیب و شهود.
- ۱۳۴ احاطه قبومی حضرت.
- ۱۳۴ حضرت، غنی بالعرض هستند.
- ۱۳۶ درباره علم امام زمان.
- ۱۴۱ افضلیت امامت از نبوت.
- ۱۴۲ حضرت حجّت علیه السلام، میراث دار انبیاء الهی.
- ۱۴۶ حضرت حجّت نور عالم هستی.
- ۱۴۸ سخن آنحضرت همچون وحی است.

گفتار چهارم

حضرت ولی عصر در آئینه وحی

- ۱۵۳ نکته اول
- ۱۵۳ نکته دوم

۱۵۴	نکته سوّم
۱۵۴	نکته چهارم
۱۵۴	نکته پنجم
۱۵۵	نکته ششم
۱۵۵	نکته هفتم
۱۵۶	حضرت حجّت <small>علیه السلام</small> در آئینه حدیث
۱۵۷	حضرت حجّت <small>علیه السلام</small> در آئینه وحی
۱۵۹	آیه نخست
۱۶۱	آیه دوّم
۱۶۸	آیه سوّم
۱۷۱	آیه چهارم
۱۷۳	آیه پنجم
۱۷۶	آیه ششم
۱۷۹	آیه هفتم
۱۸۲	آیه هشتم
۱۸۵	آیه نهم
۱۸۸	آیه دهم
۱۹۱	آیه یازدهم
۱۹۴	آیه دوازدهم
۱۹۷	آیه سیزدهم
۱۹۹	آیه چهاردهم
۲۰۲	آیه پانزدهم
۲۰۷	آیه شانزدهم
۲۰۹	آیه هفدهم
۲۱۳	آیه هجدهم

۲۱۵	آیه نهم زدهم
۲۱۸	آیه بیستم
۲۱۹	آیه بیست و یکم
۲۲۲	آیه بیست و دوم
۲۲۶	آیه بیست و سوم
۲۲۹	آیه بیست و چهارم
۲۳۳	آیه بیست و پنجم
۲۳۵	آیه بیست و ششم
۲۳۹	آیه بیست و هفتم
۲۴۱	آیه بیست و هشتم

گفتار پنجم

انتظار

۲۴۷	معنای انتظار
۲۴۹	چه کسی منتظر است؟
۲۵۰	راه قرار گرفتن در سلك منتظران
۲۵۱	حضرت صادق نمونه منتظران
۲۵۳	بعد انتظار، یکی از ابعاد وجودی حضرت حجّت <small>علیه السلام</small>
۲۵۳	تعداد روایات مربوط به انتظار
۲۵۴	ارزش منتظران و ثواب آنان
۲۵۴	الف: ارزش منتظران از دیدگاه پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>
۲۵۵	ب: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small>
۲۵۵	ج: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت باقر <small>علیه السلام</small>
۲۵۶	د: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت صادق <small>علیه السلام</small>
۲۵۶	ی: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت عسکری <small>علیه السلام</small>

۲۵۷	درجه منتظران و ثواب آنان
۲۵۸	مهمترین وظیفه منتظران
۲۵۹	اندک بودن محبتین واقعی حضرت

گفتار ششم

شبهاتی پیرامون حضرت حجت علیه السلام

۲۶۳	نکته اول
۲۶۳	نکته دوم
۲۶۴	نکته سوم
۲۶۴	نکته چهارم
۲۶۵	نکته پنجم
۲۶۵	نکته ششم
۲۶۵	نکته هفتم
۲۶۶	اشکال اول <i>اشکال در بیان کودکی</i>
۲۶۶	مقدمه نخست
۲۶۷	مقدمه دوم
۲۷۱	اشکال دوم <i>عمر طولانی</i>
۲۷۲	پاسخ نخست
۲۷۴	پاسخ دوم
۲۷۸	پاسخ سوم
۲۸۰	پاسخ چهارم
۲۸۳	پاسخ پنجم
۲۸۵	پاسخ ششم
۲۹۱	اشکال سوم <i>کفایت (اشکال)</i>
۲۹۲	نخست: در حیطة ربویات

- ۲۹۳ دوّم: در حیطة موجودات مادّی انسانی
- ۲۹۴ سوّم: در همان حیطة
- ۲۹۵ چهارم: در حیطة امور معرفتی
- ۲۹۹ پنجم: در حیطة امور مادّی

گفتار هفتم

ظهور

- ۳۰۳ سویه نخست
- ۳۰۳ سویه دوّم
- ۳۰۴ انتظار ظهور از دیدگاه پیامبر اکرم ﷺ
- ۳۰۶ آیا امام زمان عجله وقت ظهور را می دانند؟
- ۳۰۷ وجوب تکذیب وقت نمایان
- ۳۱۰ حکمت در تأخیر ظهور حضرت
- ۳۱۳ ایرانیان، زمینه سازان ظهور
- ۳۱۶ نزدیک بودن زمان ظهور
- ۳۱۷ شماره علائم ظهور و تحقّق بخش عمده‌ای از آن
- ۳۱۸ گونه‌های مختلف علائم ظهور
- ۳۱۹ تقسیم اوّل: علائم حتمیه و علائم غیر حتمیه
- ۳۱۹ تقسیم دوّم: علائم شخصیّه، نوعیه و بیانگر سال ظهور
- ۳۱۹ الف: علائم شخصیّه
- ۳۲۰ ب: علائم نوعیه
- ۳۲۰ ج: علائم بیانگر سال ظهور
- ۳۲۰ شماری از علائم ظهور
- ۳۲۱ الف: ظهور بیست و هشت پرچم
- ۳۲۱ ب: آشکار شدن نیم تنه‌ای بین آسمان و زمین

۳۲۱	ج: خسوف و کسوف نابهنگام
۳۲۱	د: صیحه آسمانی
۳۲۲	ک: ظهور سفیانی و سید حسنی و سید یمانی
۳۲۵	آغاز دعوت جهانی حضرت از مکه مکرمه
۳۲۷	تشرّف سید حسنی و یارانش به خدمت آن حضرت
۳۲۸	اقدامات حضرت به هنگام ظهور
۳۳۰	«کشتار فراگیر»، افسانه‌ای تاریخی
۳۳۲	جهاد حضرت با یهود
۳۳۴	چگونگی مقابله حضرت با سلاحهای امروزی
۳۳۵	نکته اول
۳۳۷	نکته دوم
۳۳۸	نکته سوم

گفتار هشتم

تشرّف

۳۴۴	انسان مرکب از عقل و نفس است
۳۴۶	سنخیت، شرط تشرّف
۳۵۰	تخلیه و تحلیه، شرط تشرّف یافتن
۳۵۲	عنایت حضرت در پی ایجاد سنخیت
۳۵۵	علاقه حضرت به شیعیان
۳۵۷	برخورد با مدعیان تشرّف و ارتباط
۳۵۸	کسانی که همیشه در محضر آن حضرتند
۳۶۱	حکایت نخست
۳۶۵	حکایت دوم
۳۶۸	حکایت سوم

۳۷۰	حکایت چهارم
۳۷۳	حکایت پنجم
۳۷۶	حکایت ششم
۳۷۸	حکایت هفتم
۳۸۲	حکایت هشتم
۳۸۵	حکایت نهم
۳۸۷	حکایت دهم
۳۸۹	حکایت یازدهم
۳۹۴	حکایت دوازدهم
۳۹۷	حکایت سیزدهم
۳۹۹	حکایت چهاردهم
۴۰۲	حکایت پانزدهم
۴۰۴	حکایت شانزدهم
۴۱۱	فهرست مصادر

باسمه تعالی

حمدِ فزون از حدّ و ستایشِ برون از عدّ، معبودی را سزد که ارض و سما را به وجود حجت استقرار بخشیده و صراط مستقیم از طریق سقیم، به چهارده چراغ ولایت و هدایت ممتاز ساخته است. صلوات زاکیات و سلام دائم از قیوم قائم، بر محرم خلوتخانه ربوبی و مصدر هر خیر و خوبی، حضرت محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باد که اهل بیت خویش را به سان کشتی، امانی در دریای طوفانی شناسانده و مؤمنان را عهد ستانده که همراه درآیند اولیا را؛ نه پس افتند و نه پیش.

و درود بی پایان بر طاووس بهشتیان که چون نقاب از چهره براندازد، شوری در ملک و ملکوت اندازد که قیامت، به چشم توان دید و به یک نگاه، دل از جان توان برید. زهی سعادت که جان چنان پالایش یابد و چشمی به عفت آرایش، که ظهور موفور السرور نور - یا به تعبیری منور النور - را به میهمانی خواند و به میزبانی نشیند. او که محبت و معرفتش، شرط لا اله الا الله و صورت و سیرتش، محمّد رسول الله است. دست میکائیلیش رزق به مردم رساند و عهد از ایشان ستاند که کسی جز خدای را نخوانند.

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بُسود که ملامت کنی زلیخا را

عشق بازی او عنان از قلم، و قرار از دلم گرفت.

سخنی دیگر دارم و آن این که آنچه پیش رو دارید، منتخبی است از سخنان عاشق

دل‌باخته و عارف خود ساخته، حضرت آیت الله حاج شیخ محمد ناصری که به چشم او، بیماری فراق توان دید و به دل او، نور امید توان یافت و از زبانش، سخن عشق توان شنید. مؤسسه فرهنگی دارالهدی - که خدایش بر طریقه ائمه هدی ثابت و استوار دارد - بعد از پیاده کردن نوارهای سخنرانی والد ماجد بر آن بود که فاضلی محقق یابد که این گفتار عشق را به نوشتار تبدیل تواند کرد، تا آن که چشیده زین باده، یعنی جناب مجید هادی زاده، با چهره‌ای گشاده و پشتکار و عزم و اراده، در این راه قدم نهاده، و با احاطه‌ای که به منابع داشتند، کاری نیک و نیکو از خود به یادگار گذاشتند. عشقش فزون، طبعش موزون و بهره‌اش از عشق و دیدار یار، افزون باد.

قم، عش آل محمد ﷺ

جعفر ناصری دولت آبادی

۲۰ شوال المکرم ۱۴۲۶ هجری قمری

به امید آنکه شاید قدمی نهاده باشی
همه خاکهای شیراز به دیدگان بر فتم
تو اگر چنین لطیف از در بوستان در آئی
گل سرخ شرم دارد که چرا چنین شکفتم!

بسم الله الرحمن الرحيم

صلوات الله و سلامه على جميع الأنبياء و المرسلين و على أوصيائهم الأنجيين؛ لاسيما
على سيدنا و مولانا فخر الأنبياء أجمعين محمد و على آله الطيبين الطاهرين.

در باره این دفتر

دفتر حاضر - که آن را «آب حیات» خوانده‌ایم -، مجموعه‌ای است کم‌برگ که به
اختصار توضیحاتی را در باره شماری از جنبه‌های شخصیت ولی عصر حضرت
حجة بن الحسن المهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عرضه می‌نماید. این مجموعه، بر
اساس تنظیم، باز نویسی و تحقیق چهل مجلس از مجالس تذکیر و بیان معارف الهی
عارف روشن ضمیر حضرت آیت الله حاج شیخ محمد ناصری دولت‌آبادی - حفظه الله -

فراهم آمده، و با توجه به درونمایه اصلی آن مجالس چهل گانه، به توضیح مباحثی چند از موضوع فراخ دامن «مهدویت» می پردازد.

توضیح این سخن را، به چند نکته اشاره می کنم:

۱ - درونمایه این رساله

درونمایه رساله حاضر - آنگونه که گذشت -، توضیحات مختصری است در باره مباحثی چند از موضوع ناپیدا کرانه مهدویت. پرواضح است که معصوم را جز از معصوم نتواند شناخت، و ازین روست که آدمیان تنها به بخشهایی از معارف مربوط به وجود مبارک ولی عصر علیه السلام - همچون معارف مربوط به وجود مبارک خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلسله اوصیاء بلا فصل ایشان علیهم السلام - دست می یابند.

گذشته از این آما، تدوین دانشنامه ای که هر چند به اختصار، تنها تمامی موضوعات مربوط به حوزه مهدویت را در خود جای دهد، نیازمند حجمی کلان و زحمتی توان سوز و طاقت فرساست. ازین رو، در رساله حاضر، نه سر آن داشته ایم که به تمامی این موضوعات بپردازیم، و نه در پی آن بوده ایم که حتی به گونه کامل، مباحث مطرح شده را به بررسی گیریم. با اینهمه آما، امید می ورزیم که توانسته باشیم هر چند به کوتاهی، سخن از آن دُرّ فرید عالم وجود رانده، و خود را در شمار خادمان ایشان قلمبند نمائیم؛ تا سر بر آسمان فخر سائیم و خداوند منان را بر این کرامت عظمی سپاس گوئیم؛ ایدون باد!

۲ - دستمایه این رساله

این رساله بر اساس بازخوانی، تنظیم، بازنویسی و تحقیق چهل مجلس پیشگفته به سامان رسیده است.

بدین ترتیب که یاران همدل مؤسسه فرهنگی «دارالهدی» - مستقر در شهر مقدّس قم - این مجموعه نوارها را به گونه ای که نمایانگر نصّ سخنان حضرت آیت الله

ناصری است نوشته، و مجموعه آن اوراق را در اختیار راقم این سطور نهادند. اکنون، پیش از آنکه به بیان ادامه این مسیر اشاره کنیم، درنگی کوتاه در زندگینامه حضرت استاد خواهیم داشت؛ چه بدون تردید شناخت زیست‌نامه ایشان نه تنها خواننده ارجمند را بیشتر با فضای حاکم بر این رساله آشنا می‌سازد، که می‌تواند برای طالبان علم و جویندگان معرفت نیز نمونه‌ای درخشان را به نمایش درآورد.

۳ - اشارتی کوتاه به زیست‌نامه حضرت آیت‌الله ناصری

حضرت آیت الله حاج شیخ محمد ناصری دولت آبادی، به سال هزار و سیصد و نه هجری شمسی، در شهر دولت آباد برخوار - واقع در ده کیلومتری شهر اصفهان -، در خانواده‌ای که سهمی بسزا از زهد و تقوا و دانش دینی تحصیل کرده بود؛ به دنیا آمد. پدر ایشان، زاهد متقی حجة الإسلام و المسلمین حاج شیخ محمد باقر ناصری نام داشت، که خود در شمار عالمان فرهیخته آن دوران بود؛ و محضر دانشیان گرانسنگی همچون علامه آخوند کاشی و نیز جهانگیرخان قشقائی را به خوبی دریافته بود، و در شمار یاران و تلامیذ مورد عنایت خاص علامه مرحوم حاج آقا رحیم ارباب نیز قرار داشت.

ایشان به هنگام بدنیا آمدن این فرزند، او را «محمد علی» خواند، و او بعدها به نام «محمد» شهره شد.

محمد هنوز در دوران خردی به سر می‌برد، که پدر به اشاره مرحوم علامه ارباب راهی نجف اشرف شد؛ تا خدمت فقیهان و عارفان بزرگ آن دیار - همچون آیت الله آقا میرزا عبدالهادی شیرازی و آیت الله سید محمود شاهرودی و آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی - را دریابد.

بعد از مهاجرت پدر به نجف اشرف، حضرت آیه الله ناصری تحصیل را در همان دوران خردی آغازید. این دوران با حضور در مکتب خانه‌ای در دولت آباد آغاز، و بعد از یکی دو سال با ورود به حوزه علمیه اصفهان و تحصیل علوم ادبی رائج در آن

حوزه، ادامه یافت. در این دوران - که ایشان هنوز در دوران نوجوانی به سر می بردند -، لطف امیر مؤمنان شامل حالشان می شود، و استاد به همراه پدر و خانواده به نجف اشرف کوچ می کند. ایشان در این زمان چهارده سالی بیشتر نداشته اند.

اگر چه در نجف اشرف مشکلات و فقر و کمبود امکانات اولیه این خانواده پنج نفره را در سختی بسیار قرار می دهد، اما خاطرات شیرین استاد از آن دوران، نشان دهنده روحیه علم و معرفت جوی ایشان در همان آغازین دوران ورود ایشان به نجف اشرف می باشد.

این دوران دوسالی بیشتر به طول نمی انجامد؛ چه در این هنگام مادر رخت از این دنیای گذران به دار دیگر می کشد؛ و سعادت او را، که علیرغم غربتی که در آن شهر مقدّس داشت، در قبری در صحن مطهر علوی که فاصله چندانی تا روضه منوره نداشت!، برای همیشه آرام می گیرد.

يك سالی پس از آن، خانواده پدر به ایران باز می گردد، و ایشان را در سن هفده سالگی برای ادامه تحصیل در نجف اشرف تنها می گذارد. این دوران، با رخت کشیدن ایشان به مدرسه صدر نجف آغاز؛ و فصلی جدید در زندگی ایشان آغاز می شود. پدر پیش از جدائی از فرزندان، او را نخست به امیر مؤمنان و زان پس به مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین دهاقانی - که در شمار اعلام و اوتاد آن شهر مقدّس بود -، می سپارد؛ و الحق که آن فقیه عارف فرزانه نیز در تربیت این جوان از هیچ دقیقه ای فروگذار نمی کند.

در این دوران، ایشان گذشته از شرکت در دروس علمی نجف اشرف، با شماری از اهل معانی این شهر مقدّس - همچون مرحوم حضرت حاج شیخ محمد کوفی - نیز آشنا، و در طریق معرفت ائمه هدی دست به دامن آنان می زند.

ایشان در این دوران، بخشی از علوم ادبی، حاشیه ملا عبدالله بر متن منطقی سعدالدین تفتازانی، معالم الأصول و قسمتی از شرح لمعه را، نزد مرحوم علامه آیت الله مدرس افغانی فرا می گیرد. ادامه شرح لمعه را از محضر آیت الله شیخ مجتبی لنگرانی، مکاسب را از محضر آیت الله حاج سید عبدالاعلی سبزواری، رسائل را از محضر مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم کرونی اصفهانی - که بعدها به دامادی

ایشان نیز سرافراز می‌شود.، کفایه را از محضر آیت‌الله حاج شیخ محمد حسین دهاقانی، و برای دومین مرتبه باز در محضر آیت‌الله شیخ صدرا بادکوبه‌ای، خارج مکاسب محرّمه را از محضر آیت‌الله میرزا هاشم آملی، بحث خارج صلاة آیات را از محضر آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی، و خارج بیع و خیارات را از محضر مرحوم آیت‌الله العظمی امام خمینی استفاده می‌کند.

گذشته از این، در شماری دیگر از دروس - همچون بحث خارج کتاب الحج آیت‌الله حاج سید محمود شاهرودی - نیز شرکت، و یک دوره کامل اصول فقه را از محضر آیت‌الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی فرا می‌گیرد.

در این دوران، با مرحوم آیت‌الله حاج سید جواد آل علی - که در شمار علمای کشور کویت قرار داشتند -، مجالس علمی مرتبی برقرار می‌نمودند، و بخش عمده این دروس را با هم مباحثه می‌کردند.

ایشان در سراسر این دوران، محضر اخلاقی / عرفانی زاهد و عارف نامدار مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد کشمیری فرزند عارف بزرگ آیت‌الله سید مرتضی کشمیری را سخت غنیمت شمردند، و بسیار از محضر او آموختند و به عمل درآوردند.

گذشته از ایشان، با بزرگان دیگری همچون مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباس قوچانی - وصی مرحوم علامه قاضی - نیز آشنا و به درك محضر آنان می‌پرداختند. در این شمار است مرحوم حضرت آقا سید هاشم حدّاد، که حضرت آیت‌الله ناصری گذشته از استفاده از تعالیم ایشان، با شماری از یاران ایشان - همچون مرحوم علامه طباطبائی و حاج عبدالزهراء گرعاوی - نیز بواسطه همین مجالس آشنا می‌شوند. در همین دوران با مرحوم عارف بزرگ جناب حاج آقا اسماعیل دولابی نیز آشنا می‌شوند، و این آشنائی تا پایان عمر آن فقیه سعید ادامه داشت. ایشان، هر از چندی که به اصفهان می‌آمدند به دیدار این دوست قدیمی نیز می‌شتافتند و در منزل از ایشان دیدار می‌کردند. عارف گم‌نام مولوی قندهاری - که الحق سراسر عمر را به توجّه و مراقبه گذرانید - نیز در شمار یاران ایشان قرار داشت. میان این دو بزرگمرد، عقد

اخوتی بسته شده بود، و از همین رو تا پایان عمر جناب مولوی، این دو هرگز یکدیگر را فراموش نکردند. حضرت آیت‌الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی نیز در همین شمار قرار داشت، که دوستی دیرینی میان این دو از دوران اقامت در نجف اشرف برقرار بود.

حضرت آیت‌الله ناصری پس از آنکه به امر استادشان مرحوم آیت‌الله کشمیری به اصفهان بازگشت، گذشته از مجالس تدریس فقه و اصول و تفسیری که سالیانی دراز در حوزه علمیّه این شهر اقامه نمود - و تا کنون نیز ادامه دارد -، به تربیت نفوس مستعدّ و طالب معارف الهی نیز همت گماشت. گذشته از جلسات درس اخلاق ایشان - که در شماری از مدارس علمیّه این شهر برگزار می‌شود -، نماز جماعت و مجالس وعظ و تذکیر ایشان - که در مسجد کمرزین اصفهان برپاست -، در میان عاشقان اهل بیت و طالبان معرفت الله از شهرتی بسزا برخوردار است.

امید می‌بریم که خداوند وجود مبارك و شریف آن استاد فرزانه را پایدار دارد، و از تمامی مکروهات مصون نماید.

۴ - مسیر پیدایش این دفتر

آنگونه که پیش از این اشاره کردیم، دروس معارف الهی حضرت آیت‌الله ناصری در مسجد کمرزین اصفهان، سالهاست که گروهی از معارف جویان را گرد هم آورده، و مباحثی نفیس را به آنان القا می‌نماید.

دفتر حاضر نیز از همان مجالس پدید آمده است. بدین ترتیب که یاران عزیز «مؤسسه فرهنگی دارالهدی»، نوارهای سخنرانی چهل مجلس از مجالس برگزار شده در آن مسجد مبارك را، تحریر و آن اوراق را - که نشان دهنده بدون کاست و فزود آن سخنرانیها بود - در اختیار این راقم نهادند. چه این بنده پیش از آن از سوی جناب حجّة الإسلام حاج شیخ جعفر ناصری - فرزند بزرگوار حضرت استاد - دعوت به همکاری با آن مؤسسه برای تحریر و تحقیق این مجموعه سخنرانیها شده؛

و پر واضح است که بدون تأمل، همکاری برای تدوین اثری که نشان از بقیة الله فی الارضین حضرت ولی عصر - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - داشت را، پذیرا شده بودم.

با تحویل آن اوراق - که حجمی سترگ داشت -، کار خود را آغازیدم. نخست چند مرتبه تمامی آن صفحات را بازخوانده و در کناره صفحات، موضوع هر بخش را نمودم. این بخشها گاه يك سطر، و گاه چندین سطر را در خود جای می داد. پس از آن به جدا کردن آن بخشها پرداختم، و آنگاه موضوعات متناسب با یکدیگر را در پرونده‌ای خاص نهادم. بدین ترتیب هشت گفتار اصلی، و نزدیک به دویست موضوع فرعی بدست آمد، که می توانست شاکله این رساله را بوجود آورد. زان پس نیز به بازنویسی آن نوشته‌ها به گونه‌ای که از حالت گفتاری به سیاق نوشتاری تبدیل شود، پرداختم؛ و آنگاه مصادر آیات و احادیث به کار رفته در متن را، در پانویس صفحات نشان دادم.

پرواضح است که هر چند در این مسیر، به ناگزیر برای برقرار نمودن ارتباط بین مباحث، توضیحات و نکاتی نیز برافزوده‌ام، اما از آنجا که هرگز در پی تغییر ساختار این سخنرانیها نبوده‌ام، به افزودن کمترین حجم نکات بسنده کرده‌ام.

و چنین شد که اکنون خواننده ارجمند، کتاب حاضر را - که بر پایه تنظیم، بازنویسی و تحقیق آن مجموعه سخنرانیها فراهم آمده است -، به همت مؤسسه فرهنگی دارالهدی - که سلسله جنبان این تحریر و تحقیق بود -، فراروی خود دارد؛ و امید که این نوشته کم برگ، بتواند او را در شناخت ولی عصر علیه السلام اندکی یاری رساند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مجید هادیزاده

۱۳۸۴/۹/۴

بسم الله الرحمن الرحيم

مسأله مهدویت، از فروع مبحث امامت خاصه است، و در نتیجه جایگاه طبیعی آن در مباحث کلامی و اعتقادی، پس از بحث از مسائل اثبات خداوند - جل و علا -، توحید او، بررسی صفاتش، مسأله نبوت و سرانجام مبحث امامت عامه می باشد. از این رو، در اینجا بدون آنکه بخواهیم به تفصیل به بررسی این مسائل پردازیم، تنها سیر مباحث را از ابتدای مسائل علم عقائد پی می گیریم؛ تا جایگاه مبحث حاضر بیشتر روشن شود.

پس از فراغت از مجموعه مسائل مربوط به هستی شناسی به گونه عام - که آن را «مباحث امور عامه» می نامند -، نخستین مبحث در دانش عقائد، اثبات وجود واجب یا خداوند متعال است.

یکی از مسائلی که در این مبحث مورد توجه قرار می گیرد، توحید او در تمام نواحی هستی حتی در صفات و اسمائش می باشد؛ از اینجا است که مسأله وحدت ذات با صفات مطرح می شود.

یکی از صفات خداوند متعال، صفت «فیض» است، که به همین جهت او را فیاض می خوانند. این صفت نیز، عین ذات اوست و ازین رو، او دائماً در حال فیض رسانیدن است. عالم وجود از مرتبه مجردات محض تا فرودین مرتبه عالم ماده، سراسر نشان دهنده همین صفت فیاضیت اوست. ازین روست که او بدون آنکه به خلق موجودات

محتاج باشد، به آفرینش عوالم گونه‌گون هستی پرداخت؛ و اینچنین فیض خود را بر تمامی موجودات ممکن گسترانید.

یکی از صفات او - که در مسأله پیشین بطور مستوفی در باره آن بررسی می‌شود -، صفت رحمت حضرت حق است. خداوند که رحمت خود را بستر آفرینش تمامی عالم وجود کرده است، از سر مه‌ری که با فرزندان آدم دارد و نیز به مقتضای صفت هادی بودنش، هادیانی را برای هدایت انسانها ارسال می‌نماید؛ مسأله نبوت و در امتداد آن مسأله امامت در همین راستا مطرح می‌شود.

ارسال پیامبران در شمار بزرگترین و بلکه بزرگترین نعمت خداوند است. چه حضرت حق، با ارسال انبیاء طریق هدایت را برای بندگانش باز نمود و آنان را در مسیر کمال قرار داد. او خود از مه‌ری که با این آفریده دارد، اینچنین خبر می‌دهد که:

«یا بن آدم! خلقتُ الأشياءَ لأجلِكَ وَ خلقتُكَ لأجلي!»^۱؛

«فرزند آدم! تمامی آفریدگان را بخاطر تو آفریدم، و تو را برای خود خلق نمودم!».

در دعای جوشن کبیر نیز، در وصف او می‌خوانیم:

«یا حَبِيبَ مَنْ لِحَبِيبٍ لَهُ! ... یا شَفِیقَ مَنْ لَشَفِیقٍ لَهُ! یا رَفِیقَ مَنْ

لِرَفِیقٍ لَهُ!»^۲؛

«ای دوست با آنکس که دوستی ندارد، ای مهربان با آنکس که مهربانی

ندارد، ای رفیق با آنکس که رفیقی ندارد!».

می‌دانیم که آدمی مرکب از قوای است که قوای شهویّه و غضبیّه و وهمیّه نیز در همان شمار است. سه قوه‌ای که او را به زیاده‌خواهی، تندی بر دیگران و خطای در ادراک مبتلا می‌سازد. ازین رو، انسان همواره در نحوه استفاده از منافع مادی این عالم، برخورد با دیگران و نیز دریافت حق و باطل، در معرض اشتباه و زیاده‌خواهی است.

۱. بنگرید: «الجواهر السنیة» ص ۳۶۱.

۲. بنگرید: «المصباح» - کفعمی - ص ۲۵۴، «بحار الأنوار» ج ۹۱ ص ۳۹۱.

ارسال پیامبران نعمتی است که او را از فروغلطیدن در خطای در این امور، باز می‌دارد؛ چه پیامبران اگر چه مانند دیگر مردمان دارای قوای انسانی هستند، اما نه تنها قوای خود را به کنترل کامل درآورده‌اند، که گذشته از آن، از دو جنبه بسیار بارز برخوردارند؛ یکی جنبه ملکوتی آنان - که در اصطلاح آن را «جنبه یلی الحقی» می‌خوانند -؛ و دیگری جنبه مادی آنان - که در اصطلاح «جنبه یلی الخلقی» اش می‌نامند - . جنبه مادی آنان سخت در کنترل آنان است؛ و جنبه ملکوتی آنان، دستگیر دیگران برای سلوک به سوی مسیر کمال می‌باشد.

انبیاء با وجهه یلی الخلقیشان با دیگر انسانها ارتباط برقرار می‌کنند، و با وجهه یلی الحقییشان آنان را به سوی بارگاه ربوبی سوق می‌دهند. این بیان شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که به دستور وحی در معرفی خود به زبان آوردند؛ نشان دهنده همین دو وجهه ایشان است:

﴿ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ ۖ ﴾ ۱

«بگو بدرستی که من بشری مانند شمایم که بسویم وحی فرستاده می‌شود».

چه بشر بودن ایشان ناظر به جنبه یلی الخلقی پیامبران، و ارسال وحی به سوی ایشان نشان دهنده جنبه یلی الحقی انبیاء است.

بنا به اتفاق همه مسلمین، انبیاء الهی صلی الله علیه و آله یکصد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند، که از میان آنان یکصد و سی نفر در شمار رسولان و پنج نفر در شمار انبیاء اولوالعزم قرار داشته‌اند. اگر چه همه انبیاء برای هدایت انسانها مبعوث می‌شدند، اما از میان آنان تنها رسولان و پیامبران اولوالعزم، جبرائیل - فرشته حامل وحی - را می‌دیدند و کتاب آسمانی مستقل داشته‌اند، اما دیگر انبیاء الهی وحی را به صورتهای دیگری غیر از دیدن چهره جبرائیل، دریافت می‌کردند؛ اینان مبلغ و مفسر کتابهای انبیاء پیشین بوده‌اند. در حیطه منطقه مأموریت پیامبران نیز تفاوتی چشمگیر موجود است؛ چه شماری

از انبیاء تنها به هدایت خانواده و یا نزدیکان خود می‌پرداختند، و گروهی دیگر تنها مأمور به هدایت قبیله و یا ساکنان شهر خود بودند؛ اما از این میان، پنج تن پیامبران اولوالعزم مأمور به هدایت تمامی انسانها در تمامی نقاط جهان بوده‌اند.

مهدب بودن و نیز برخورداری از قدرت الهی، دو مشخصه بزرگ انبیاء است، چه هدایت مردمان بدون برخورداری از سلامت کامل نفس و نیز بهره‌وری از قدرت الهی ممکن نیست. ازین رو است که پیامبران:

الف: معصوم بوده‌اند تا هیچگاه دچار اشتباه در ادراک و نیز اشتباه در رساندن پیام الهی به مردمان نشوند؛

ب: عالم بوده‌اند تا نه تنها در اثر جهل، خود و دیگران را به چاه اشتباه در نیاندازند، که همیشه با دیده باز به هدایت پردازند؛

ج: شجاع بوده‌اند تا در ابلاغ هدایت و دستگیری از مردمان دچار ترس و اضطراب نشوند؛ و ...

انبیاء الهی عالم به وقایع گذشته و آینده هستند؛ هر چند در نحوه علم آنان اختلاف است که آیا علم ارادی است و یا علم حضوری، اما به باور ما، انبیاء برخوردار از علم حضوری هستند.

می‌دانیم که مسأله خاتمیت از ضروریات دین مبین اسلام است. معنای خاتمیت آنست که سلسله نبوت با ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آخرین مرتبه کمالی خود رسید، و زان پس دیگر پیامبری ظهور نخواهد کرد.

اما پر واضح است که سلسله آدمیان همچنان موجود است و ازین رو بدون تردید می‌باید سلسله هادیان قطع نشود، تا آدمی از سیر در مسیر کمال باز نماند. مسأله امامت عامه در همین جا قابل بررسی است، چه به باور شیعیان، امام کسی است که در امور دین و دنیا خلیفه پیامبر و جانشین اوست؛ و هر چند وحی تشریحی بر او نازل نمی‌شود - و لذا او در احکام فقهی تابع پیامبر است -، اما ریاست زندگی دنیائی و نیز امور مربوط به دین آدمیان به عهده او محول شده است، تا همچون انبیاء الهی به

هدایت انسانها پردازد. از همین رو عالیتزین مراحل صفات انبیاء که در وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله متجلی شده، در وجود او به چشم می آید.

امام از عصمت مطلق، علم مطلق، شجاعت مطلق و به گونه مختصر از کمال مطلق که برای موجود ممکن متصور است، برخوردار می باشد؛ تا در امر هدایت آدمیان به سوی مراتب کمال کوتاهی نکند. ازین روست که پیامبر اکرم را علت پیدایش اسلام، و امام را علت بقای آن می خوانیم، چه بدون پیامبر، اسلامی پدید نمی آمد؛ و بدون امام، اسلام پا برجا نمی ماند.

جایگاه منطقی مسأله امامت خاصه در همین نقطه از مجموعه معارف اسلامی قرار دارد، چه مبحث امامت عامه نشان دهنده وجوب اصل امامت است؛ و مبحث امامت خاصه نشان دهنده مصادیق خارجی این اصل می باشد.

گذشته از اصل مسأله امامت که در تفسیر آن در میان مسلمین اختلافاتی روی داد، در مشخص نمودن این مصادیق نیز اختلافی چشمگیر پدید آمد. به باور ما شیعیان، انسانها تنها در محدوده علم خود قادر به شناخت دیگران و انتخاب بهترین راه برای زندگی و رسیدن به کمال می باشند، از این روست که انتخاب امام در حیطة توان آنان نیست؛ چه - آنگونه که گفتیم - امام انسانی است کامل، که با برخورداری از مواهب الهی به هدایت دیگران می پردازد. اما از آنجا که این کمال فراتر از معرفت انسانی است، انسانها نمی توانند به شناخت او نائل شوند و خود به انتخاب او پردازند. ازین روست که به اعتقاد ما و به شهادت مسلم تاریخ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خود بارها امیرالمؤمنین علیه السلام را به امامت مسلمین و جانشینی خود انتخاب فرمود، و بارها در میان جامعه اسلامی به این انتخاب که ناشی از امر مستقیم الهی بود، تصریح فرمود.

واقعه شکوهمند غدیر خم در شمار همین موارد است. مفسران در تفسیر آیه شریفه ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ﴾^۱ آورده اند که این آیه در آخرین سفر حج پیامبر اکرم نازل شد. ایشان در

گفتار اوّل

نگاهی به سیمای

حضرت ولیّ عصر علیه السلام

در این گفتار، به اختصار به شماری از مباحث کلی مربوط به نخستین دوران زندگی ولی عصر علیه السلام اشاره می‌کنیم. پر واضح است که در این رساله مختصر، نمی‌توان به تمامی ابعاد این دوران - و یا حتی بهره‌ای کلان - از زندگی ایشان پرداخت. ازین رو به ناگزیر تنها اشاراتی به بخشهایی از این دوران شکوهمند خواهیم داشت؛ و زان پس در دیگر گفتارهای این رساله، به شماری دیگر از اجزاء زندگی آن حضرت اشاره خواهیم کرد.

اهمیت ماه شعبان

در فضیلت بعضی از اوقات بر بعضی دیگر، هیچ تردیدی نیست. تمامی ماه مبارک رمضان، لیلۃ القدر، شب مبعث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عید سعید غدیر و ... در شمار این ایام مبارک است.

اما گذشته از شرافت ذاتی بعضی از ایام، اهمیت حاصل از بعضی از وقایع خاص نیز به شرافت آن ایام می‌افزاید. ماه شعبان نیز در شمار شریفترین ایام سال قرار دارد که نه تنها خود شریف است، که بستر ولادت ولی مطلق الهی حضرت بقیة الله علیه السلام نیز هست. ازین روست که در سخنان پیامبر اکرم و اهل بیت نیز به وفور به اهمیت این ماه اشاره شده است.

بنا بر آنچه در شماری از متون روایی وارد شده، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در یکی از سالها، به هنگام آغاز این ماه خطبه‌ای خواندند و مردم را نسبت به شرافت این ماه آگاه فرمودند. قسمتهائی از این خطبه چنین است:

«... شهرُ شریفٌ و هو شهرِي، و حملةُ العرشِ تعظمُهُ و تعرفُ حقَّهُ، و هو شهرٌ تُزاد فيه أرزاقُ المؤمنینَ کَ شهرِ رمضانَ، و تُزینُ فيه الجنانُ. و إنما سُمِّيَ شعبانَ لأنه يتشعبُ فيه أرزاقُ المؤمنینَ، و هو شهرُ العملِ فيه يُضاعفُ الحسنَةُ بسبعینَ...»^۱؛

«... شعبان ماه شریفی است و آن ماه من است، و حاملان عرش آن را بزرگ می‌شمارند و حق آن را باز می‌شناسند. و آن ماهی است که در آن همچون ماه رمضان روزی بندگان زیاده می‌گردد و در آن بهشت آذین بسته می‌شود. و این ماه را شعبان نامیده‌اند چرا که در آن ارزاق مؤمنان تقسیم می‌شود و آن ماهی است که عمل در آن چند برابر می‌شود و کار نیکو هفتاد برابر ثمره می‌دهد.»

بنا بر آنچه در این خطبه وارد شده است:

۱. شعبان ماه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛
۲. فرشتگان احترام این ماه را کاملاً رعایت می‌کنند؛
۳. ارزاق مردمان و بویژه روزی معنوی آنان در این ماه تقسیم می‌شود؛
۴. در این ماه فرشتگان بهشت را زینت می‌دهند، تا مؤمنان به آن وارد شوند؛
۵. خداوند به فضل خود حسنات مردم را در این ماه هفتاد برابر پاداش می‌دهد، و از گناهان آنان در می‌گذرد.

بنا بر آنچه در حدیثی دیگر آمده، این ماه ماهی است که:

«تتزیّن السماواتُ في كُلِّ خمیسٍ من شعبان فتقولُ الملائكةُ إلهنا اغفر

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۴ ص ۶۸، «الإقبال» ص ۶۸۴.

لصائمه و أجب دعاءهم. فمن صلى فيه ركعتين يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» مائة مرة فإذا سلم صلى على النبي مائة مرة قَضَى اللَّهُ لَهُ كُلَّ حَاجَةٍ مِنْ أَمْرِ دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ؛

«در هر پنجشنبه ماه شعبان، آسمانها زینت بسته می شود، پس فرشتگان به دعا می پردازند که: پروردگارا! آنکس که در این روز روزه بدارد را ببخشای، و دعایش را اجابت فرمای. پس هر کس که در این روز دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعت آن یکمرتبه سوره حمد و یکصد مرتبه سوره توحید را بخواند و بعد از نماز نیز یکصد مرتبه صلوات بفرستد، خداوند تمامی حاجتهای دینی و دنیائی او را اجابت می فرماید».

اهمیت شب نیمه شعبان

اکنون که اندکی به اهمیت این ماه واقف شدیم، می افزائیم که در میان تمامی روزها و شبهای این ماه، شب نیمه ماه که شب ولادت حضرت حجّت بن الحسن علیه السلام است، از شرافتی ویژه برخوردار است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، اینچنین از اهمیت این شب خبر می دهند:

«كنت نائماً ليلة النصف من شعبان فأتاني جبرائيل عليه السلام فقال: يا محمد! أتنام في هذه الليلة؟

فقلت: يا جبرائيل! وما هذه الليلة؟

قال: هي ليلة النصف من شعبان. قم يا محمد! فأقامني ثم ذهب بي إلى البقيع ثم قال لي: ارفع رأسك! فإن هذه الليلة تفتح فيها أبواب السماء فيفتح فيها أبواب الرحمة و باب الرضوان ... يا محمد! من أحيها بتكبير و تسبيح و تهليل و دعاء و صلاة و قراءة و تطوع و استغفار

كانت الجنة له منزلاً و مقبلاً»^۱؛

«من شب نیمه شعبان، خوابیده بودم که جبرائیل به نزد آمد و گفت: ای محمد! آیا در این شب می خوابی؟

گفتم: ای جبرائیل! مگر این شب چه شبی است؟

جبرائیل گفت: این شب، شب نیمه شعبان است. ای محمد برخیز! پس مرا از بستر خواب برخیزانید و آنگاه مرا به بقیع برد و گفت: سرت را بلند کن و به آسمان بنگر. چرا که این شب شبی است که در آن دربهای آسمان باز می شود و در رحمت الهی و رضایت او نیز گشوده می گردد... ای محمد! هر کس این شب را تا صبح به تکبیر و تسبیح و تهلیل و دعاء و نماز و قرائت قرآن و انجام مستحبات و استغفار بگذراند، بهشت منزل و آرامشگاه او خواهد بود».

در حدیثی دیگر، چنین آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام حلول این ماه فرمودند:

«شعبان شهرِی، رحم الله من أعانني على شهرِی»^۲؛

«شعبان ماه من است، خداوند رحمت فرماید آنکس را که مرا در ماه یاری رساند».

هر چند اطاعت از فرامین و منویات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مصداق کامل کمک به ایشان در این ماه است؛ اما می توان صلوات بر ایشان و اهل بیت مکرم علیهم السلام را نیز از مصادیق اعانت ایشان دانست. ازین روست که بسیاری از بزرگان به کثرت صلوات در این ماه سفارش می نموده اند.

بنا بر آنچه در حدیثی دیگر آمده است، خداوند متعال:

«آلی الله على نفسه أن لا يرُدَّ سائلاً له فيها»^۳؛

«خداوند به ذات مقدس خود سوگند خورده است که هر کس در این ماه به او پناه برد و از او درخواست کند را، از رحمت خود محروم ننماید».

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۵ ص ۴۱۲، «الإقبال» ص ۶۹۹.

۲. بنگرید: «الإقبال» ص ۶۸۳؛ نیز بنگرید: «وسائل الشيعة» ج ۱۰ ص ۴۹۲ حدیث ۱۳۹۳۴.

۳. بنگرید: «وسائل الشيعة» ج ۸ ص ۱۰۶ حدیث ۱۰۱۸۳، «بحار الأنوار» ج ۹۴ ص ۸۵، «مصباح المتهجد» ص ۸۳۱.

بنا بر روایت کمیل یار با وفا و با معرفت امیرالمؤمنین علیه السلام، در جلسه‌ای یکی از یاران حضرت از ایشان در باره آیه شریفه «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»^۱ سؤال کرد، ایشان نیز در تفسیر شب قدر که امور آدمیان در آن مقدر می‌شود به بیان اهمّیت شب نیمه شعبان پرداختند و بخصوص بر خواندن دعای حضرت خضر در این شب تأکید کردند. پس از انقضای جلسه و آنگاه که کمیل به منزل خود بازگشت، باز به نزد حضرت مراجعه کرد تا دعای خضر را از ایشان فراگیرد. حضرت نیز نخست او را امر به نوشتن کردند و آنگاه دعای معروف کمیل را برای او خواندند، و سرانجام او را به خواندن این دعا در شب نیمه شعبان سفارش فرمودند.^۲ دعای کمیل اگر چه بنا به سنت معمول در شبهای جمعه قرائت می‌شود، اما اصالةً و ویژه این شب است، هر چند خواندن آن در شبهای دیگر نیز بسیار با فضیلت است.

از همین روست که شب نیمه شعبان، بدون تردید شب قدر است و یادست کم، در فضیلت همچند شبهای قدر معروف است. روایات متعددی از حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السلام نیز بر این مطلب گواهی می‌دهد. ازین روست که فضائل و نیز اعمال ویژه این شب بسیار بیشتر از فضائل و اعمال دیگر شبهای مبارک سال - همچون شب ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، شب ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و نیز شب ولادت حضرت فاطمه زهراء علیها السلام - می‌باشد.

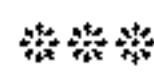
جلوگیری از طلوع خورشید

سنت الهی در ماجرای ولادت حضرت حجّت علیه السلام، همانند سنت او در ماجرای ولادت حضرت موسی علیه السلام است؛ چه همانگونه که علی رغم تلاش فرعون و فرعونیان که در پی ممانعت از ولادت موسی، نجاتبخش بنی اسرائیل از ظلم و ستم

۱. الدخان / ۴.

۲. بنگرید: «الاقبال» ص ۷۰۶.

حاکمان بودند این پیامبر عظیم‌الشان الهی در میان تلاش مخالفان بدنیا آمد و در میان فرعونیان رشد کرد و بالید تا رسالت آسمانی خود را به انجام رساند؛ خلفای عباسی و یاران آنان نیز در تلاش بودند تا از ولادت این آخرین ذخیره الهی و موعود تمامی ادیان جلوگیری کنند تا بساط خلافت خود را برقرار و دستگاه حکومت خود را همچنان استوار نگاه دارند. از همین رو بود که به مراقبت شدید از حضرت هادی و نیز امام عسکری علیه السلام پرداختند تا روابط آنان را زیر نظر داشته باشند. انتقال حضرت عسکری علیه السلام به پادگان نظامی سامراء و زیر نظر گرفتن دائمی ایشان و همسرانشان نیز، در همین رابطه بود. وعده‌های پیاپی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر ائمه هدی علیهم السلام مبنی بر ظهور فرزندی از نسل سیدالشهداء علیه السلام که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام خواهد بود و طومار ستم را برای همیشه از صحنه روزگار فرو خواهد پیچید، عباسیان را واداشته بود تا به مراقبت دائمی از امام یازدهم بپردازند؛ تا مبادا این وعده متحقق شود و حکومت آنان و دیگر حاکمان غاصب اضمحلال یابد.



طلوع آفتاب

ماجرای ولادت حضرت را به روایت حکیمه خاتون خواهر بزرگوار حضرت هادی علیه السلام، بانوی با فضل و فضیلتی که در شأن او سخنها رفته است^۱؛ می‌خوانیم. این بانوی بزرگوار چنین نقل می‌کند که:

«صبح روز چهاردهم ماه شعبان، به منزل برادرزاده گرانقدرش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفته است. عصر همانروز چون می‌خواست به منزل خود مراجعت کند، حضرت او را امر به اقامت در منزل خود می‌کنند، چه در این شب قرار است خداوند فرزندی

۱. از آن جمله بنگرید: «أعلام النساء المؤمنات» ص ۳۰۴ شماره ۲۰۲، «ریاحین الشریعة» ج ۴ ص ۱۵۰.

به ایشان عنایت کند، که همان موعود امم و ادیان خواهد بود.
حکیمه از برادر زاده بزرگوار خود می پرسد: این فرزند از کدامین بانو خواهد بود؟

و حضرت، نرجس خاتون را مادر این طفل بزرگ می خوانند.
حکیمه خاتون به ملاقات این بانو می رود، اما ناباورانه او را در حالتی طبیعی و نه حالت زنان باردار و نزدیک به زایمان، می یابد!

حکیمه در منزل امام به استراحت می پردازد، و نیمه شب برای ادای نماز شب از بستر بر می خیزد. به روایت او، مادر گرانقدر حضرت حجّت علیه السلام نیز در حالتی کاملاً طبیعی و بدور از عوارض دوران بارداری، از بستر بر می خیزد و به عبادت و تهجد مشغول می شود.
در اینجا تعجب حکیمه خاتون از فرمایش حضرت عسکری بیشتر می شود، چه اکنون نیمه شب است اما هنوز هیچ اثری از حمل در این بانو دیده نمی شود. ناگاه صدای امام او را آگاهی می بخشد که: عمه جان! در قدرت الهی شك نکن! فرج حق نزدیک شد.

ناگهان نرجس خاتون به خود می پیچد، حکیمه بی تاب جلو می رود و از حال او جو یا می شود، آن بانوی بزرگوار نیز حالت خود را همچون حالت بانوان باردار و صف می کند، و باز راهنمایی امام که: عمه جان! آیه الكرسي و سوره قدر را بخوان.

حکیمه خاتون می افزاید: من به خواندن این آیات مشغول شدم و طفل بزرگوار نرجس خاتون نیز، در شکم مادر همین آیات را باز می خواند.

ناگهان چراغ خاموش شد، و آنگاه تمامی اطاق را نوری عجیب فراگرفت و خورشید آسمان امامت از افق لطف ربوبی طلوع کرد؛ بقية الله الأعظم علیه السلام متولد شد و بلافاصله سر بر سجده نهاد و

شهادتین را بر زبان راند و یکایک ائمه پیشین علیهم السلام را نام برد، و آنگاه به ساحت ربوبی عرضه داشت که: **اللَّهُمَّ انجز لي ما وعدتني؛**
 بار خدایا! آن وعده‌ای که به من داده‌ای را منجز فرما!
 به روایت حکیمه خاتون، به قلم قدرت بر بازوی راست حضرت با
 خطی زیبا و آشکار نوشته بود: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
 كَانَ زَهُوقًا﴾^۱؛

حق آشکار شد و باطل رخت بر بست، برستی که باطل زائل شدنی است.
 این آیه شریفه، متن مهر خاتمیّت ولایت است که بر بازوی آخرین
 ولی مطلق الهی نقش بسته است.

حکیمه متعجب از پاکی این فرزند و آلوده نبودن او به آلودگی‌های
 زمان ولادت، او را در میان پارچه‌ای می‌نهد و به محضر پدر
 بزرگوار می‌برد. حضرت حجّت علیه السلام در محضر پدر به ایشان سلام
 می‌گوید، پدر نیز زبان مبارک در دهان فرزند می‌نهد و او را امر
 می‌کنند که: بخوان؛ و فرزند به خواندن قرآن می‌آغازد^۲.

در اینجا ذکر دو نکته خالی از لطف نیست:

نخست: اینکه چگونگی ولادت امامان همچون ولادت دیگر مردمان نیست، چه
 امام به هنگام ولادت نه از مجرای طبیعی، که - آنگونه که در شماری از روایات آمده
 است^۳ - از ران راست مادر خارج می‌شود. هر چند کیفیت این امر بر ما پوشیده است،
 اما در روایات بسیاری از پاکی امامان به هنگام ولادت و نیز این کیفیت یاد شده است.
دو دیگر: آنکه این روایت بر مرتبه بس رفیع این بانوی گرانقدر، دلالت می‌کند. چه
 تنها شمار بسیار اندکی از یاران خاص حضرت عسکری علیه السلام از ولادت حضرت

۱. الإسراء / ۸۱.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۱۹، «الخرائج» ج ۱ ص ۴۵۵، «الغیبة» - شیخ طوسی - ص ۲۳۹.

۳. در این رابطه بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳ ص ۲۵۶.

حجّت آگاه بودند، و جز آنان هیچ کس - حتی نزدیکان امام - نیز از ولادت فرزند ایشان آگاه نبودند.

جعفر، برادر حضرت عسکری علیه السلام نیز تا زمانی که حضرت حجّت به پنج سالگی رسیدند و به اقامه نماز بر جسد مبارک پدر پرداختند، از ولادت ایشان آگاهی نداشت.

نواب چهارگانه حضرت

در تمامی این ایام، رابط حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با شیعیان، همان نایبان و یاران خاص ایشان بودند.

در شمار این یاران است جناب عثمان بن سعید، که بعدها به مرتبه نیابت از حضرت حجّت علیه السلام نیز سرفراز شد. احمد بن اسحاق یکی از شیعیان باوفای حضرت عسکری روایت می کند که: زمانی خدمت حضرت امام هادی علیه السلام مشرف شدم و عرض کردم که: یا بن رسول الله! از سوئی تشرّف دائم به محضر شما برای من مشکل است و از سوی دیگر من محتاج به آموزش مسائلی گوناگون از محضر شمایم، در این موارد به که مراجعه کنم؟

حضرت نیز او را به عثمان بن سعید - که وکیل پدر ایشان و نیز وکیل خود ایشان بود - راهنمایی کردند؛ و افزودند: سخن او سخن من است^۱.

این مرتبه که فرادست نایبان خاص اهل بیت و از آنجمله نایبان خاص چهارگانه حضرت ولی عصر آمده است، تنها ناشی از تبعیت محض و اطاعت بی چون و چرا از امام است. محمد بن عثمان، فرزند کرامند عثمان بن سعید نیز، در شمار نایبان چهارگانه قرار دارد. حضرت ولی عصر، پس از درگذشت نائب اول، در نامه ای که به این فرزند بزرگوار نگاشتند ضمن تسلیت درگذشت پدر، او را به نیابت منصوب فرمودند^۲.

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۳۴۷.

۲. بنگرید: «الغیبة» - شیخ طوسی - ص ۲۱۹، «الزام الناصب» ج ۱ ص ۴۲۴.

مدّت نیابت این پدر و پسر گرانقدر، چهل و هشت سال بوده است.

پس از محمد بن عثمان، حسین بن روح به امر حضرت حجّت علیه السلام به نیابت خاصّه منصوب شد^۱. داستان نصب او به این مقام - که خود حاکی از اخلاص شماری از یاران باوفای اهل بیت است - را، با هم می خوانیم:

زمانی که محمد بن عثمان در بستر مریضی غنوده بود و هنگام رحلتش نزدیک می شد، شماری از نزدیکان او که در شمار شیعیان حضرت بودند، در کنار بستر او نشسته بودند. در میان آنان جعفر بن احمد که در فراز مجلس بالای سر محمد نشسته بود، از چنان مقامی برخوردار بود که شیعیان او را نائب سوّم حضرت می دانستند و گمان می بردند که پس از محمد، او بر این مسند قرار خواهد گرفت. در این جمع، حسین بن روح نیز در پائین پای محمد نشسته بود. در اینحال ناگهان محمد چشم گشود و حسین بن روح را از سوی حضرت، نائب خود خواند. در این هنگام، جعفر بن احمد برخواست و حسین را بر جای خود نشانید و خود در جای او در پائین بستر محمد قرار گرفت. بدین ترتیب حسین، سوّمین نائب خاصّ حضرت شد^۲.

ثقة الإسلام کلینی رحمته الله مؤلف کتاب گرانقدر کافی - که از مهمترین منابع روایی شیعه است - نیز، در او آخر عمر شریف همین سوّمین نائب می زیست و دست در کار تألیف کتاب سترگش داشت.

در مراتب فضل و فضیلت و معرفت حسین، سخنان بسیاری آورده اند که بدون تردید تنها نشانگر بهره ای از بزرگواری او و دیگر نایبان خاصّ حضرت است. گوشه ای از کوچکترین فضیلت آن بزرگمرد چنین است که: یکی از شیعیان مقداری پول به عنوان سهم مبارك امام به ایشان تحویل داد و از او درخواست رسید وجه نمود. حسین نیز او را امر کرد که کیسه پول را به دجله اندازد و رسیدش را از او بازگیرد. آن مرد نیز بنا بر امر او عمل کرد و کیسه را به دجله انداخت؛ اما در دل خارخار شکی را

۱. بنگرید: «رجال» ابن داود ص ۳۲۳ شماره ۱۴۱۹، «رجال» علامة حلی ص ۱۴۹ شماره ۵۷.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۳۵۴، «الغیبة» - شیخ طوسی - ص ۳۷۰.

احساس می کرد که: آیا آن کیسه به محضر مبارک امام رسیده؟ و یا از این فیض محروم مانده است؟. اما چون برای دریافت رسید به مجلس حسین پا گذاشت، کیسه خود را در دست او یافت و سخت به تعجب فرو شد که خود همیان را در دجله افکنده بود و اکنون آن را در دستان حسین می دید!^۱.

این مرتبه پائینترین مرتبه‌ای است که می توان در مقام یاران خاص حضرت تصور کرد، چه شماری از یاران و نایبان عام حضرت نیز به چنین مراتبی دست یافته‌اند؛ هر چند هیچگاه به مرتبه نیابت خاصه دست رسی نداشتند.

ذکر حکایتی در این رابطه در اینجا خالی از لطف نیست. پس از درگذشت مرحوم میرزای قمی علیه السلام که در شمار عالمان دیده‌ور و بزرگان علم فقه و اصول بود، مردی هندی بر کناره خاکجای او در مزار شیخان شهر مقدس قم، بیتوته کرد و سخت در فراق او بی تاب می نمود. گروهی از مردم که از اقامت دائم او بر سر گور میرزا متعجب شده بودند، از او خواستند که علت این امر را برای آنان باز گوید؛ و او چنین گفت:

در بازگشت از سفر حج، من در کناره عرشه کشتی به دریا می نگریستم که همیان سکه‌هایم به دریا افتاد و من بی زاد و بی توشه شدم. در این حال متحیرانه به نجف اشرف آمدم و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استمداد جستیم. حضرت نیز مرا امر فرمودند که کیسه‌ام را از میرزای قمی در قم بازستانم. من نیز به قم آمدم و سراغ کسی که او را میرزای قمی خوانند گرفتم، و به راهنمایی مردمان به درب منزل میرزا رسیدم و درب را کوبیدم، در این وقت میرزا درب را گشود و کیسه زرم را به دست من داد و سفارش کرد که: از این راز پرده برنگیرم و در این باره باکس سخن نگویم.

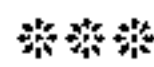
اکنون من از فراق این ولی الهی که در کار خدمت به امیر مؤمنان بود سخت ناراحت و اندوهگینم، و بر سر مزار او قرار گرفته‌ام.

۱. این ماجرا به صورتهای گوناگونی حکایت شده است؛ بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۳۴۲، «الخرائج» ج ۳ ص ۱۱۲۴، «کمال الدین» ج ۲ ص ۵۶۸ حدیث ۴۷.

آری! اگر نائبان عامّ امام را چنین منزلتی است، نائبان خاصّ آن حضرت را چه منزلتی است؟

در آخرین ایّام زندگی حسین بن روح، حضرت ولّی عصر طی توقیعی علیّ بن محمّد ثیمری را به نیابت خاصّه برگزیدند، و بدین ترتیب علی چهارمین نائب خاصّ و آخرین قسمت از زنجیره نائبان ویژه حضرت شد.

شش روز پیش از درگذشت این چهارمین نائب، حضرت حجّت علیه السلام طی نامه‌ای او را از رحلتش در شش روز آینده آگاه ساختند، و او را امر نمودند که: به کسی وصیت نکن که دوران غیبت صغری تمام شد و دوران غیبت کبری فرا رسید، و زین پس هرکس ادّعای نیابت و خلافت از امام را نمود دروغزش خوانید و او را انکار کنید^۱. دوران نیابت حسین بن روح و علیّ بن محمّد نیز بیست و شش سال به طول انجامید؛ و بدین ترتیب با رحلت علیّ بن محمّد ثیمری دوران هفتاد و چهار ساله غیبت صغری به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.



نامه‌های حضرت

برای آن وجود مبارک، بیش از یکصد و هشتاد و دو نام ذکر شده است^۲. هر چند نام اصلی آن حضرت - که ذکر آن در زمان غیبت، شرعاً ممنوع می‌باشد - نام مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ اما نامه‌های دیگری نیز برای آن حضرت ذکر شده است.

نکته قابل ذکر در اینجا، این است که تمامی نامه‌های حضرت همچون «مهدی»، «صاحب الامر» و «صاحب الزمان»، به جنبه‌ای خاص از جنبه‌های آن وجود مبارک اشاره دارد؛ به عنوان نمونه، دو نام یا لقب صاحب الزمان و صاحب الامر، با اشاره به

۱. بنگرید: «الغیبه» - شیخ طوسی - ص ۲۴۳.

۲. مرحوم علامه یزدی حائری یکصد و هشتاد و شش نام از نامه‌های آنحضرت را برشمرده است؛ بنگرید: «الزام

الناصب» ج ۱ ص ۴۸۱.

ولایت آن حضرت نسبت به عالم مجردات و عالم مادیات وضع شده است. چه صاحب الزمان بمعنی کسی است که مالک زمان و زمانیات است، و پر واضح است که تمامی عوالم مادی در شمار زمانیات است. صاحب الامر نیز نه تنها به مالکیت امر خلافت و ولایت الهی اشاره دارد، که نشان دهنده ریاست آن حضرت نسبت به عالم امر - یعنی عالم خارج از حیطة زمان - است. «المنتقم» نیز که در شمار القاب مبارک آن حضرت آمده است، پرده از جنبه‌ای دیگر از جنبه‌های آن وجود مبارک بر می‌دارد. در این رابطه، پس از این نیز توضیحی خواهیم داشت.

حضرت مهدی، موعود ادیان و ملل

اعتقاد به وجود مبارک آن حضرت و نیز عقیده به اینکه در پایان دوران زندگی بشری، مردی الهی بر خواهد خاست و جهان را از ظلم پیراسته و به عدل مطلق می‌آراید، تنها در شمار عقائد شیعیان نیست. هر چند در تعیین مصداق این منجی در میان مکاتب گوناگون اختلافاتی به چشم می‌آید، اما اصل مسأله ظهور منجی عادل الهی، مورد اتفاق تمامی ادیان الهی و حتی شماری از ادیان غیر الهی است. پس از این از اعتقاد اهل سنت نسبت به آن حضرت سخن خواهیم راند، اما در اینجا تنها اشاره می‌کنیم که ظهور منجی عادل در آخر الزمان، در کلمات شماری از انبیاء پیشین و حتی متفکرین بشری همچون بودا، وارد شده است. تصریح زردشت، حضرت موسی، حضرت عیسی و شماری دیگر از انبیاء الهی علیهم السلام - که سخنان آنان در مجموعه عهدین قدیم و جدید، به گونه محرف به دست ما رسیده است -، نشان از آن دارد که ادبیات مهدویت از گونه‌های ادبی رائج در فرهنگ انبیاء عظام بوده است. یکی از این نصوص را در اینجا باز می‌خوانیم:

«در آنوقت علامت فرزند انسان بر فلک ظاهر خواهد شد، و خواهند دید فرزند انسان را بر ابرهای آسمان که می‌آید با قدرت و

جلال عظیم * و فرشته‌های خود را خواهد فرستاد با صور بلند
آواز، و آنها برگزیدگانش را جمع خواهند نمود از اطراف اربعه از
اقصای فلك^۱.

نظر اهل سنت درباره حضرت حجّت

اعتقاد به وجود مبارك حضرت حجّت، از عقائد مشترك میان تمامی مسلمانان
است. این عقیده، برخاسته از مجموعه احادیثی است که از زبان پیامبر اکرم ﷺ نقل
شده، و در آن بوضوح از خصائص مهدی آخر الزمان سخن رفته است.
گذشته از شیعیان که در نزدیک به دو هزار کتاب مستقل و یا غیر مستقل از آن
وجود شریف سخن رانده‌اند، عالمان اهل سنت نیز به وفور در باره ایشان مطالبی گفته
و یا نوشته‌اند. امروز از بیش از سی کتاب مستقل و نیز چهل کتاب که در آن بطور
ضمنی به حضرت و بیان خصوصیات خاندان و حتی پدر و مادر آن حضرت پرداخته
شده است؛ آگاهی داریم. بیش از دویست و ده نفر از دانشمندان اهل سنت بطور
صریح از اعتقاد به مهدویت سخن گفته‌اند و فصلی پیرامون این عقیده پرداخته‌اند.
بدون تردید این اتفاق - آنگونه که گذشت - ناشی از روایات صریح نبوی در این
زمینه است. گفتنی است که از احادیث مربوط به آن حضرت که تنها در یکی از مجامع
روائی اهل سنت - یعنی «مسند» محدث معروف احمد بن حنبل - روایت شده، کتابی
مستقل بنام «أحادیث المهدي في مسند الإمام أحمد بن حنبل» پرداخته‌اند.^۲
در اینجا تنها به شماری از آثار مستقل دانشمندان اهل سنت، و یا آثاری از آنان که

۱. «انجیل متی» باب ۴۲ آیات ۳۱ / ۳۰. به نقل از «مهدی موعود» مقدمه ص ۱۷۸.

نیز بنگرید: «الزام الناصب» ج ۱ ص ۱۱۵، در این مصدر بسیاری از بشارات کتب انبیاء سلف در باره ولی عصر
درج شده است. نیز: «بشارات عهدین» ص ۲۳۴ به بعد. این کتاب هر چند در باره بشارات انبیاء الهی در باره
پیامبر اکرم ﷺ است، اما شاید در زمینه مورد نظر ما نیز کاملترین پژوهش به شمار آید.

۲. این کتاب به همراه رساله «البيان في أخبار صاحب الزمان» پرداخته دانشمندان اهل سنت گنجی شافعی، در سال
۱۴۰۹ هـ. ق بوسیله مؤسسه نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، به طبع رسیده است.

در خود فصلی در باره آن حضرت جای داده‌اند؛ اشاره می‌کنیم:

۱. المهدي: صدرالدين قونوی؛

۲. المهدي: ابن قیّم جوزیه؛

۳. المهدي: ابن کثیر؛

۴. المهدي ابن منادی؛

۵. المهدي: ابن حجر عسقلانی؛

۶. المهدي: حافظ ابونعیم؛

۷. کتاب في المهدي: حسن بن محمد نابلسی حنبلی؛

۸. المهدي المنتظر: عبدالحق دهلوی بخاری.

۹. المهدي إلى ما ورد في المهدي: شمس‌الدین حنفی دمشقی^۱.

حال جای آنست که به جواب از این پرسش پردازیم که: چرا تمامی مکاتب کهن بشری و نیز تمامی ادیان الهی و شعب گونه‌گون آن، اینچنین بر وجود و ظهور منجی الهی آخرالزمان تأکید کرده‌اند؟.

پیش از این اشاره کردیم که خداوند انسان را آفریده است تا به کمال مطلوب خود نائل شود. از سوی دیگر، مسأله نبوت و نیز مسأله امامت نشانگر لطفی است که خداوند متعال با آدمیان دارد، چه هدایت انسانها بدون ارسال پیامبران و نصب امامان ممکن نیست. ازین رو، ظهور امام غائبی که سرانجام این مسیر را به انتها رساند و نه تنها در دوران غیبت فیض رسان عالم هستی باشد - در این باره، پس از این به تفصیل سخن خواهیم داشت - که پس از ظهور بستر نیل به کمال را برای سیر آدمیان فراهم سازد، نه تنها مورد درخواست آدمیان که از علائم لطف بی پایان حضرت حق است؛ و

۱. به اسامی بیش از یکهزار و یکصد کتاب از این مجموعه آثار در منابع کتابشناسی اشاره شده است. از آنجمله بنگرید: «أهل البيت في المكتبة العربية» - علامه سید عبدالعزیز طباطبائی -، چاپ مؤسسه آل‌البیت لإحياء التراث؛ و «معجم ما کتب عن الرسول و أهل البيت - عبدالجبار الرفاعي - چاپ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ج ۹ صص ۷۹ تا ۲۹۸.

از آنجا که رحمانیت و رحیمیت از اوصاف غیر قابل زوال حضرت حق است، ظهور منجی آخر الزمان نشان دهنده به ظهور رسیدن کامل این دو صفت او در نشأه دنیا است. ازین رو است که نه تنها اعتقاد به وجود آن حضرت، که عرض ارادت به ایشان و مهرورزیدن نسبت به آستان رفیع آن امام، در شمار ضروریات مذاهب الهی قرار دارد؛ چه سنت الهی در مسأله رحمانیت، بدون وجود و ظهور آن حضرت به کمال نخواهد رسید.

محبت به حضرت، سفارش خداوند

گفتیم که محبت و جود مبارك حضرت حجت، نه تنها از ضروریات مذهب تشیع که در شمار ضروریات اسلام است. چرا که ظهور کامل صفت رحمانیت خداوند در دار دنیا وابسته به ظهور آن حضرت و بسط عدل بدست ایشان می باشد؛ ازین رو است که خداوند متعال، خود انبیاء را به محبت ایشان امر می فرمود و به مراتب عظیم ایشان آگاهی می بخشید.

این مطلب آنچنان است که گویا خداوند، حبیب خود را نیز به محبت ایشان امر کرده است. در اینجا اشاره به این مطلب لازم می نماید که حبیب، خود محبوب خداوند است و آفرینش طفیل وجود او.

پیش از آنکه بیش از این در این باره سخنی داشته باشیم، نظر خواننده ارجمند را به حدیثی بس گرانقدر که صاحب قوامیس الدرر چون شماری دیگر از محدثان شیعی آن را نقل کرده است، جلب می نمائیم. متن این حدیث که نشانگر کمال محبت خداوند نسبت به وجود مبارك پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ چنین است:

«حضرت حق - جل و علا - به حضرت موسی خطاب کرد که: ای موسی! به شکرانه اینکه من تو را به کلیمی و هم صحبتی خود انتخاب کردم، در توحید و معارف ثابت قدم باش و دوستی محمد و آل محمد را در قلب خود جایگزین کن.

حضرت موسی عرض کرد: پروردگارا! این محمد که به او اشاره می‌کنی کیست؟

فرمود: آن کسی است که اسمش بر يك طرف عرش نوشته شده و اسم وصیش بر طرف دیگر عرش نقش بسته است. او حبیب من و پیغمبر آخرالزمان است، من تو را بواسطه او و از عرق او آفریدم، او محبوب من است؛ پس در معارف و توحید ثابت قدم باش و محبت حضرتش را در دلت ثابت نگه دار.

موسی عرض کرد: پروردگارا! من به نزد تو محبوب ترم یا او؟ حضرت حق فرمود: ای موسی! تو کلیم من هستی و او حبیب من است، و بین کلیم و حبیب فرقه‌هاست.

موسی عرض کرد: پروردگارا! چه فرقیست میان این دو؟ خطاب شد: کلیم هر چه کند بنا به رضای ما باشد، اما حبیب هر چه ما کنیم به رضای اوست؛ کلیم آنست که ما را دوست دارد، لکن حبیب آنست که ما او را دوست داریم؛ کلیم آنست که چهل روز روزه می‌دارد و شب را به عبادت می‌گذراند تا ما با او سخن گوئیم، اما حبیب آنست که چون خواب باشد جبرائیل را با براق می‌فرستیم تا او را به عرش آورد تا عرش را به قدومش مزین کنیم^۱.

حال که تا حدودی به درجه محبت خداوند نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واقف شدیم، به روایت زیرین به روایت صاحب مکیال المکارم می‌نگریم:

«چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به معراج رفتند، به ایشان خطاب شد که: ای محمد! اگر بنده‌ای از بندگان من مرا بخواند تا اینکه عمرش تمام شود، و مرا ملاقات کند در حالی که ولایت شما را نداشته باشد

مخلّد در آتش است. آنگاه حضرت حق خطاب به نبی اکرم می فرماید: ای حبیب من! آیا می خواهی اهل بیت را که محبتشان موجب نجات از آتش است به شما نشان دهم؟

پیامبر عرض نمود: آری ای پروردگار من!

پس خداوند فرمود: بجانب راست نظر کن!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به آنجانب نگریستند، ایشان می فرمایند: آنگاه علی بن ابیطالب را دیدم که در عرش است و یازده نور یا اشباح نوری اطراف حضرت امیرالمؤمنین دایره زده اند، و یازدهمین ایشان مانند ستاره‌ای در میان آنان است. من پرسیدم: اینان کیانند؟

و خداوند فرمود: این بزرگواران ائمه و اوصیاء شما هستند، و این شخص که در وسط ایشان است و نورش از همه درخشنده تر است، کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می کند، و از دشمنان من انتقام می گیرد. ای حبیب من! این نور درخشان را دوست بدار، چه من هم او را دوست می دارم و هر کس که او را دوست بدارد را نیز دوست می دارم»^۱.

در اینجا به دو نکته، اشاره‌ای گذرا می نمایم:

۱. هر چند مسأله معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خارج از موضوع این رساله است، اما تنها اشاره می کنیم که اعتقاد به وقوع آن در شمار ضروریات اسلام است، و کسی که به وقوع آن اعتقاد نداشته باشد با ضروریات اسلام مخالفت کرده است. اعتقاد به آنچه در آن واقعه شکوهمند اتفاق افتاده است نیز، از لوازم اعتقاد به نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، چه تنها طریق برای اطلاع از وقایع آن واقعه، احادیث نبوی است که خود از برخی از آنچه در عرش مشاهده نموده اند، خبر داده اند.

۱. بنگرید: «مکیال المکارم» ج ۲ ص ۱۳۸؛ نیز بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۶ ص ۲۱۶، «الطرائف» ج ۱ ص ۱۷۲.

۲. در اینکه ولایت اهل بیت شرط پذیرش اعمال در درگاه الهی است نیز، هیچ

تردیدی نیست. حدیث شریف:

«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ،
وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ»؛^۱

«اسلام بر پنج پایه استوار شده است: نماز و روزه و حج و زکاة و ولایت، و بر هیچ امری آنچنان که بر ولایت تأکید شده، تأکید نشده است».

نشان از همین مطلب بلند دارد. روایات دیگری نیز نظیر آنچه در متن روایت معراج گذشت را، در خود جای داده است.

از آنچه گذشت به خوبی روشن شد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حبیب خداست، و خداوند انبیاء عظامی چون موسای کلیم را به طفیل وجود او آفریده است؛ اما باز این حبیب را به محبت آن محبوب امر می‌کند؛ و این، نشان از غایت محبت خداوند نسبت به وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام دارد.

وظائف ما نسبت به آن حضرت

دیدیم که ولایت، شرط پذیرش اعمال است و هیچ عقیده‌ای و نیز هیچ عملی بدون اعتقاد به این اصل اصیل، مورد پذیرش الهی نیست. حال جای آنست که لختی بیاندیشیم و بنگریم که آیا وظائف ما نسبت به صاحبان ولایت بطور عام، و صاحب ولایت در روزگار ما بطور خاص؛ چیست؟ آیا ما وظیفه‌ای در قبال آن وجود مبارک نداریم؟ و یا اگر چنین وظیفه‌ای بر عهده ماست، آن وظیفه چیست؟.

در اینجا با ذکر این نکته که شیعیان بیش از هشتاد وظیفه خاص نسبت به آن وجود

۱. بنگرید: «الکافی» ج ۲ ص ۱۸ حدیث ۱، «بحار الأنوار» ج ۶۵ ص ۳۲۹.

مبارك دارند^۱، تنها به دو وظیفه مهم اشاره می‌کنیم:

۱. انتظار

انتظار ظهور آن حضرت و آمادگی برای اطاعت محض در مقابل اوامر ایشان، از وظائف مهم همه مسلمانان است. مسأله ظهور در بیش از نود روایت صادره از پیامبر اکرم و اهل بیت مکرم ایشان علیهم السلام مورد تأکید و بررسی قرار گرفته است؛ و این نشان از شدت اهمیت این مبحث دارد.

از آنجا که در همین رساله در گفتاری خاص به مسأله انتظار خواهیم پرداخت، در اینجا بیش از این در این باره سخنی به میان نمی‌آوریم.

۲. یاد حضرت

یکی از وظائف مهم ما آنست که دائماً به یاد آن وجود مبارك باشیم. چه، نه تنها - آنگونه که گذشت - پذیرش عبادات ما وابسته به اعتقاد به آن وجود مبارك است، که - آنگونه که خواهد آمد - تمامی مراتب عالم وجود وابسته به ایشان است، و هستی همه هستیها یکسر در گرو هستی اوست؛ و چه ناپسند است که کسی ولی نعمت خود که تمامی نعم مادی و معنویش ازوست را، فراموش کند.

گذشته از این، خود آن حضرت به لطف خود که رشحه‌ای از لطف خداوندی است، همواره به یاد شیعیان هستند که خود فرموده‌اند:

«إِنَّا غَيْرُ مَهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَنَا سِينٌ لِذِكْرِكُمْ»^۲؛

«ما نه مراعات شما را به گوشه‌ای وامی‌نهیم، و نه از ذکر و یاد شما غافلیم».

۱. گذشته از پاره‌ای از مجامیع روایی، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباسعلی ادیب اصفهانی نیز، به پاره‌ای از این وظائف در کتاب «وظائف الشيعة» اشاره کرده‌اند.

۲. بنگرید: «الإحتجاج» ج ۲ ص ۴۹۵، «الخرائج» ج ۲ ص ۹۰۲، «بحار الأنوار» ج ۵۳ ص ۱۷۴.

حال که او به فکر ماست، آیا می توان انگاشت که به فکر حضرت بودن و دائماً بایاد آن عزیز به سر بردن، از وظائف ما نیست؟.

دعاء برای آن حضرت علیه السلام و توسل به ایشان

هر چند در این بخش بر سر آن نیستیم که به طور مطلق در باره دعا و اهمیّت آن سخن گوئیم، اما از آنجا که موضوع این مبحث، «دعا برای آن حضرت و توسل به ایشان» است، شایسته است که به اختصار چند سطری در باره اصل دعا سخن گوئیم. نخست اینکه دعا خود عبادت است و به خودی خود مطلوب مولا است. هر چند معمولاً بوسیله دعا چیزی دیگر - اعم از منافع مادی یا معنوی، دنیائی و یا اخروی - طلب می شود، اما خود دعا نیز در شمار منافی است که منافع بسیار دیگری را در پی خود دارد؛ چه دعا نشانه کمال عبودیت است و «العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ»^۱. و بنده به کمال بندگی واصل نمی شود مگر آنکه نشانه های بندگی را به کمال، در خود داشته باشد؛ و بندگی را هیچ نشانه ای برتر از درخواست و سؤال و دعا نیست.

دو دیگر اینکه عنایات حضرت حق را اهل معرفت بر دو گونه اساسی تقسیم کرده اند:

نخست: عنایات تکوینی؛

و دوّم: عنایات تشریحی.

عنایات تکوینی آن دسته از عنایات است که خداوند بمقتضای رحمت خود، در مسیر آفرینش بصورت معمول و دائم قرار داده است. این عنایات بدون درخواست بنده و بلکه پیش از ظهور او در عالم هستی مادی، از ذات حضرت حق سر برآورده و تمامی عالم وجود را در خود گرفته است. نفس هستی و فیض پیاپی حضرت حق - که دمام هستی را بر قوا بل امکانی افاضه می کند -، در شمار همین عنایات است؛ که:

اگر نازی کند يك دم فرو ریزند قالبها

اما عنایات تشریحی، عنایاتی است که در مرتبه لطف حضرت حق همچنان مختلفی است و تنها به آنان که به مسألت از آن عنایات می پردازند، عطا می شود. این عنایات - بر عکس عنایات قسم نخست - در دسترس تمامی موجودات نیست، و تنها فرادست آنان که با تضرع، خود را مسکین بارگاه ربوبی می نمایند، می آید. تقسیم فیض به دو قسم فیض تکوینی و تشریحی نیز، نشان از همین تقسیم عنایت به دو قسم دارد. ازین روست که حضرت حق به صراحت خود را پناه مضطربان و دعا کنندگان خوانده است، که دعا، جواب او و برکناری مشکلات را در پی دارد؛ او خود فرموده است:

﴿ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ ﴾ ۱؛

«آیا چه کسی بیچاره را چون به دعا برخیزد، پاسخ می دهد و مشکل را بر طرف می سازد؟».

سوّم آنکه اصلاً علت آفرینش موجودات، به کمال رسانیدن آنان بوده است؛ و کمال را راهی برتر از درخواست از حضرت حق و عرض مسکنت به درگاه او نیست. بدون تردید خروج ما از عالم ذر و ورود به این متمدنه ماده و مادّیات، ناله های شبگیر و آه های پیگیر آدمی را بدنبال دارد. آدمی ای که با یاد آن مقرّ زیبا - که در کنار حضرت دوست به سر می بُرد - تاب تحمل این عالم پر از تراحمات را از دست می دهد، و به سوز و گذار و ناله و دعا بر می خیزد، تا نظر لطف حضرت حق او را باز دریابد و به همان مستقرّ امن و مقرّ والا راهنمون شود. ازین روست که به تعبیر بعضی از بزرگان اهل معرفت: «خداوند انسان را به این عالم ماده نزول داده است تا ناله کند و زجه زند و به یاد حبیب و دیار او مویه سر دهد»؛ و دعا تمثیل ناله اوست و نشان دهنده مویه هایش.

به همین خاطر است که دعا باعث جلب رحمت حضرت حق است، و نشان دهنده

بیداری و هشیاری بنده، که با دیدن جلوه‌های رنگ رنگ این عالم از یاد محبوب غافل نشده و دست از دامن او باز نکشیده است. نقل حکایت زیرین در اینجا خالی از لطف نیست. حکایت است که در زمان حضرت سلیمان، پیامبر عظیم‌القدر الهی، تاجری بلبلی خریده بود که از صدایش بسیار لذت می‌برد. این بلبل روزان و شبان گاه و بیگاه نغمه‌ای سر می‌داد و آن تاجر از نعمه‌اش بسی لذت می‌برد. تا آنکه روزی، بلبلی دیگر بر درخت خانه تاجر نشست و چند لحظه خاموش ماند، آنگاه بر زمین افتاد و لحظه‌ای بعد برخاست و از آنجا دور شد؛ اما عجیب آنکه پس از آن، دیگر بلبل مرد تاجر نخواند و آوازی سر نداد.

مرد تاجر که هر لحظه مشتاق شنیدن صدای بلبل بود، پس از چند روز، اندوهناک بلبل را به محضر سلیمان پیامبر آورد و از او در این باب راهنمایی خواست. آن پیامبر والا قدر نیز - که زبان پرندگان می‌دانست - سر سکوت بلبل را از او جویا شد، و پرنده زیبا سرا چنین پاسخ داد که: ای پیامبر خدا! من پرنده‌ای بودم که در سرزمین خود فرزندان و دوستان و یارانی چند داشتم، اما روزی دامی گسترده و من غافل را پر بستند و در این دیار به این تاجرم فروختند. اکنون مدتهاست که من از فراغ یار و دیار ناله می‌کنم اما این تاجر از ناله من خشنود می‌شود و هر باره، قفس مرا استوارتر و زنجیر مرا گرانتر می‌سازد. من نیز عهد کردم که دیگر ناله نکنم و از دوری احباب مویه سر ندهم!

تاجر تا این سخن را از حضرت سلیمان شنید بلبل را رها کرد، چه او آن پرنده خوش نغمه را برای نغمه‌اش به قفس کرده بود، و پرنده بی ناله برایش ارزشی نداشت. آری! حضرت حق - جلّ و علا - نیز بنده را در این قفس ماده و مادیات نهاده است تا از ناله‌هایش - که موجب کمال اوست - لذت برد؛ و بنده بی دعا که از فراق حبیب ناله‌ای سر نمی‌دهد و دست به دعائی بر نمی‌دارد، برای او ارزشی ندارد!

ازین روست که بزرگان، دعا را به صورت مطلق توصیه می‌کرده‌اند، و هر چند برای آن اوقات مخصوصی را معین کرده‌اند اما دعاهای گاه و بیگاه و ناله‌های وقت و

بی وقت را، از مهمترین عوامل برای کمال آدمی بر می شمرده‌اند. گذشته از این، دعا در رفع گرفتاری‌ها و شدائد مادی نیز سخت مؤثر است، چه دعا مفتاح خزائن رحمت الهی است و این خزائن، بدون دعا هرگز گشوده نمی‌گردد. ازین روست که رفع پریشانی‌های مادی و گرفتاری‌های اجتماعی نیز، سر به سر و ابسته به دعا و توسل به خداوند و محبوبان اوست.

نمونه‌ای از رفع گرفتاری‌های جمعی بوسیله دعا و توسل

حکایت مشهوری است که مرحوم آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته‌الله، مؤسس حوزه علمیه قم، خود شاهد و روایتگر آن بوده‌اند. به روایت ایشان، در زمان مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای کوچک، وبای شدیدی تمامی منطقه عراق را فراگرفت و روزانه بسیاری از مردم را روانه بستر مرگ می‌ساخت. مرحوم علامه حائری نقل می‌کنند که: ما در منزل مرحوم علامه آیت‌الله فشارکی گرد آمده بودیم که مرحوم میرزا وارد شد و از جمع علمای حاضر سؤال کرد که: نظر شما در باره من چیست؟

علماء پاسخ دادند: شما مجتهد و حاکم شرع هستید.

میرزا پرسید: آیا اگر من حکمی بکنم اطاعت از حکم من بر شما واجب است یا نه؟ و همگان پاسخ مثبت دادند.

در این حال میرزا فرمود: حکم می‌کنم که از امروز تا چهل روز با خواندن زیارت عاشوراء به خداوند متوسل شوید و حضرت سیدالشهداء علیه السلام را شفیع نمایید که خداوند، این بلاء را از جماعت شیعیان بر طرف فرماید.

این حکم در میان مردم نجف و زان پس اهالی عراق منتشر شد، و شیعیان بصورت هماهنگ به قرائت زیارت عاشوراء پرداختند. چند روزی از این ماجرا بر نیامده بود که وباء از جمع شیعیان برخواست و دیگر شیعه‌ای را مبتلا و خانه‌ای را داغدار

نساخت. پس از این واقعه، بزرگان اهل سنت - که سخت به تعجب فرو شده بودند - سیر مطلب را از مرحوم میرزا بازخواستند، و ایشان آنان را هم به قرائت زیارت عاشوراء امر نمود؛ و جالب آنکه پس از آنکه اهل سنت نیز به خواندن این زیارت شریف مداومت کردند، وباء از عراق محو شد و این بلیّه به لطف دعاء و توسّل به مقام قدسی حضرت سیدالشهداء علیه السلام، برطرف شد.

آری! خداوند خود فرموده است که:

﴿ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ۗ ﴾^۱

«و چون بندگان من از تو درباره من سؤال می کنند، پس بگو که من به آنان نزدیکم و دعای دعا کنندگان را اجابت می نمایم».

هر چند دعا از بنده است و اجابت از او، اما باید دانست که دعای بنده نیز پس از لطف اوست، که:

«أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ»^۲

«تو مرا به سوی خود راهبر شدی و به سوی خود فراخواندی، و اگر تو خود نبودی من نمی دانستم که تو کیستی».

پس فیض او نخست بنده را در بر می گیرد تا پس از آن، بنده بتواند به بارگاه او راه یابد. آری! هر چند حضرت حق می فرماید:

«فَعَلَيْكَ الدُّعَاءُ وَ عَلَيَّ الْإِجَابَةُ»^۳

«پس بر تو باد که دعاء کنی، و بر من است که آن را اجابت کنم»؛

اما واقع امر آنست که نخست اجابت اوست و زان پس دعا و بازخوانی بنده. نقل است که مؤمنی ساده لوح که از ذکاوت بهره چندانی نداشت، مدتی از

۱. البقرة / ۱۸۶.

۲. بنگرید: «مصباح المتهدّد» ص ۵۸۲، «المصباح» - کفعمی - ص ۵۸۸، «البلد الامین» ص ۲۰۵.

۳. بنگرید: «الکافی» ج ۲ ص ۱۴۶ حدیث ۱۳، «بحار الأنوار» ج ۷۴ ص ۴۳.

عمر خود را به دعا و تضرع به درگاه خداوند سپری کرد. تا روزی شیطان او را با این جمله که: اگر خداوند سخن تو را می شنید و یا تو را دوست می داشت، حتماً جوابت را می داد؛ فریفت و از دعا باز داشت. آن مؤمن ساده لوح، آن شب در بستر خفت و به مناجات پرداخت، چه دام شیطان او را سخت در خود فرو کشیده بود.

آن شب، آن مؤمن فریب خورده در خواب شخصی را دید که می گوید: چرا بلند نمی شوی و به تضرع و لابه نمی پردازی؟

مؤمن پاسخ داد: همه عمر را به دعاء گذرانیدم اما کدامین جواب را باز شنیدم که باز هم به دعا پردازم؟ نه، از امشب دیگر به دعا نمی پردازم!

و آن شخص پاسخ گفت که: این دعای تو، خود لَبَّيْكَ ماست، ما قَبْلًا لَبَّيْكَ می گوئیم و جواب تو را می دهیم تا تو بعداً بتوانی به بارگاه ما راه یابی و ما را بخوانی!

ازین روست که در معارف اسلامی، بر اصل استمرار دعاء و رابطه بندگی با خداوند متعال، بدون تأکید بر پذیرش آن اصرار شده است؛ چه خداوند خود مهربان است و از سر لطف دعای بندگان را اجابت می فرماید.

لطف حضرت حق و مهربانی او، به اندازه ای است که بنا بر آنچه در یکی از احادیث قدسی آمده است، خداوند به جناب موسی عليه السلام فرمود:

«ای موسی! می دانی به کدامین علت ما تو را به نبوت و رسالت

انتخاب کردیم؟ به این علت که قلوب تمامی بندگان را ملاحظه

کردیم و قلبی مهربان تر از قلب تو در میان مخلوقات ندیدیم»

آری! خداوندی که مهربانی بنده ای را، عامل گزینش او به نبوت قرار می دهد،

بدون تردید قلوب مهربان بندگان دعاء خوان خود را بی بهره نخواهد ساخت. ازین

۱. نظیر آنچه در این روایت آمده است. با اختلاف در ذیل حدیث در شماری از متون دیده می شود؛ بنگرید:

«الکافی» ج ۲ ص ۱۲۳ حدیث ۷، «من لایحضره الفقیه» ج ۱ ص ۳۳۲ حدیث ۹۷۵؛ علل الشرایع الشیخ

الصدوق ج ۱ ص ۵۷-۵۶.

روست که بر اصرار در دعاء نیز اصرار شده است، که: «مَنْ دَقَّ بِأَبَاؤِ لِحِّ وَ لِحِّ وَ لِحِّ»^۱: آنکس که در بی را کوبد و اصرار در کوبیدن آن درب کند، پاسخ صاحب خانه را خواهد شنید. در اینجا سخن در باره اصل دعاء را کوتاه می‌کنیم و طالبان را به مطالعه کتاب گرانقدر «الدعاء معَّ العبادة» دعوت می‌نمائیم.

اما دعاء برای حضرت صاحب العصر علیه السلام و نیز توسل به ایشان، بدون تردید در شمار گرانقدرترین اعمال مستحبی، و بلکه وظائف شیعیان قرار دارد. چه دیدیم که اصل دعاء امری است مطلوب، و حضرت حجّت علیه السلام خود محبوب خداوند است؛ پس اگر ایشان را در آن امر مطلوب واسطه قرار دهیم و برای سلامتی و فرج ایشان دعاء کنیم و یا در دیگر دعاهایمان ایشان را واسطه جلب نظر و لطف خداوند قرار دهیم، بدون تردید این دعاء به هدف اجابت خواهد نشست و مؤمن داعی به لَبَّيْكَ خداوند متعال سرافراز خواهد شد.

مرحوم آية الله العظمى حاج شيخ محمد حسن مامقانی علیه السلام که خود از بزرگان علمای امامیه بود و گذشته از آثار گرانقدر فقهی اش، دو کتاب «تنقیح المقال» و «مقباس الهدایه» او نشان از کمال تسلط او در علوم رجال و درایه دارد، کتابی با نام «مرآت الکمال» نگاشته است. مامقانی در این کتاب، گذشته از نصایح و ذکر مستحبات و مکروهات و ذکر شماری از توسلات، توسلی به امام زمان علیه السلام را یاد، و آن را اکسیر اعظم می‌خواند^۲. هر چند مرحوم مامقانی این توسل را اکسیر خوانده است، اما واقع مطلب آنست که تمامی توسلات ما به بارگاه رفیع الشان آن نادره وجود، اکسیر است و هر کدام را اثری است بسزا.

هر چند در همین رساله، در گفتاری خاص به شماری از تشریفات مؤمنین کرامند به محضر آن بزرگ اشاره خواهیم کرد، اما در اینجا به اختصار تنها به دو نمونه از

۱. از همین نمونه است سخن منسوب به امیرالمومنین: «من استدام قرع الباب و لِحِّ و لِحِّ و لِحِّ»: بنگرید: «غرر الحکم» ص ۱۹۳ حکمت ۳۷۵۸.

۲. تفصیل این توسل را بنگرید: «مرآت الکمال» - چاپ سال ۱۳۴۱ هـ. ق نجف اشرف - ص ۹۴.

توسلات به محضر ایشان و اثری که از آن حاصل می شود؛ اشاره می کنیم: ^۱
نمونه اول: یکی از علمای نجف، آقا سید محمد فرزند آقا سید عباس جبل عاملی،
 زمانی به گرفتاری سختی مبتلا می شود. ازین رو تصمیم می گیرد که چهل روز پیایی
 عریضه ای خطاب به ولی الله الأعظم بنویسد و آن را در نهری که تقریباً در فاصله چهار
 کیلومتری نجف اشرف قرار دارد؛ بیاندازد. سید محمد خود نقل می کند که:

روز سی و هشتم که عریضه را در آن نهر انداختم - با حالتی پریشان و ناراحت از
 آنکه هنوز جواب خود را در نیافته ام -، به سوی نجف اشرف باز می گشتم. در اینحال،
 صدای پائی برخواست و آقائی به من نزدیک شد. آن آقا به من سلام کرد و من،
 ناراحت از آنچه پیش آمده بود، به سردی و زیر زبان، سلام ایشان را پاسخ گفتم. در
 اینحال آن آقا فرمود: آقا سید محمد فرزند آقا سید عباس، چرا ناراحتی؟ امروز سی و
 هشت روز است که به اینجا می آئی، آیا گمان کرده ای که ما از حال شما غافلیم؟ گمان
 می کنی که ما نمی دانیم شما ناراحت هستی؟ خیر! یک مصالحی در میان است که باید
 طبق آن مصالح عمل شود. شما هم ناراحت نباش، ان شاء الله ناراحتیت رفع خواهد
 شد و کارها اصلاح می شود.

سید محمد می افزاید: من با خود اندیشیدم که شاید این آقا خود حضرت حجّت
 باشند، ازین رو خواستم با ایشان مصافحه کنم تا دستشان را لمس نمایم، که می دانستم
 دست حضرت بسیار زیبا و لطیف است. اما چون مصافحه کردم و پی بردم که ایشان
 خود حضرت هستند، دیگر کسی را در مقابل خود ندیدم!

بعد از آن به نجف اشرف بازگشتم و تمامی مشکلاتم به آسانی رفع شد.

نمونه دوم: یکی از مردمان نیک آئین این روزگار، مردی بود که او را حاج محمد
 می نامیدند. این واقعه برای این فرد مورد وثوق روی داده است.

حاج محمد نقل می کند که: من در سفر حج چون از اعمال واجب فارغ شدم،
 روزی به این فکر فرو رفتم که عمره مفرده ای برای مادر حضرت حجّت علیها السلام انجام
 دهم، تا ایشان از فرزندشان بخواهند که مرا به درگاه خود بار دهند تا چهره مبارکشان

را زیارت کنم. به این منظور يك عمره مفرده کامل انجام دادم و در آخرین مرحله، در مسجد الحرام سخت خسته و بی حال شدم. در اینحال دیدم که پنج یا شش نفر در مسجد الحرام پشت مقام حضرت ابراهیم علیه السلام، بصورت دایره وار نشسته و يك ظرف خرما در میان گذارده اند، و يك شخص بسیار زیبا که از زیبایی و لطفش نمی توان از او چشم برگرفت نیز، در مرتبه مقدم اینان نشسته است و برایشان صحبت می کند. در اینحال جمعیت طواف کننده همینطور که از مقام حضرت ابراهیم فاصله می گیرند، از این جمع هم فاصله می گیرند تا با آنان برخوردی نداشته باشند.

من که سخت خسته شده بودم و از سوئی چهره آن فرد مرا مجذوب خود کرده، و از سوئی دیگر خرماهای تازه و درشت آنان توجهم را جلب کرده بود، بی اختیار نشستم و به آنان چشم دوختم. در این هنگام آن آقا فرمودند: این حاج محمد برای مادر من يك عمره انجام داده اند و خسته شده اند، چند عدد از این خرماها را بردارید و به ایشان بدهید که حالش خوب شود. در اینجا یکی از آن مردان بدون فوت وقت برخاست و کاسه خرما را در مقابل من گرفت و من هم چند دانه از آن خرماها را خوردم؛ اما به سخن آن آقای نخستین توجهی نکردم. آن آقا نیز در حالی که به من می نگریستند و تبسم می نمودند اضافه کردند: ایشان برای مادر من عمره انجام داده اند، به زحمت هم افتاده اند.

در این وقت که توجه من به سخن ایشان جلب شد، دیگر آن حلقه را ندیدم و آن جمع نورانی از نظرم پنهان شد؛ اما از اثر آن خرماهایی که خورده بودم، تا مدتی حالات خوشی را در خود احساس می کردم.

آری! توسل به حضرت و دعا برای ایشان و واسطه قرار دادن ایشان در دعاها، اکسیر اعظمی است که همه معارف جویان و عارفان تاریخ اسلام در پی تحصیل آن بوده اند. ازین روست که دعا برای وجود مبارك آن حضرت در شمار وظائف اصلی ما شیعیان قرار دارد.

سِرّ هدیه مستحبات به پیشگاه آن حضرت و دعاء برای ایشان

از آنچه گذشت روشن شد که ولی اعظم الهی، محبوب خداست؛ امام عالم و متصرف در آنست - در این باره پس از این به تفصیل سخن خواهیم داشت -؛ موعود خداوند است و او خود سلامت و حفظ ایشان تا زمان ظهور و بر پا کردن حکومت جهانی اسلام را تضمین کرده است.

اکنون جای آنست که پرسیم: اگر چنین است، پس چه فائده‌ای بر اهداء مستحبات به پیشگاه آن حضرت علیه السلام و نیز دعا و تصدق برای سلامتی آن حضرت مترتب است؟ آیا آن حضرت احتیاجی به ادعیه و اعمال مستحبی و نیز صدقات ما دارند؟ و اگر ایشان را حاجتی به اینها نیست پس چه سِرّی در این اهداء و تصدق نهفته است؟

پاسخ آنست که: اهداء مستحبات به پیشگاه آن حضرت، نظیر انجام اصل مستحبات است. چه همانگونه که خداوند مستغنی بالذات است و به اعمال عبادی ما هیچ احتیاجی ندارد و فائده آنچه انجام می‌دهیم تنها نصیب خود ما می‌شود، ولی عصر نیز مستغنی بالعرض هستند و نیازی به اعمال ما و نیز صدقات ما ندارند؛ بلکه چنین نیازی در ساحت ایشان اصلاً متصور نیست.

اما همانگونه که انسان مؤمن با انجام اعمالی که در شریعت مستحب شمرده شده است، خود را به بارگاه عزّ ربوبی نزدیک می‌سازد و لطف بی پایان ربّ جلیل را برای خود تحصیل می‌کند، آنکس که چنین اعمالی را به پیشگاه حضرت ولی عصر علیه السلام اهداء می‌نماید یا برای ایشان تصدق می‌کند و یا به هر گونه دیگر به ساحت ایشان عرض ارادت می‌نماید، تنها خود را به دایره ولایت نزدیکتر ساخته است و سعه وجودی خود را افزایش داده و از موائد مائده ولایت بهره‌مند گشته است. بنابراین، پر واضح است که دستور به انجام اینگونه اعمال نیز، تنها نشانگر لطف خداوند متعال و مقرّبان خاصّ درگاه اوست؛ چه این فرامین نیز به ارتقاء رتبه انسان می‌انجامد و بابهای رحمت الهی را برای او مفتوح می‌سازد.

تفاوت بین شیعه و محب

بر اساس آنچه گذشت، دانستیم که محبت اهل بیت و بویژه ولی الله الأعظم در شمار واجبات برای شیعیان قرار دارد. اما در اینجا می باید بلافاصله بیفزائیم که این محبت تنها، نشانه تشیع نیست؛ بلکه شیعه حقیقی را شرائط بسیاری است که محبت خالص اهل بیت علیهم السلام، تنها یکی از آن شرائط است.

آری! می توان با عرض محبت به پیشگاه معصومین خود را محب خواند، اما هرگز نمی توان با عرض محبت تنها، خود را شیعه دانست. روایت زیرین به خوبی بر این مطلب دلالت می کند:

«در زمانی که جناب ولایت مدار حضرت رضا علیه السلام در سرزمین مرو بسر می بردند، گروهی از ایرانیان برای تشرّف به محضر حضرت به خراسان رفتند. این گروه وقتی به منزل حضرت رسیدند، در جواب غلام آن حضرت که از کیستی آنان سؤال کرد، خود را شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام معرفی کردند؛ اما غلام در جواب آنان از جانب حضرت نقل کرد که: اینان دروغ می گویند که شیعه امیرالمؤمنین هستند، درب منزل را بر روی آنان نگشائید و راهشان ندهید!»

ایرانیان نیز بازگشتند و فردای آنروز، باز به شوق ملاقات حضرت به درب سرای ایشان مراجعت کردند؛ اما همچون روز پیشین، حضرت آنان را دروغزن خواندند و از ورود به منزل منع فرمودند. این ماجرا تا پنجاه و نه روز تکرار شد و حضرت پیایی از پذیرفتن آنان سر باز زدند.

پس از این مدت، آن گروه زائر، خسته از آنچه پیش آمده بود تصمیم گرفتند که از مرو کوچ کنند اما به منازل خویش نیز بازنگردند، چه نمی دانستند جواب خویشان و همشهریانشان که از ملاقات آنان با حضرت سؤال می کردند را، چه گونه باز دهند. با این فکر روز شصتم نیز به منزل حضرت مراجعه کردند تا اگر در این روز هم زیارت آن حضرت دست نداد، اندیشه خویش را عملی سازند. در این مرتبه اما، آنان به غلام

حضرت عرض کردند که: ما تنها می‌خواهیم يك سؤال از حضرت پرسیم و از اینجا برویم؛ غلام به محضر حضرت رفت و به امر ایشان، آن گروه را به محضر حضرت بار داد. آنان نیز به ملاقات حضرت رسیدند و چون چشمشان به جمال آن ولیّ الهی افتاد سخت گریان شدند و ناله‌ها سر دادند. اما سؤال آنان از حضرت این بود که: یا بن رسول الله! شصت مرتبه به ملاقات شما آمدیم اما شما ما را به حضور نپذیرفتید، سِرّ این مطلب در چه بود؟

حضرت نیز پاسخ دادند که: شما دروغ می‌گوئید و ادّعیای دروغ می‌کنید! شیعه امیرالمؤمنین سلمان است، او یس قرنی است، رشید هجری است، کمیل بن زیاد است، میثم تمار است، حذیفه یمانی است؛ اینان شیعه علی علیه السلام هستند، نه شما که هیچ اثری از تشیع در خود ندارید!

ایرانیان عرض کردند: یا بن رسول الله! پس چگونه خود را معرفی کنیم؟ حضرت باز فرمودند: بگوئید ما از دوستان و محبّان شما هستیم؛ آنان نیز از گفته خود استغفار کردند و خود را محبّ آن حضرت خواندند. در این حال، حضرت رضا علیه السلام تمام قامت برخاستند و فرمودند: **إلیّ! الیّ!** جلو بیایید! بسوی من بیایید! شما از دوستان ما هستید! آنگاه یکایک آنان را در آغوش کشیدند و بوسیدند و از آنان پذیرائی کردند. آنگاه از غلام خود پرسیدند: این گروه چند روز به منزل ما مراجعه کرده‌اند؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! شصت روز!

حضرت فرمودند: از فردا، شصت مرتبه به خانه اینان برو و سلام مرا به یکایک آنها برسان و از آنان عذر بخواه! آنگاه هدایای بسیاری به هر يك از آنان اهدا نمودند.^۱ از این حدیث شریف، بخوبی روشن می‌شود که مقام شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام، مقامی است بس رفیع که با ادّعیای محبّت تنها، بدست نمی‌آید. هر چند محبّت اهل بیت علیهم السلام شرط اسلام و تشیع است، اما ادّعیای تشیع امری است غیر از ادّعیای محب بودن؛ و محبّان را تنها محب می‌خوانند نه شیعه.

یاد امام زمان در روزهای جمعه

همانگونه که گذشت، دائماً به یاد حضرت بودن در شمار وظائف دائمی شیعیان است. روایات منقول از اهل بیت علیهم السلام نیز به خوبی نشان می‌دهد که انسان می‌باید در تمامی ساعات شبانه روز، به یاد آن وجود عزیز باشد. تفصیل این ساعات را می‌توان در کتاب شریف مکیال المکارم دست یاب کرد.

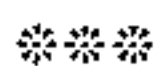
اما گذشته از این، روزهای جمعه تعلق خاصی به آن حضرت دارد؛ ازین رو سزاوار است که انسان در اینروز بویژه بیشتر از دیگر ایام هفته به یاد آن حضرت باشد. چه روز جمعه روز رحمت الهی است، و آنکس که بیشتر در این روز به یاد یگانه مقرب درگاه الهی باشد، بیشتر به دایره ولایت نزدیک می‌شود؛ و ازین رو بیشتر از سفره لطف حضرت حق بهره‌مند می‌گردد.

بنا بر این، این دستور نیز تنها برای استفاده بیشتر محبتان و شیعیان صادر شده است؛ و گرنه حضرت را هیچ احتیاجی به محبتان و شیعیان نیست.

گفتار دوم

درباره غیبت

در این گفتار، به اختصار به مبحث غیبت حضرت و نیز شماری از ابعاد آن می پردازیم. پر واضح است که در این رساله مختصر، نمی توان به تمامی ابعاد این واقعه عظیم پرداخت، ازین رو به ناگزیر تنها شماری از موضوعات این مبحث مهم و کلان را به بررسی می گیریم.



اقسام غیبت

شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنگاه روی داد که ولی عصر، در سن پنج و یا شش سالگی به سر می بردند. در این زمان بود که ولایت عالم وجود و دار هستی بر شانه های توانمند آن ولی اعظم نهاده شد، و امامت به ایشان منتهی گشت - در این باره پس از این در گفتار سوم به تفصیل سخن خواهیم داشت - .

همانگونه که در گفتار پیشین دیدیم، در دوران نخست حیات حضرت که مقارن دوران حیات و امامت پدر بزرگوارشان بود، تنها گروهی اندک از شیعیان خاص از وجود آن حضرت آگاهی داشتند، و بدین ترتیب می توان دوران غیبت آن حضرت از جامعه را مقارن دوران ولادتشان دانست.

اما گذشته از این، دو نوع غیبت برای آن حضرت تصویر شده است:

نخست: غیبت صغری، که دوره ای هفتاد و چهار ساله را در بر می گرفت؛ دوره ای

که در آن، شیعیان همچنان می‌توانستند بواسطه نایبان چهارگانه خاص حضرت، با ایشان تماس برقرار کنند. ازین روست که این دوره از غیبت را، دوره غیبت صغری می‌خوانند، چه از منظر زمانی، این دوران کمتر از هشت دهه به طول انجامید، و ازین رو در مقایسه با دوره غیبت کبری به نام دوران غیبت صغری خوانده شد.

دوم: پس از این دوران هفتاد و چهار ساله و با درگذشت علی بن محمد ثیمری، دوران غیبت کبری آغاز شد. دوره‌ای که اتصال مردمان با وجود مبارك حضرت به کلی قطع شد و هیچ واسطه‌ای به عنوان نایب خاص و یا سفیر و پیام آور حضرت، در آن وجود نداشته و نخواهد داشت. طول این دوره باعث شد تا آن را در مقابل دوره نخست، دوران غیبت کبری بخوانند.

بدین ترتیب ادوار زندگی مبارك حضرت حجت را، می‌توان اینچنین تصویر کرد:

الف: دورانی که در محضر پدر بزرگوارشان به سر می‌بردند و منصب امامت بر عهده ایشان نبود؛ از بدو تولد تا پنج یا شش سالگی؛

ب: دوران غیبت صغری، که در آن منصب امامت بر عهده ایشان و انهاده شده بود و در عین حال، شماری از یاران خاص آن حضرت به عنوان باب ارتباط مردم با ایشان، در میان جامعه حضور داشتند. این دوران تا حدود هفتاد سالگی آن حضرت به طول انجامید؛

ج: دوران غیبت کبری، که پس از دوران غیبت صغری آغاز شد و در آن هیچ رابط خاصی میان ایشان و جامعه حضور ندارد.

آیا غیبت تنها اختصاص به ایشان دارد؟

پس از این، به تفصیل در باره معنای حقیقی غیبت سخن خواهیم داشت. اما در اینجا اشاره می‌کنیم که غیبت به معنی عدم توانایی مردمان بر تشرّف به محضر امام است. دوران غیبت، دورانی است که طالبان تشرّف به محضر ایشان نمی‌توانند به مطلوب خود نائل شوند؛ ازین روست که غیبت را نه مخصوص ایشان می‌دانیم، و نه

امری عجیب می‌شماریم. چه بسیاری از پیامبران الهی نیز با ایشان در امر غیبت اشتراك داشته‌اند.

مراجعه به کتب تاریخ و حدیث نشان می‌دهد، که شماری از انبیاء الهی نیز از آنجا که در علت پیدایش غیبت با آن حضرت اشتراك داشته‌اند، به پرده غیبت فرو رفته و زمانی از جامعه بدور بوده‌اند. گفتنی است که برای نزدیک به چهل تن از انبیاء الهی علیهم‌السلام غیبت‌هایی کوتاه و بلند گزارش شده است؛ از غیبت هفتصد ساله حضرت آدم علیه‌السلام، تا غیبت سه ساله پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شعب ابی طالب علیه‌السلام، خبر داریم. در این میان غیبت انبیائی همچون الیاس، هود، صالح، موسی، سلیمان، یوسف علیهم‌السلام و ... نیز به تفصیل نقل شده است. اما تا سخن در این رساله مختصر به درازا نکشد، در اینجا تنها به غیبت طولانی مدت حضرت عیسی علیه‌السلام اشاره می‌کنیم.

بنا به نص صریح قرآن کریم، حضرت عیسی آنگاه که از سوی یهودیان در معرض قتل واقع شد، به آسمان عروج کرد و در آن مستقر امن، همچنان به حیات خود ادامه می‌دهد:

﴿ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ﴾^۱؛

«و آنان او را نکشتند و نه بر دار کشیدند، اما امر بر آنان مشتبه شد».

از سوی دیگر، روایات بسیاری از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نیز خاندان عصمت علیهم‌السلام در دست است، که دلالت بر آن دارد که این نبی عظیم‌الشان الهی، به هنگام ظهور ولی الله الاعظم در رکاب ایشان ظهور خواهد کرد، و در شمار یاران ایشان قرار خواهد گرفت^۲. بدین ترتیب پر واضح است که دوران غیبت حضرت عیسی علیه‌السلام - که از حدود نهصد سال پیش از زمان آغاز غیبت کبرای حضرت حجّت، شروع شده و همچنان هم ادامه دارد -، می‌تواند مؤیدی بر اشتراك شماری از پیامبران پیشین با وجود مبارك حضرت حجّت در اصل وقوع غیبت باشد.

۱. النساء / ۱۵۷.

۲. به عنوان نمونه بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۴ ص ۳۴۹، «جامع الأخبار» ص ۸، «الصراط المستقیم» ج ۲ ص ۱۴۴.

گذشته از اختلاف در پیامبری حضرت خضر، اعتقاد به حیات ظاهری ایشان - که از امور اجماعی در بین مسلمین است - نیز، نشان از غیبت بسیار طولانی مدّت ایشان دارد؛ چه آنگونه که از شماری از متون استفاده می‌شود^۱، خضر همان بنده صالحی است که حضرت موسی علیه السلام به ملاقاتش شتافت، و او را در مجمع البحرین یافت و زمانی تربیت از دست او گرفت. بدین ترتیب واضح می‌شود که این مرد الهی از زمان حضرت موسی تا کنون در پس پرده غیبت به سر می‌برد، و تنها شماری از صالحان می‌توانند به محضر او بار یابند. هر چند واقعه حضرت خضر را می‌توان مردّد دانست و یکسر به صحّت آن اعتقاد پیدا نکرد، اما واقعه غیبت حضرت عیسی از مسلمات قرآن کریم و نیز اخبار پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام است؛ ازین رو به هیچ وجه نمی‌توان وقوع این غیبت طولانی مدّت را برای ایشان انکار کرد.

در اینجا ذکر چهار نکته لازم می‌نماید:

نخست: اینکه همانگونه که اشاره کردیم، اشتراك در علت غیبت باعث آن شد که گروهی از انبیاء علیهم السلام، با وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام، در وقوع غیبت همسان باشند. چه اگر جان مردانی که سنت الهی بر هدایت جامعه منوط به وجود آنان است، در معرض خطر جدی قرار گیرد، بگونه‌ای که راه هدایت مسدود شود و انسانها از کمال لائق خود باز مانند، در این صورت باز سنت الهی حکم می‌کند که این مردان مدّتی را در پرده غیبت به سر برند تا خطری که ممکن است باب سعادت را مسدود سازد، مرتفع شود؛ آنگاه اینان باز به میان مردمان باز آیند و به ارشاد آنان پردازند.

هر چند علت وقوع غیبت تنها منحصر در این يك مورد نیست و علت‌های گوناگونی برای آن بر شمرده‌اند - که در همین صفحات به شماری از آن اشاره خواهیم کرد -، اما ذکر این نکته ضروری می‌نمود، تا آشکار شود که قضیه غیبت تنها مخصوص به امام زمان علیه السلام نیست؛ و شماری از دیگر اولیای الهی در این زمینه پیشاهنگ غیبت ایشان بوده‌اند. **دو دیگر:** اینکه بنا بر يك اصل عقلی، اگر وقوع امری ممکن باشد وقوع همان امر

۱. به عنوان نمونه بنگرید: «مستدرک الوسائل» ج ۱۱ ص ۲۳۴ حدیث ۱۲۸۴۰، «بحار الأنوار» ج ۱۳ ص ۲۸۱.

به گونه‌ای دیگر نیز ممکن می‌باشد. به عنوان نمونه، اگر عقل آدمی حکم کرد که از اتصال شعله آتش با تکه‌ای کوچک از پنبه می‌توان آن تکه کوچک را مشتعل ساخت، همان عقل حکم می‌کند که از اتصال همان آتش با قطعات بسیار بزرگ پنبه، می‌توان آن قطعات را شعله‌ور نمود.

حال اگر اصل غیبت جائز باشد و وقوع آن ممکن، طول مدت آن نمی‌تواند در اصل وقوع آن خدشه‌ای وارد آورد. بدین ترتیب می‌بینیم که شهادت تاریخ و روایات به وقوع غیبت برای شماری از انبیاء، شهادت این دو به صحت وقوع غیبت برای حضرت حجّت علیه السلام است. گذشته از اینکه طول مدت غیبت کبری به هیچ وجه به اندازه طول عمر شماری از انبیاء پیشین نبوده است، و همانگونه که نمی‌توان در آن امور - که به پاره‌ای از آنها در کتاب و سنت اشاره شده است - تردید نمود؛ در صحت غیبت کبری حضرت نیز، به واسطه طول آن نمی‌توان تردید کرد.

سه دیگر: اینکه می‌توان پرسید: آیا امتداد حیات و طول بقای حضرت در این مدت طولانی، ممکن است؟

در همین سطور در باره طول دوران غیبت حضرت عیسی علیه السلام، سخن داشتیم؛ همانگونه که قرآن کریم از طول عمر حضرت نوح پیامبر علیه السلام نیز خبر می‌دهد^۱. حال اگر حیات ظاهری حضرت عیسی و نیز بقای عمر حضرت نوح در آن دوران ممکن باشد، چگونه می‌توان در طول عمر حضرت حجّت در این دوران، تردید نمود؟

در باره طول عمر حضرت و اشکالاتی که گاه گاه در باره آن شده است، در گفتار ششم این رساله، سخن خواهیم داشت.

چهارم: اینکه غیبت به معنی آنست که طالبان نیل به محضر امام، نتوانند به این مقصود خود واصل شوند. بنا بر این، غیبت گاه و بیگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، که در آن در

۱. اشاره است به آیه ۱۴ سوره شریفه عنکبوت. بنا بر آنچه در این آیه آمده، حضرت نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود بسر می‌برده؛ البته در میان مفسران در اینکه این دوره زمانی، دوره زندگی و یا تنها دوره تبلیغ و رسالت ایشان بوده، اختلاف است.

غار حراء و یا دیگر مکانها به عبادت می پرداختند، و نیز غیبتهای انبیای دیگر - همچون سفر حضرت موسی علیه السلام به کوه طور - را نیز، می توان دوران غیبت اینان خواند. چه این دوران با دوران غیبت کبرای حضرت حجّت علیه السلام، کاملاً مانندگی دارد.

آغاز غیبت صغری

بر اساس آنچه گذشت، دیدیم که از سن پنج یا شش سالگی حضرت، دوران غیبت صغرای ایشان شروع شد. دورانی که در آن، چهار نایب خاص حضرت - یعنی: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد ثیمری -، واسطه ارتباط شیعیان با حضرت بودند.

این دوران در سال دویست و شصت و یک هجری قمری آغاز شد، و هفتاد و چهار سال به طول انجامید.

آغاز غیبت کبری

پس از این دوران هفتاد و چهار ساله، آنگاه که حضرت حجّت علیه السلام در سنین هفتاد و نه سالگی به سر می بردند، با درگذشت علی بن محمد ثیمری و انقطاع سلسله نایبان خاص؛ دوران غیبت کبری آغاز شد. دورانی که هر چند فیض وجودی حضرت، دمامم به دستگیری از عالم امکان می پردازد؛ اما تشرف ظاهری به محضر آن بزرگ در آن غیر ممکن است، و تنها شمار اندکی از صالحان روزگار، به اذن آن فرمانروای عالم وجود می توانند از شرف صحبت ایشان بهره برند.

این دوران از سال سیصد و سی و پنج هجری قمری آغاز شد و - افسوس! - همچنان نیز ادامه دارد.

زمینه سازی اهل بیت علیهم السلام برای این دوران

وقوع این غیبت طولانی برای آن حضرت، در شمار سنن قطعی الهی بوده است. آنگونه که دیدیم، گذشته از سخنان منقول از شماری از انبیاء، احادیث مکرر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - که در مصادر روایی اهل سنت نیز، به پاره‌ای از آن اشاره شده است -، و نیز احادیث بی شمار صاحبان عصمت، نشانگر آنست که وقوع غیبت کبری امری ناگزیر بوده؛ و خداوند چنین مقدر کرده که این آخرین ولی خود را از انظار مخفی بدارد، تا به گاه ظهور، رسالت سنگین خود را - که به ثمر رسانیدن تلاش تمامی انبیاء و ائمه و به نهایت رسانیدن مسیر آنان است -، به انجام رساند.

ازین رو پیامبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام، گه گاه مردم را به این امر خطیر متذکر می شده‌اند، تا آنان را برای این دوران آماده سازند.

گذشته از این امّا، روایاتی که در باره سیره دو امام دهم و یازدهم در دست داریم، نشان می دهد که این دو بزرگوار به گونه عملی نیز، مردم را برای آغاز دوران تاریک عدم حضور ظاهری امام در میان جامعه، آماده می کرده‌اند. بگونه‌ای که حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهم السلام، گاه پرده‌ای نصب می نمودند و خود از پشت پرده با مردم به سخن می پرداختند، تا آنان را به اینگونه ارتباط محدود با امام عصر، آشنا سازند. در این مجالس، سؤال شیعیان و پاسخ امام به آنان، بدون ملاقات حضوری صورت می گرفت؛ و آنان تنها صدای امام را می شنیدند و یا سایه‌ای از ایشان را، بر پشت پرده می دیدند.

این حرکت - که در عصر امام عسکری علیهم السلام بیشتر رخ می داد -، نشان از فعالیت ایشان برای آشنا ساختن مردم با عصر غیبت داشت.

معنای «غیبت»

در این بخش، می خواهیم به اختصار در باره معنای غیبت، سخن بگوئیم. چه،

بسیار گفته‌ایم و شنیده‌ایم که: «حضرت، در دوره غیبت به سر می‌برند»؛ اما معنی حقیقی این سخن، چیست؟

غیبت، از ماده غیب بمعنای خفاء و عدم ظهور است، هر آنچه از دیده ظاهری انسان مخفی شود را غائب، و این خفاء را غیبت می‌خوانند؛ ازین روست که اگر کسی کتابی را به گونه‌ای به گوشه‌ای نهد که از دیده دیگران پوشیده باشد، می‌توان آن کتاب را غائب دانست.

اما در باره غیبت امام زمان علیه السلام، دو گونه معنا می‌توان برای این کلمه تصور کرد:

نخست: غیبت اصطلاحی، که از همان معنای لغوی کلمه پدید آمده است. بدین ترتیب، غیبت بمعنای عدم حضور است و همچون حضور و غیابی که در مدارس و بعضی از دیگر ارگانها صورت می‌گیرد، نشانگر عدم حضور فرد غائب در اجتماع می‌باشد. اما آیا می‌توان غیبت امام زمان علیه السلام را اینگونه معنا کرد؟ آیا امام زمان از اجتماع غائب هستند؟

پس از این خواهیم دید که حیات سراسر عالم هستی وابسته به وجود ایشان است، و اگر لحظه‌ای امام در متن هستی حاضر نباشد، تمامی قوایل امکانی قالب می‌شکنند و از پذیرش فیض وجود از فیاض علی الاطلاق محروم می‌مانند.

بدین ترتیب، تفسیر غیبت آن حضرت به عدم حضور در جامعه، تنها ناشی از یک کج فهمی از این اصطلاح است.

دو دیگر: غیبت به معنی عدم معرفت و عدم شناخت. این معنا به نظر بزرگان، معنای صحیح غیبت امام است. بدین ترتیب که امام در متن جامعه حاضر است و روایات بسیاری نیز بر این معنا دلالت می‌کند. بنا بر مضمون چندین حدیث، آنگاه که آن سرور همیشه حاضر ظهور کنند، مردمان با تعجب می‌گویند: «ما ایشان را گاه و بیگاه در میان خود می‌دیدیم، اما هرگز ندانستیم که ایشان خود حضرت حجت علیه السلام هستند!»^۱.

۱. نیز بنگرید: «یوم الخلاص» ص ۱۲۹.

آری! غیبت به این معناست که عدم معرفت ما پرده‌ای از جهل در مقابل چشمان ما می‌آویزد و وجود ما را از شرف حضور در بارگاه آن بزرگ محروم می‌سازد. بنا بر این، غیبت آن حضرت به معنای عدم معرفت و عدم شناخت ما نسبت به ایشان است، و نه عدم حضور آن حضرت در متن جامعه. ازین روست که می‌توان گفت: آن حضرت حاضر هستند و ما غائبیم!، آن حضرت ظاهر هستند و منتظر که ما معرفتی حاصل کنیم و به محضر ایشان بار یابیم!

در اینجا به نمونه‌ای از اینگونه غیبتها که قرآن کریم خود به نقل آن پرداخته است، اشاره می‌کنیم. می‌دانیم که برادران حضرت یوسف علیه السلام آنگاه که به قصد تجارت به سرزمین مصر کوچیدند، چندی در محضر یوسف صدیق بسر بردند، اما چون او را نمی‌شناختند هرگز گمان نبردند که این سلطان، همان برادری است که آنان او را از دامن پدر ربوده و به چاه انداخته‌اند. چه از چاه کنعان تا مسند سلطان مصر راهی دراز بود، و اینان که از لطف حضرت حق نسبت به آن برادر آگاهی نداشتند، نمی‌توانستند او را برکشیده از آن چاه و نشسته بر این مسند بیندارند. اینان حتی پس از آنکه جام سلطانی در بُنه دیگر برادرشان بنیامین یافته شد، یوسف را در محضر خود او دزد خواندند:

﴿إِنْ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ﴾^۱

و این تنها ناشی از آن بود که آنان در محضر یوسف حاضر، غائب بودند؛ چه معرفتی نسبت به او نداشتند و تا آن زمان که او خود را معرفی کرد، آنان همچنان او را غائب چاه کنعان می‌دانستند.

غیبت حضرت حجّت علیه السلام نیز از همین قسم است. اگر غیبتی هست نه بمعنای آنست که حضرت در جامعه حضور ندارند، بلکه به معنای آنست که ایشان حاضرند اما ما ایشان را نمی‌شناسیم.

حال جای آنست که پرسیم: چرا ما ایشان را نمی‌شناسیم و از معرفت نسبت به ایشان بهره‌مند نمی‌شویم؟

پاسخ این سؤال آنست که: شناخت هر شیء منوط به رؤیت بصری و یا ادراک بصیرتی آن شیء است. آدمی باید از طریق یکی از حواس پنجگانه - و عمده از طریق حس بینائی - با شیئی ارتباط برقرار کند، و یا بوسیله قوای باطنی - که از آن به بصیرت تعبیر می شود -، به ادراک شیئی نائل آید تا بتواند نسبت به آن معرفت حاصل کند؛ و گرنه معرفت و شناخت بدون ارتباط به هیچ وجه ممکن نمی نماید.

عدم شناخت ما نسبت به آن حضرت نیز، به همین علت است، چه آن حضرت نور محض هستند و ظلمت را با نور سنخیتی نیست، و از همین رو هیچ ارتباطی که باعث شناخت و معرفت شود میان قوالب ظلمانی با آن نور مجسم، صورت نمی گیرد.

گناهان، تبهاریهها و سیهکاریهای انسان گناهکار - که هر يك بر ظلمت وجود او می افزاید -، باعث می شود که پرده حائل میان او و آن حضرت، هر لحظه در شتر و استوارتر شود، و ازین رو از فیض حضور در محضر آن حضرت بی بهره بماند. بنا بر این، این تنها گناهان و اعمال ناشایست خود ماست که غیبت را پدید آورده است، ورنه اگر بنده ای چنان در مسیر زندگی فردی و اجتماعی خود سلوک کند، که دامنش به گرد گناهان و قلبش به زنگار سیه کاریها آلوده نشود؛ دوران غیبت برای او به پایان می رسد و می تواند به محضر آن امام باریابد.

در آخرین بخش این رساله - که ویژه یادکرد از شماری از تشریفات صالحان به محضر آن حضرت است -، از تشریف مرحوم حاج علی فشنگی به محضر آن حضرت در سرزمین منی سخن خواهیم گفت. اما در اینجا تنها اشاره می کنیم که به نقل خود آن مرحوم، زمانی که مداح حسینی به خواندن واقعه شکوهمند و تحسین برانگیز تلاش فرزند سرافراز امیرالمؤمنین، حضرت عباس علیه السلام برای آوردن آب به خیمه گاه و سرانجام ذکر مصیبت شهادت جانسوز آن حضرت پرداخت، وجود مبارک حضرت صاحب العصر علیه السلام خیمه حجاج را به قدم خود مشرف ساختند، در میان آنان نشستند و با آنان در عزای عمومی خود گریستند، و پس از آن، مجلس آنان را ترك کردند؛ اما در این میان - دریغ! - هیچ کس آن حضرت را نشناخت!!، و این در حالی بود که شماری از آن

حاجیان در فراق آن حضرت و امید به زیارت ایشان، ناله‌ها می‌زدند و اشکها می‌ریختند! نمونه این حکایت در بسیاری از وقایع تشرّف به چشم می‌آید، اما از آنجا که این حکایت را بدون واسطه، خود از بیان مرحوم حاج علی فشنگی - که در شمار صالحان و افراد مورد وثوق این روزگار بود - شنیده‌ام، به نقل آن در اینجا مبادرت نمودم. بدین ترتیب واضح می‌شود که غیبت، نه به معنای عدم حضور آن حضرت، که به معنای عدم شناخت ما نسبت به ایشان است.

معنای غیبت از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام

بر اساس آنچه گذشت، بهتر می‌توان به ژرفای سخن حضرت امیر علیه السلام که مبین نظرگاه ایشان در باره معنای غیبت است، آگاهی یافت. ایشان در وصف آن امام غائب می‌فرمایند:

«الْحُجَّةُ يَعْرِفُ النَّاسَ وَ لَا يَعْرِفُونَهُ»^۱؛

«حضرت ولی عصر مردم را می‌شناسند و اما اینان او را نمی‌شناسند».

این عدم شناخت، همان معنای غیبت است. حضرت امیر در ادامه این سخن، به غیبت حضرت یوسف علیه السلام از نظر برادران ایشان اشاره می‌کنند؛ توضیحی کوتاه پیرامون این سخن نیز، در همین صفحات گذشت.

معنای غیبت از منظر جناب محمد بن عثمان رضی الله عنه

پس از نقل فرمایش حضرت امیر، این بخش را به نقل کلامی از دومین نائب خاص حضرت حجّت علیه السلام، یعنی جناب محمد بن عثمان زینت می‌دهیم. او در وصف آن حضرت می‌گوید:

«وَاللَّهِ إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَحْضُرُ الْمَوْسِمَ كُلَّ سَنَةٍ فَيَرَى النَّاسَ

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۱۱۲، «الغیبة» - نعمانی - ص ۱۴۱.

و يعرفهم و یرونه و لایعرفونه»؛

«به خدا قسم که ولی عصر در تمامی سالها در مراسم حج شرکت می‌کند؛ او مردم را می‌بیند و آنان را می‌شناسد؛ آنان نیز او را می‌بینند اما ایشان را نمی‌شناسند!».

ازین روست که اینان آن حضرت را در دوران غیبت می‌انگارند، حال آنکه تنها عدم شناخت آنان نسبت به آن بزرگوار، معنای غیبت آن حضرت است؛ ورنه حضرت هر ساله در بزرگترین اجتماع مسلمانان حاضر می‌شوند، همانگونه که در دیگر ایام سال نیز در جامعه آنها حضور دارند.

پیش از این اشاره کردیم که مرحوم حاج علی فشنگی ایشان را در سرزمین منی دید و شناخت، و به هنگام ظهور آن حضرت، مردم از اینکه ایشان را می‌دیده‌اند اما نمی‌شناخته‌اند، ابراز تعجب می‌کنند.

معنای «از پس پرده غیبت»

در بخش پیشین، با معنای اصطلاح غیبت آشنا شدیم. اکنون می‌خواهیم در پرتو آنچه گذشت، اشاره‌ای کوتاه به معنای تعبیر «از پس پرده غیبت» داشته باشیم. چه، بسیار گفته و شنیده‌ایم که: «حضرت حجّت علیه السلام در این روزگار، در پس پرده غیبت به سر می‌برند». اما منظور از «پرده غیبت» و آنکه ولی الله الاعظم اکنون در «پس آن پرده» هستند؛ چیست؟

برای این تعبیر دو معنا می‌توان در نظر گرفت:

معنای اول: در این معنا، این تعبیر تنها از باب مسامحه در تعبیر است. توضیح

اینکه: اشاره کردیم که دو امام دهم و یازدهم، حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام،

از آنجا که در آخرین حلقه‌های سلسلهٔ ارجمند امامت قرار داشتند، لازم می‌دیدند که مردم را با دوران غیبت و عدم دسترسی مستقیم با امام آشنا، و آنان را برای این دوران تاریک آماده سازند. ازین رو بود که بویژه در زمان حضرت عسکری علیه السلام، ملاقاتهای محدود مردم با ایشان از پس پرده‌ای که امام در پشت آن قرار می‌گرفتند، انجام می‌شد. در این دوره، هر چند اصولاً امام در پادگان نظامی سامراء بسر می‌بردند و ملاقات مردم با ایشان بسیار محدود بود، اما در این ملاقاتهای محدود نیز کمتر چهرهٔ ایشان در مقابل مراجعان قرار می‌گرفت، و بیشتر ملاقات کنندگان تنها صدای ایشان را از پس پرده‌ای می‌شنیدند و یا سایه‌ای از ایشان را بر آن پرده می‌دیدند.

در این دوره، حتی نامه‌ها نیز بوسیلهٔ غلامان حضرت - و نه بصورت مستقیم -، به ایشان عرضه می‌شد؛ و باز جواب آن به واسطهٔ آنان به مردم بازگردانده می‌شد. گویا در این زمان، فقط هنگامی که امام قصد خروج از منزل و مراجعت به محلی دیگر را داشته‌اند، بوسیلهٔ مردم زیارت می‌شده‌اند و جز از این هنگام، در مواقع دیگر چهرهٔ ایشان «در پس پرده» قرار داشته است.

پس از آن زمان و با قرار گرفتن امانت امامت بر شانه‌های استوار حضرت حجّت علیه السلام، از آنجا که آن حضرت نیز در دوران غیبت صغری در میان جامعه حضور محسوس نداشته‌اند و بوسیلهٔ نایبان خاص، حوائج مردم بر آن حضرت عرضه می‌شد و جوابهای آنان نیز بوسیلهٔ اینان بدست شیعیان می‌رسید، همان تعبیر دربارهٔ حضرت به کار گرفته شد. در دوران غیبت کبری نیز که یکسر حضرت مخفی از انظار مردمان بودند، و مشاهدهٔ حضوری آن حضرت ممکن نبود؛ ازین رو تعبیر «از پس پردهٔ غیبت» دربارهٔ ایشان به کار رفت.

بدین ترتیب واضح می‌شود که عبارت «از پس پردهٔ غیبت» در این کاربرد، تنها از باب مسامحه بکار رفته است.

معنای دوّم: این معنا، معنایی است تشبیهی. به این نحو - که همانگونه که پیش از این اشاره کردیم -، آن حضرت نور محضند و خورشید عالم وجود. در زیارت نیاکان

بزرگوار ایشان حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز می خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النُّورُ السَّاطِعُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْقَمَرُ الطَّالِعُ»؛

«سلام بر تو ای نور درخشان، سلام بر تو ای ماه برآمده!».

در بسیاری از روایات صاحبان عصمت علیهم السلام نیز، آن حضرت را به خورشیدی که در پس ابر است، تشبیه کرده اند.^۲ اما آن پرده و این ابر تنها ظلمتهای وجود ما است که ما را در برگرفته و از اتصال ما با آن ماه منیر، ممانعت کرده است. این ظلمتها که نخست ناشی از گناهان، و در مرتبه دوم ناشی از غفلتهاست؛ همچون پردهای که مانع از ورود نور خورشید به داخل اطاق می شود، محو طه وجود ما را از تابش نور وجود امام بر کنار می دارد. ازین روست که ایشان را در پس پرده غیبت می خوانیم.

اما این پرده در حقیقت ما را در برگرفته و از تابش انوار ایشان محروم ساخته است، و گر نه حضرت همواره در حال تابشند و هیچ پردهای نمی تواند نور محض را از تابیدن منع کند. ذکر این نکته نیز در اینجا لازم می نماید، که منظور از محروم بودن ما از تابش نور وجود حضرت علیه السلام، محرومیت از تابش نور خاص آن حضرت است، و گر نه تمامی عوالم هستی هر لحظه از تابش نور عام آن حضرت مستفیض می شوند؛ و اگر این نور نبود هرگز نمی توانستند لحظه ای به حیات خود ادامه دهند.

غیبت از احکام تعبّدی است

پیش از آنکه به مبحث بسیار مهمّ علت غیبت پردازیم، گوشزد نمودن این نکته بسیار

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۶.

۲. همچون حدیث جابر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، که در آن ایشان آن حضرت را در زمان غیبت به خورشید پوشیده در پس ابر تشبیه کرده اند؛ بنگرید: «الزام الناصب» ج ۱ ص ۴۲۸، نیز: «منتخب الأثر» ص ۲۷۱.

علامه مجلسی در باره «علت تشبیه امام غائب به خورشید پنهان در ابر» هشت وجه ذکر کرده اند؛ بنگرید: «مهدی موعود» ص ۸۴۶.

لازم است که، غیبت از احکام تعبّدی است؛ و هر چند برای آن عللی چند را متذکر شده‌اند، اما این علّت‌ها تنها می‌تواند بعنوان «حکمت غیبت»، و نه «علّت» آن، مورد توجه قرار گیرد. توضیح اینکه: خداوند متعال از آنرو که عالم و حکیم است در تمامی افعالش دو جنبه بارز مشهود است:

یکی/آنکه: تمامی این اعمال بر اثر علم و نه جهل واقع می‌شود، و ازین رو کاری که خلاف مقتضای علم باشد از او صادر نمی‌شود؛

دوم آنکه: از آنجا که او حکیم است تمامی اعمالش بر اساس حکمت است. منظور از حکمت در اینجا، قرار دادن هر شیء در عالیترین موضعی که شایسته آن است، می‌باشد. ازین رو افعال خداوند هم عالمانه است و هم حکیمانه؛ یعنی هم به پشتوانه علم بی‌انتهای او واقع می‌شود، و هم به سبب استواری بر پایه رفیع حکمت او، به شایسته‌ترین گونه ممکن انجام می‌پذیرد. بدیهی است که علم و حکمت عالمان و حکیمان بشری نیز، تنها پرتوی از علم و حکمت اوست و به هیچ وجه نمی‌توان ایندو را با هم به مقایسه گرفت.

از سوی دیگر، علم آدمیان به سبب محدود بودن وجود آنان، محدود است و نمی‌تواند علل تمامی افعال خداوند را، درک کند. ازین روست که اعمال و اراده‌های خداوند را، به دو گونه مهم تقسیم کرده‌اند:

نخست: اعمال و اراده‌هایی که در شمار احکام تعبّدی قرار ندارد. ملاک این دسته از احکام بوسیله آدمی قابل درک و شناخت است و تعبّد در آن راه ندارد. علّت طلوع خورشید از سوئی و غروب آن در سوی دیگر آسمان، علّت کروی بودن زمین و گردش خاص آن در مدار خود، علّت برخورداری انسان از قوای پنجگانه و ... در این شمار است. به تعبیری دیگر، بهره عمده‌ای از احکامی که خداوند بصورت سنن ثابت، در طبیعت به ودیعت نهاده است، از این گونه است. دانش بشری نیز به مقتضای تکامل و پیشرفت خود، هر لحظه به علّت برخی از این احکام پی می‌برد.

دوم: اعمال و اراده‌هایی که علّت آنها بر انسان پوشیده است. بر اساس آنچه

گذشت، دیدیم که تمامی افعال خداوند بر دو پایه علم و حکمت استوار است؛ اما آیا بشر می‌تواند به تمامی علت‌های اراده‌های خداوند - که ناشی از علم و حکمت بی‌انتهای اوست -، پی برد؟ بدون تردید محدود بودن دانش و ادراک بشری، او را از درک علت ارادات خداوندی باز می‌دارد، ازین روست که بسیاری از احکام وضع شده از سوی خداوند در شمار تعبّدیّات قرار دارد. منظور از تعبّدیّات، همین دسته از احکامی است که علت آن برای انسان شناخته شده نیست. تقریباً تمامی احکام شرعی و بسیاری از احکامی که در ارتباط با عالم غیب قرار دارد، در شمار همین دسته است. هر چند می‌دانیم که وجوب روزه در ماه رمضان بنا بر مصالح خاصی است، و کمّیت رکعات نمازهای واجب پنجگانه، و احکام طهارات و نجاسات و امثال آنها نیز بر اساس حکمتها و مصلحت‌های ویژه‌ای صورت گرفته است، اما بدیهی است که از چستی این مصالح آگاهی نداریم.

بیفزائیم که هر چند شماری از عالمان مسلمان در کتابهایی به توضیح شماری از علل احکام پرداخته‌اند و حتی «علل الشرائع» نگاشته‌اند، اما این کتابها حداکثر می‌تواند حکمت احکام را آشکار سازند و نه علت‌های آن را؛ ازین رو مناسبتر بود که این دسته از کتابها را «حکم الشرائع» نامند و نه «علل الشرائع».

مسأله غیبت حضرت حجّت علیه السلام نیز، در شمار همین احکام تعبّدی است، چه هر چند حکمت‌هایی برای این سنت قطعی الهی - که در کلمات انبیاء الهی علیهم السلام و صاحبان عصمت تامّه علیهم السلام به آن اشاره شده -، ذکر شده است؛ اما این حکمتها نمی‌تواند علت واقعی واقعه غیبت را برای ما آشکار سازد. چه اصولاً علم ما آنچنان ناقص است که نمی‌تواند به چرایی اراده‌های خداوند متعال پی برد.

به عنوان نمونه، به تعبیر آفریدگار توانا:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱؛

«خداوند خود می‌داند که امانت رسالت را بر عهده چه کسی وانهد».

اما آدمیان از علت آنکه در میان تمامی قوم بنی اسرائیل، حضرت موسی و زان پس حضرت عیسی علیه السلام به نبوت برگزیده می شوند، و یا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان سرزمین خشک حجاز و در میان آن قوم خشن به نبوت و رسالت مبعوث می شوند، آگاهی ندارند. از همین رو بود که مشرکان، متعجبانه باز می پرسیدند که: چرا خداوند با وجود افرادی که از ثروت و موقعیت برتری برخوردارند، فرزند بزرگوار حضرت عبدالله علیه السلام را به رسالت برگزیده است؟^۱ این از آن رو بود، که علت بعثت ایشان بر تمامی افراد بشر پوشیده است؛ و تنها خداوند از علت این تصمیم و اراده خود آگاه است.

مسأله غیبت نیز از همین کیفیت برخوردار است. چه، چرائی آن به صورت واقعی بر تمامی افراد بشر پوشیده است و تنها صاحبان عصمت از آن آگاهند.

اراده خداوند بر آغاز دوران غیبت، همانند اراده او بر پایان آن و آغاز دوران ظهور است. چه همانگونه که کسی از زمان وقوع ظهور و علت انجام آن در آن زمان خاص، آگاهی ندارد؛ علت وقوع آن و نیز زمان آغاز آن بر همگان پوشیده است.

اکنون با ذکر این مقدمه به بررسی علت غیبت و یا به تعبیر صحیح تر، حکمت غیبت آن بزرگوار می پردازیم.

علت وقوع غیبت

سخن در این بخش را بر دو قسمت بنا می کنیم:

نخست آنکه: همانگونه که اشاره کردیم ظهور منجی آخر الزمان از سنن قطعی الهی بوده است. ازین رو در سخنان انبیاء علیهم السلام و حتی صلحای بشری نیز، به وجود و ظهور این منجی اشارات فراوانی شده است. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت ایشان علیهم السلام نیز، بیش از شش هزار و پانصد حدیث در دست است که در آن به گونه ای، از وجود

۱. اشاره است به آیه شریفه ۳۱ سوره زخرف: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾: «و گفتند چرا بر مردی بزرگ از یکی از آن دو شهر نازل نشده است؟».

مبارک آن حضرت و یا جنبه‌ای خاص از جنبه‌های وجودی ایشان سخن رفته است. این احادیث همواره در دسترس مردم بوده و خلفای اموی و عباسی نیز از آن به گونه‌ای روشن آگاهی داشتند. دیدیم که از احادیث مربوط به حضرت حجّت که تنها در مسند احمد بن حنبل محدّث معروف اهل سنّت روایت شده است، کتابی مستقل به نام «أحادیث المهدي في مسند الإمام أحمد بن حنبل» پرداخته‌اند؛ و شایسته ذکر آنکه این مسند در زمان حضرت صادق علیه السلام یعنی یکصد سالی پیش از ولادت حضرت صاحب العصر علیه السلام، تدوین شده است. بنا بر این خلفای عباسی و عالمان جیره خوار آنان - که در تمامی زمانها بر کناره سفره خلفاء از مطامع دنیائی سرشاری برخوردار می‌شدند -، همواره نگران ولادت آن امام عزیز بودند.

گذشته از آنان، دیگر قدرتهای غیر مشروعی که در تمامی زمانها، گستره‌ای از پهنه زمین را در اختیار خود داشتند نیز، از ولادت و سرانجام، ظهور ایشان سخت مضطرب و خائف بودند. چه این ظهور مرادف و مساوی با پایان دوران سلطه تمامی حکومتهای غیر مشروع بود.

تلاش عباسیان برای ممانعت از ولادت ایشان - که نخست با تحت نظر قرار دادن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در لشکرگاه چند صد هزار نفری سامراء آغاز، و سپس با تحت نظر گرفتن خانواده آن حضرت و حتّی به خدمت گرفتن زنان قابله‌ای که پیایی از وضعیّت همسران آن حضرت، کسب اطلاع می‌کردند، پی گرفته شد -؛ در همین راستا بود.

ازین رو بود که پس از ولادت آن حضرت، حتّی عموی ایشان نیز از این واقعه آگاهی نداشت، و تنها پس از شهادت حضرت عسکری علیه السلام به هنگام اقامه نماز بر جسد مطهر ایشان، نسبت به ولادت برادرزاده ارجمند خود اطلاع حاصل کرد.

اما این فعالیتها در این محدوده، محدود نشد. بنا بر آنچه در تاریخ مذکور است، پس از آنکه معتضد خلیفه عباسی، از پس شهادت حضرت عسکری علیه السلام از ولادت آن حضرت مطلع شد، گروهی را از بغداد برای قتل ایشان به سوی سامراء اعزام کرد، و به

آنان دستور داد که سر مبارك آن حضرت را به دربار او بازآورند. این گروه، شبانه از بغداد حرکت و صبحگاهان در سامراء به منزل حضرت مراجعه کردند، و از یکی از غلامان حضرت پرسیدند که: چه کسی در این خانه است؟
و غلام پاسخ گفت که: صاحبش در آن است!

اما اینان بدون اعتنا به سخن غلام، به خانه وارد شدند و يك يك اتاقها را جستجو کردند تا خبری از آن فرزند عزیز بیابند. در مسیر همین جستجو در یکی از اتاقها نوجوانی که ده یا یازده ساله می نمود را، در حالتی که بر سجاده ای نماز می گذارد یافتند، با خود اندیشیدند که صاحب خانه همین نوجوان است و فرد مورد نظر در مأموریت ما نیز هموست. پس عزم قتل آن حضرت کردند و با سلاحهای آماده خواستند که به سوی ایشان حمله ور شوند. در اینحال، ناگهان اتاق را مملو از آبی خروشان دیدند که حضرت را همچون نگینی ایستاده بر سجاده نماز، در میان خود گرفته بود. یکی از آنان که خود را شناگری قابل می دانست وارد آب شد، اما آب خروشان آنچنان او را در هم پیچید که یارانش به ناگزیر و به سختی او را از آب به سوی خود کشیدند؛ و سرنوشت دومین آنان که خود را در شنا ماهرتر از آن کوردل نخستین می دانست نیز، همین گونه شد.

این گروه پس از آنکه از دست یافتن به وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام ناامید شدند، به بغداد بازگشتند و گزارش واقعه را به خلیفه عرضه نمودند. او نیز به آنان امر کرد تا این واقعه را از گوش عامه مردم مخفی دارند و درباره آن با کسی سخنی نگویند.^۱
این واقعه، نشان از تصمیم جدی عباسیان برای قتل آن حضرت در همان آغازین روزهای اطلاع از ولادت ایشان دارد.

دوم آنکه: هر يك از اسماء علیای خداوند متعال، مظهري دارد که ظهور آن اسم بواسطه آن مظهر است. از سوئی دیگر، تمامی اسماء الهی می باید به ظهور برسند و در یکی از نشأت وجود به صورت کامل بروز یابند.

به عنوان نمونه، اسم الهادی او، مظهری می طلبد که آن اسم را با تمامی مقتضاهایش به ظهور برساند، و این مظهر وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که مصداق کامل هدایتگری است. اسم القهار نیز مظهری می طلبد که بروز کامل آن را سبب شود، و جهنم مظهر آن اسم است که در نشأه قیامت بروز خواهد کرد. بقیه اسماء الهی نیز به همین گونه هستند.

حضرت حجّت علیه السلام نیز مظهر تامّ دو اسم العدل و الحکیم هستند؛ بدین معنا که ظهور عدالت کامل و بروز حکمت تام در عالم هستی، وابسته به ظهور آن مظهر تام است و همانگونه که گفتیم تمامی اسماء الهی طالب مظاهر خود هستند تا به منصفه ظهور برسند. حال اگر حکمت الهی اقتضاء کند که مظهر دو اسم العدل و الحکیم را به گونه ای حفظ کند که از خطر محفوظ بماند تا در زمان مقتضی به ایجاد حکومتی پردازد که بتواند این دو اسم را ظاهر سازد، بدیهی است که از باب عدم جواز تعطیل در اسماء الله، می باید مظهر این دو اسم مختفی شود تا به گاه ظهور، مظهریت خود را اعمال کند. در مقدمه نخست این بخش نیز، دیدیم که اگر آن حضرت از دیده ظاهری مردم پنهان نمی بودند، بدون تردید پیش از آنکه وظیفه خود را به انجام برسانند، همچون نیاکان بزرگوارشان بدست حکام عباسی و دیگر طواغیت روزگار، به رتبه رفیع شهادت نائل می شدند. ازین روست که می توان گفت حکمت مقتضی آنست که مظهر الحکیم از دیده گان پنهان باشد؛ و عدل الهی اقتضای آن را دارد که مظهر العدل مختفی بماند، تا آنگاه که شرائط برای انجام رسالت الهیش آماده شود، ظهور کند و این دو نام جلیل را ظاهر سازد.

در توضیح این سخن می افزائیم که: این روش در داستان رشد و بالندگی شماری از انبیاء الهی پیشین نیز، سابقه داشته است. به عنوان نمونه، حضرت ابراهیم علیه السلام نیز پس از ولادت تا سالیانی چند در غاری از دیده گان پنهان بود، و بعد از آنکه خطر قتل ایشان منتفی شد، به میان جامعه بازگشت^۱. حضرت موسی علیه السلام نیز تا سالیانی دراز از

۱. در این باره بنگرید: «الزام الناصب» ج ۱ ص ۲۷۴.

قوم خود پنهان بود و ناشناس در میان فرعونیان می زیست، بدون آنکه آنان از کیستی او آگاه باشند^۱.

بنا بر این پر واضح است که اگر وظیفه هدایتگری حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما السلام مقتضی آنست که این دو پیامبر عظیم القدر الهی سالها در دوران غیبت بسر برند و زان پس به انجام وظیفه خود پردازند، همان وظیفه نیز می تواند سرنوشتی مشابه آنان برای حضرت حجّت علیه السلام مقدر سازد.

علت طولانی شدن دوران غیبت

اما اینکه چرا دوران غیبت حضرت، اینسان به درازا انجامیده است؛ سؤالی است که پاسخ آن را می توان از آنچه گذشت، دریافت.

چه گفتیم که خداوند متعال، فیاض علی الاطلاق است. «فیاض» صیغه مبالغه است و دلالت بر فیض دمام و بدون انقطاع او دارد؛ بنا بر این، او در افاضه فیض بخیل نیست و تنها اگر مقتضای آن افاضه موجود باشد، او بنا به رحمت کامل خود به بسط فیض خواهد پرداخت. از همین باب است که خداوند متعال، پیش از آنکه آدمیان را بیافریند، بر اساس استعداد آنان حوائجشان را برآورده است و عالم مادی را آنچنان خلق فرموده که مناسب زندگی آنان باشد. لطف پدر و مهر مادر، آماده بودن غذائی که طفل در دوران نخستین زندگی به آن نیازمند است، انواع و اقسام غذاها، آشامیدنیها، پوشاکها و جز آن - که زندگی مادی انسان بر پایه استفاده از آن استوار است -، ارسال انبیاء، انزال کتب آسمانی، وجود اوصیای پیامبران علیهم السلام و نیز صالحانی که در هر دوران، کمال انسان در زندگی معنوی او به وجود آنان وابسته است، در شمار همین الطاف اوست.

حال در می یابیم که تنها علت طولانی شدن غیبت ولی عصر علیه السلام، نبود تقاضا است؛

۱. نیز بنگرید: «مهدی موعود» ص ۴۸۶.

ورنه اگر تقاضا بود سنت دائم فیاض علی الاطلاق بر آنست که در فیض کوتاهی نکند، و آنچه مورد تقاضا است را عرضه نماید.

ازین روست که چون ظلم جهان را فراگیرد و تقاضای عدالت از بن جان و بیخ دندان آدمیان صورت پذیرد، خداوند بدون لحظه‌ای درنگ، ولی خود را ظاهر می‌سازد تا به بسط عدل پردازد و تقاضای جامعه بشری را پاسخ گوید.

بدین ترتیب نتیجه می‌گیریم که تنها علت طولانی شدن غیبت، نبودن تقاضای واقعی ظهور از جانب انسانها است.

نور ولایت از پس پرده غیبت

این بخش، آخرین توضیحی است که در باره مفهوم غیبت و مسائل مربوط به آن خواهیم داشت. در این بخش می‌خواهیم به این مسأله اشاره کنیم که اگر چه آن حضرت علیه السلام هم اکنون در دوران غیبت به سر می‌برند، اما نه تنها نور ایشان از پس آن پرده تمامی عوالم هستی را فراگرفته - در این رابطه پس از این به تفصیل سخن خواهیم گفت -، که هم اکنون نیز آن نور برای کسانی که منورند و ظلمت وجودی آنان چندان غلیظ نشده که سنخیت با نور را از دست بدهند؛ قابل مشاهده است.

می‌توان نور آن حضرت را به نور خورشید در روزهای ابری تشبیه کرد که هر چند به صورت مستقیم نمی‌توان خورشید را دید و حتی نور او نیز در هاله‌ای از تاریکی فرو رفته است، اما با اینحال تا خورشید هست نورش بدون لحظه‌ای انقطاع تمامی حوزه تحت پوشش را در بر گرفته است. شعاع نور وجود آن حضرت نیز، گذشته از آنکه از عالم مجردات صرف تا عوالم مادی صرف را روشن نموده است، بوسیله آنان که دیده گشاده دارند و همچون خفاش از خورشید و پرتوش گریزان نیستند، قابل مشاهده است. چه مشاهده نور ولایت نیازمند بصیرت است و نه بصر، و آنان که صاحب بصیرتند هر چند صاحب بصر نباشند می‌توانند ولی الهی را مشاهده نمایند.

ذکر يك حديث و يك حکايت در اینجا خالی از لطف نیست. بنا بر آنچه در حدیثی شریف وارد شده است، روزی ابوبصیر در محضر امام باقر علیه السلام در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسر می برد و با ایشان صحبت می داشت. در اینحال آنحضرت فرمودند: این مردم مرا نمی بینند!

ابوبصیر با تعجب پرسید: چطور شما را نمی بینند؟ شما که اینجا ایستاده اید و اینان نیز در کنار شما در حال آمد و شد هستند؟!

حضرت فرمودند: از آنان باز پرس تا حقیقت سخن مرا دریابی!

ابوبصیر نیز از یکی از آنان سؤال کرد که: آیا حضرت باقر را دیده است؟
و او پاسخ داد: نه! ندیده ام!

و ابوبصیر با تعجب از دومین ایشان پرسید: آیا حضرت باقر را دیده ای؟
و او پاسخ داد: به خدا قسم ایشان را ندیده ام!

این سؤال و جواب چند مرتبه تکرار شد تا نوبت به ابن مکتوم که بصیرتی نافذ داشت اما از بصر ظاهری محروم بود، رسید. ابوبصیر از او پرسید: ابن مکتوم! حضرت باقر را دیده ای؟

و ابن مکتوم که نابینا بود پاسخ داد: حضرت اینجا هستند، همینجا ایستاده اند!
و ابوبصیر دریافت که ابن مکتوم نابینا، نور ولایت را در می یابد اما اینان که بظاهر بینا هستند نمی توانند این نور را بنگرند.

نمونه دیگر در این رابطه، داستانی است که حضرت آیه الله العظمی بهجت - حفظه الله - خود شاهد آن بوده اند و به نقل آن پرداخته اند. بنا به نقل ایشان، حدود هفتاد سالی پیش از این که ایشان در مدرسه سید نجف اشرف، به تحصیل اشتغال داشته اند، مردی نابینا نیز در آن حوالی سکونت داشت و به حفظ کردن قرآن کریم مشغول بود. او گاه گاه از طلاب می خواست که آیه ای از قرآن را برایش بخوانند تا آن را حفظ نماید. روزی در حالی که حضرت آیه الله بهجت از کنار این مرد نابینا می گذشتند، آن مرد از

ایشان خواست که از فلان آیه فلان سوره چند آیه برای او بخوانند تا آن را حفظ کند.
ایشان از او می پرسند: به حفظ قرآن مشغولی؟

و مرد نابینا پاسخ می دهد؟ آری!

ایشان از او باز می پرسند: تا کدام آیه را حفظ کرده ای؟

و او پاسخ می گوید. ایشان نیز از او می پرسند که: فلان آیه مربوط به کدامین سوره است؟ و او درست پاسخ می دهد: اما ایشان از باب امتحان سخن او را نادرست می شمارند، و ناگهان آن مرد نابینا قرآن را از دست ایشان می گیرد و همان سوره را می گشاید و دست بر همان آیه می نهد و می گوید: این همان آیه از همان سوره است، آیا هنوز هم تردید داری؟!.

آن مرد نابینا، بدون آنکه بتواند به ظاهر آیه را ببیند، از نور آن در می یافت که هر آیه در کدامین صفحه قرآن کریم قرار دارد.

نور ولایت نیز اینچنین است، که تنها آنان که اهلیت آن را دارند می توانند به مشاهده اش سرافراز شوند.

گفتار سوم

خصوصیات و مراتب
حضرت حجّت علیه السلام

بدون تردید هیچ کس بر پهنهٔ خاک وجود ندارد، که بتواند از مراتب حضرت حجّت علیه السلام سخن بگوید. چه سخن گفتن از هر موضوعی فرع بر شناخت آن موضوع است، و از آنجا که امروزه هیچکس - حتی اوتاد و نقباء - نیز نمی‌تواند نسبت به مراتب آن حضرت آگاهی کامل بیابد، و حتی ذره‌ای از بحر فضائل آن حضرت را در کوزهٔ وجودی خود احصاء نماید؛ پس هیچکس نمی‌تواند ادعای شناخت ذره‌ای از مراتب آن بزرگوار را داشته باشد.

ازین روست که در این گفتار، نه در پی آن هستیم که سخن در میدان محال برانیم، و نه آن که بیش از حدّ خود قدمی برداریم. تمامی تلاش ما در این گفتار بر آن است، که از لابلای احادیث و آنچه در شأن ایشان گفته شده است؛ نسبت به مراتب آن درّهٔ عالم وجود معرفتی حاصل کنیم و به شناخت اندکی از آن، صحیفهٔ جان را زینت دهیم، و این برترین مرتبه‌ای است که در حیز عالم امکانی نهفته است، چه ولی اعظم الهی آئینه‌ای است که جز از مرتبهٔ وجود، می‌تواند نمایانگر تمامی مراتب فیض الهی باشد و معرفهٔ الله نیز هدف غایی آفرینش است. ازین روست که معرفت امام، معرفهٔ الله است و معرفهٔ الله، وصول به آخرین مراتب ممکن انسانی.

خصوصیات امام زمان

آنگونه که از بررسی اخبار وارده در بارهٔ آن حضرت علیه السلام و نیز جستجو در حالات

و صفات حضرت بر می آید، نزدیک به چهل و پنج خصیصه را می توان برای ایشان بر شمرد؛ که ویژه ایشان است و حتی پدران بزرگوارشان نیز از آنها بی بهره بوده اند. در اینجا دو نکته را می افزائیم:

نکته اول: این بدان معنی نیست که ائمه اطهار علیهم السلام فاقد صفتی کمالی بوده اند و یا مرتبه ای از فضل و فضیلت را در خود نداشته اند؛ چه صاحبان عصمت کبری تمامی مراتب کمال ممکن برای موجود ممکن را احراز کرده اند، و هیچ کمالی برای چنین موجودی در تصور نمی آید مگر اینکه اینان به برترین مراتب آن متصف بوده اند. بلکه معنای این سخن آنست که شرائط و ویژه ای که برای حضرت ولی عصر موجود است، شماری از خصائص را تنها برای ایشان میسر کرده است، ورنه اگر آن شرائط برای دیگر ائمه اطهار نیز پدید می آمد، آنان نیز در این ویژگی ها با ایشان همباز می بودند.

نکته دوم: سخن ما در شرافت ابوت و بنوت نیست، که بدون تردید هر پدری اشرف از فرزند خود است؛ ازین روست که حضرت هادی اشرف از حضرت عسکری، و حضرت عسکری اشرف از حضرت حجت علیه السلام هستند. بلکه سخن ما، در دیگر مراتب کمال - که بسته به حالت پدری و فرزندی نیست -، می باشد. در اینجا به اختصار شماری از این خصائص را باز می خوانیم^۱.

ویژگی نخست: درخشش نور حضرت نسبت به دیگر معصومان

می دانیم که ولایت نور است و صاحبان ولایت، نوربخش. ازین روست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خورشید عالم وجود هستند و بدون تردید نشانگر نورانیت حضرت حق - جل و علا - به همین علت است که در ادعیه، خطاب به اهل بیت علیهم السلام می خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا نَوْرَ اللَّهِ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ»^۲.

۱. مرحوم علامه یزدی حائری، پنجاه ویژگی از ویژگی های آن حضرت را بر شمرده اند؛ بنگرید: «الزام الناصب» ج ۱ ص ۴۷۶.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۲۱۵، «جمال الأسبوع» ص ۳۵.

در بعضی از همین ادعیه نیز، از ائمه ما به «انوار» تعبیر شده است^۱. این انوار، حاصل از مقام توحید و ولایت آنان است، چه هر اندازه که کسی نسبت به توحید خداوند متعال معرفت حاصل کند، به مراتب ولایت نائل می شود و از نور توحید و ولایت بهره مند می گردد؛ و از آنجا که هیچ کس - حتی انبیاء عظام الهی - در مراتب معرفه الله همچون اهل بیت نیستند؛ و نیز از آنجا که اینان سرچشمه ولایتند و ولایت دیگر اولیاء اصالة از سوی آنان افاضه شده است، پس هیچ موجود ممکنى حتى مجردات محضی همچون ملك حامل وحی جبرائیل، و یا اسرافیل که از او به اقرب فرشتگان به خداوند متعال تعبیر شده است^۲، در مراتب نورانیت همچون صاحبان چهارده گانه عصمت کبری نمی باشند.

اما با این همه، در میان اینان نیز نور وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام از درخشش ویژه ای برخوردار است. بنا بر آنچه در قسمتهای پیشین این رساله نقل شد، دیدیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در شب معراج، چون به مقام ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى *^۳ رسیدند، در اطراف عرش اشباح چهارده نور مقدس را مشاهده فرمودند. این اشباح، شبیح وجود مبارك خود ایشان، وجود مبارك حضرت زهراء و نیز ائمه اطهار علیهم السلام بود. در میان این چهارده نور مقدس اما، نور شبیح حضرت حجّت - که به حالت ایستاده، شمشیری در دست داشت -، نوری سبز و سخت خیره کننده بود که از تالوئی ویژه برخوردار بود.

در بعضی از دیگر روایات نیز وارد شده است که:

«المهدی طاووس أهل الجنة»^۴؛

«حضرت حجّت، طاووس بهشتیان هستند».

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۷ ص ۳۴۵.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۶ ص ۳۶۴.

۳. النجم ۹ / ۸.

۴. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۹۰، «الصراط المستقیم» ج ۲ ص ۲۴۱، «العمدة» ص ۴۳۹، «كشف الغمة»

ج ۲ ص ۴۸۱.

و این بدان معنی است که حتی درخشش و زیبایی انبیاء عظامی همچون حضرت ابراهیم خلیل و موسای کلیم و عیسی روح الله نیز، همچون درخشش ایشان نیست.

ویژگی دوم: حضرت جامع تمامی انساب هستند

یکی از افتخارات حضرت حجّت علیه السلام که می توان از آن به عنوان یکی از ویژگی های ایشان یاد کرد، آنست که ایشان نسب تمامی اهل بیت علیهم السلام را در خود جمع کرده اند. چه می دانیم شماری از سادات نسب به امیرالمؤمنین می برند و از این طریق کسب شرافت می کنند؛ گروهی دیگر حسنی هستند و افتخار انتساب به دو امام همام را در نسب نامه خود دارند؛ گروهی دیگر نیز حسینی، سجّادی، باقری، صادقی، موسوی، رضوی ... هستند که افتخار انتساب به چندین امام را در شمار پدران خود کسب کرده اند. اما در این میان، تنها کسی که خود معصوم است و منبع شرافت، و در عین حال نسب به تمامی اهل بیت می برد و شرافت انتساب به يك يك معصومان را به عصمت خود اضافه کرده است، وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام است. بنا بر روایتی که مرحوم علامه سید احمد مستنبط در کتاب شریف القطرة نقل نموده است، گویا حضرت سیدالشهداء علیه السلام نیز مرتبه ای به چنین فضیلتی برای خود اشاره کرده اند. بنا بر آنچه در این حدیث شریف آمده است ایشان خطاب به پدر بزرگوارشان عرض کرده اند:

«يا أبتِ! أنا الحسينُ بنُ عليّ بنِ أبي طالبٍ، و أمّي فاطمةُ الزهراءُ سيّدةُ نساءِ العالمينَ؛ و جدّي محمّدُ المصطفى صلّى الله عليه وآله سيّد بني آدم أجمعينَ لا ريبَ فيه. يا عليّ! أمّي أفضلُ من أمك عندَ اللهِ و عندَ الناسِ أجمعينَ، و جدّي خيرُ من جدك و أفضلُ عندَ اللهِ و عندَ الناسِ أجمعينَ ... يا عليّ! أنتَ عندَ اللهِ أفضلُ منّي و أنا أفخرُ منك بالآباءِ و الأمّهاتِ و الأجدادِ»^۱.

«ای پدر عزیزم! من حسین بن علی بن ابی طالب هستم و مادرم فاطمه زهرا

۱. بنگرید: «القطرة» ج ۱ ص ۲۹۷.

سرور زنان جهان است، و جدّم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله سرور تمامی فرزندان آدم است که هیچ شکّی در این مطلب نیست. ای پدر! مادر من نزد خداوند و نزد تمامی مردمان از مادر شما افضل است، و جدّ من بهتر از جدّ شماست و نزد خداوند و تمامی انسانها فضل از اوست ... ای پدر! شما نزد خداوند متعال افضل از من هستید امّا من بواسطه پدر و مادر و جدّم بر شما برتری دارم».

بدیهی است که تمامی این انتسابها، در نسب نامه شریف حضرت حجّت جمع شده است.

ویژگی سوّم: سیر حضرت در آسمانها بلافاصله پس از ولادت

این مطلب، در شماری از روایات وارد شده و برخی از بزرگان نیز بدان تصریح نموده‌اند که چون حضرت متولّد شدند؛ دو فرشته از سوی حضرت حق ایشان را به آسمان - که کفش کن درگاه بلند ایشان بود - صعود دادند، در این عروج سخنانی از ناحیه حضرت حق خطاب به ایشان صادر شد؛ بخشی از آن سخنان چنین است:

«مرحباً بك عبدي لنصرة ديني و اظهار امری و مهدی عبدي، آیت انی
بك آخذ و بك أعطي و بك أغفر»^۱؛

«آفرین بر تو ای بنده من!، ازین رو که تو دین مرا یاری خواهی کرد و امر مرا اظهار مینمائی و بندگان مرا هدایت می‌کنی. قسم خورده‌ام که به واسطه تو بگیرم و بواسطه تو عطا کنم و بواسطه تو بیامرزم».

این ویژگی در باره هیچ یک از دیگر امامان اهل بیت روایت نشده است، و گویا تنها ایشان به هنگام ولادت معراجی چنین رفیع داشته‌اند.

ویژگی چهارم: ظهور نور حضرت در بیت الحمد

بنا بر آنچه در برخی از روایات وارد شده^۲، در آسمان چهارم که خود عالم انوار

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۲۷. گویا این متن پیراسته از آشفتگی و حذف نیست.

۲. بنگرید: همان ج ۵۲ ص ۱۵۸.

است، خانه‌ای است که آن را بیت الحمد می‌خوانند. در این خانه، نوری است که از هنگام ولادت ایشان درخشیدن گرفته است و تا زمان خروج ایشان همچنان خواهد درخشید. پرواضح است که درخشیدن نوری خاص در عالم انوار، نشان از تلالؤ و یثرة آن نور دارد. نیز چنین سخنی در باره هیچکدام از ائمه هدی نقل نشده است.

ویژگی پنجم: جمع بین اسم و کنیه پیامبر اکرم ﷺ

یکی از دستورات صریح پیامبر اکرم ﷺ که قاطبه فقهاء نیز بدان فتوی داده‌اند، آنست که در شریعت اسلام جمع بین اسم و کنیه پیامبر اکرم ﷺ برای همگان بجز خاتم ولایت مطلقه، حرام است. بدین ترتیب هیچ کس نمی‌تواند فرزندش را محمد بخواند و کنیه او را ابوالقاسم گذارد. این حرمت ناشی از نص صریح پیامبر است که فرموده‌اند: «جمع کردن بین اسم و کنیه من برای احدی جائز نیست»^۱.

این در حالی است که نامیدن فرزند به نام مبارك پیامبر، در شمار مستحبات است؛ چه گذشته از آثاری که این نام دارد، نامیدن فرزند به این نام در وجود او نیز آثاری خاص به‌مراه خواهد داشت. ازین روست که بنا بر آنچه در بعضی از روایات وارد شده، مستحب است انسان فرزند پسرش را تا پنج روز پس از ولادت به این نام بخواند، و زان پس اگر خواست نام او را تغییر دهد و به نام دیگری نامگذاری کند. در این رابطه شماری از دانشمندان مسلمان رساله‌هایی پرداخته‌اند و از سیر حرمت جمع بین نام و کنیه پیامبر اکرم ﷺ سخن گفته‌اند. با این همه اما، ولی عصر در نام و کنیه همانند نیای والا گهرشان می‌باشند^۲.

ویژگی ششم: حرمت بر زبان راندن نام مبارك حضرت در زمان غیبت

یکی از ویژگی‌های حضرت آنست که در زمان غیبت، بردن نام اصلی ایشان حرام

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۸ ص ۳۰۴. «المناقب» ج ۱ ص ۲۳۳.

۲. در این رابطه بنگرید: «منتخب الأثر» ص ۱۸۲. در این مصدر به ۴۸ حدیث در این باره اشاره شده است.

شمرده شده است. بدین ترتیب که اگر چه آن حضرت دارای یکصد و هشتاد و دو نام هستند، اما نام اصلی ایشان همان نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و بردن این نام به عنوان نام ایشان در زمان غیبت حرام شمرده است. اگر چه در این رابطه هشت قول وجود دارد، اما شماری از اعظام شیعه - همچون شیخ مفید رحمته الله و شیخ طوسی رحمته الله - به قول به حرمت قائل هستند؛ ازین رو در هر حال احتیاط در ترك ذكر نام اصلی ایشان است^۱.

و آخرین سخن در این مقام آنکه: حضرت نورند و نام ایشان نور است و شیعه را از بردن نام مبارك ایشان لذتی حاصل می شود که از هیچ امر دیگری چنین لذتی برای او بدست نمی آید؛ ازین روست که ذکر شریف «یا مهدی»، «یا صاحب الزمان»، «یا صاحب العصر»، «یا ولی العصر» و امثال این اسامی و القاب، سخت مستحب شمرده شده است. اما با اینحال، ذکر آن نام به هیچ وجه جائز نمی باشد.

ویژگی هفتم: عدم مجالست با مشرکین و منافقین

می دانیم که برای مجالست آثاری است که هیچ کس نمی تواند منکر آن شود. صحیفه نفس انسان مانند آینه ای است که شعاع شخصیت افراد در آن اثر می کند؛ این اثر ممکن است از گونه نور باشد و به جلای این آینه کمک کند، و یا از گونه ظلمت باشد و همچون زنگاری این آینه را مکدر سازد. ازین روست که بویژه به جوانان که از نفس شفافتری برخوردارند، سفارش شده است که همواره نگران مصاحبان خود باشند و بنگرند که با که مجالست می کنند.

هر چند این مطلب بیشتر در باره جوانان سفارش شده است، اما به هیچ وجه محصور در آنان نیست؛ تا آنجا که حضرت عیسی علیه السلام حواریون خود را سفارش می فرمود که: «با افرادی که دیدار آنان شما را به یاد خداوند متعال منتقل می سازد، مجالست داشته باشید»^۲.

۱. برای تفصیل در این مطلب بنگرید: «شرعة التسمية» - نگاشته محقق داماد، چاپ اصفهان، مهدیه میرداماد، سال ۱۳۷۱ -؛ نیز: «الزام الناصب» ج ۱ ص ۲۷۲.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۷ ص ۸۴، «مصباح الشریعة» ص ۱۶۰.

حال اگر چه معصوم از چنین مجالستی اثر نمی‌پذیرد، اما باز می‌دانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کردند^۱ تا صفای نفس نفیس ایشان، دچار زنگار نگردد. یکی از مصادیق مظلومیت اهل بیت علیهم السلام همین مصاحبت اجباری آنان با خلفا و مصاحبان آنان است. مصاحبت طولانی مدّت حضرت رضاء علیه السلام با مأمون عباسی در شمار همین مصائب است، که مدّتها وجود نازنین امام را رنج می‌داشت. حضرت حجّت علیه السلام اما، در تمامی عمر هیچ مجالستی با کفار، مشرکین و منافقین نداشته‌اند و تنها با صالحانی که به مرتبه زیارت ایشان فائز می‌شوند، مصاحبت فرموده‌اند. ازین روست که می‌توان عدم مجالست با اینان را، از ویژگی‌های ولی عصر دانست.

ویژگی هشتم: حضرت در بیعت هیچ يك از جبّاران نیستند

یکی دیگر از ویژگی‌های آن حضرت علیه السلام، آنست که ایشان بر خلاف پدران بزرگوارشان، بیعت هیچ يك از جبّاران و ظالمان را در گردن ندارند. می‌دانیم که هر يك از ائمه ما - همچون امیر المؤمنین علیه السلام - یا به ناچار تن به بیعت ظالمان و غاصبان می‌دادند، و یا به هر حال در تحت نظر حکومتی از حکومت‌های جور به سر می‌بردند. این امر حتّی در باره برهه‌ای از حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی دوران پیش از بعثت ایشان، صادق است. وجود مبارك حضرت ولی عصر امانه بیعت هیچیک از ظالمان را در گردن دارند، و نه تحت نظر حاکمان جور به سر برده‌اند. ازین روست که قیام ایشان می‌تواند فراگیر باشد و تمامی ظلمه را به یکسان مورد حمله قرار دهد. چه، حرکت ایشان به نسبت به تمامی حکومت‌های جور یکسان است و هیچ يك از آنان عهدی از آن حضرت بدست ندارند تا در مقابل قیام ایشان، در امان بمانند.

ویژگی نهم: وجود آن حضرت ممهور به مهر الهی است

یکی دیگر از ویژگی‌های امام عصر، که در آن تنها پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ایشان اشتراک

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۷ ص ۴۴، «مستدرک الوسائل» ج ۵ ص ۲۲۰ حدیث ۵۹۸۷.

داشته‌اند، وجود مهر خاتمیّت و صایت بر بازوان مقدّس ایشان است. می‌دانیم که در میان دو کتف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مهر خاتمیّت نبوّت نقش بسته بود؛ و این همان مُهری بود که گویا چون حضرت خدیجه رضی الله عنها آن را دید، شیفته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شد و با آن ثروت و رتبت اجتماعی، هستی خود را در راه هدف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، به کار گرفت. خاتم الاوصیاء نیز از چنین ویژگی‌ای برخوردارند. در خبر است که هنگام تولّد ایشان بر بازوی راستشان به قلم قدرت با خطی زیبا و آشکار نوشته شده بود:

﴿ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾^۱؛

و بر بازوی چپ ایشان، عبارت:

﴿ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾^۲؛

نقش بسته بود. حکیمه خاتون - عمّه بزرگوار حضرت امام حسن عسکری علیه السلام -، این نقش را به هنگام ولادت ایشان زیارت کرد؛ و جز او نیز بعضی دیگر از یاران خاص آن حضرت، به شرف زیارت این نقش نائل شده‌اند.

ویژگی دهم: پاس داشت نام آنحضرت در قرآن کریم

براساس آنچه گذشت، دیدیم که حضرت ولی عصر علیه السلام محبوب خداوند متعال است، و خداوند پیامبران عظیم الشانی همچون نبی خاتم صلی الله علیه و آله یعنی حبیب خود را به محبت ایشان سفارش می‌کند. ویژگی حاضر نیز از مصادیق محبت خداوند با ایشان است؛ بدین ترتیب که بر اساس آنچه در عرف مردمان - که قرآن کریم بر اساس آن نازل شده -، رائج است، نام بردن از يك شخص بوسیله القاب او از چنان احترامی برخوردار است که نام بردن از او با اسم، از آن برخوردار نیست. ازین رو خداوند

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۲۵.

۲. الإسراء / ۸۱.

۳. هود / ۸۶.

متعال هر چند از انبیائی همچون حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السلام مکرراً در قرآن کریم نام برده است، اما بجز یکی دو مورد، همه جا از بردن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سر باز زده، و ایشان را با لقب یاد کرده است. آیاتی از قبیل: ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۱، ﴿يَسْ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾^۲، ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ﴾^۳ در شمار همین موارد است.

مفسران برای یکی دو موردی همچون: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾^۴ که خداوند در آن، به نام مبارك ایشان تصریح کرده است نیز، اغراض بلاغی ای بر شمرده اند که بر اساس آن، از ذکر نام ایشان هیچ گریزی نبوده است. به هر روی احترام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مقتضی آن بوده است که بدینگونه از ایشان یاد شود.

حضرت ولی عصر علیه السلام نیز در این ویژگی با ایشان شریک هستند، چه هر چند طول دوران امامت ایشان چندین برابر شماری از انبیائی است که در قرآن کریم از آنان به نام یاد شده، و هر چند آنچه تمامی انبیاء و اوصیاء الهی علیهم السلام در صدد انجام آن بوده اند تنها بدست با کفایت ایشان صورت می پذیرد، ازین رو هدایت مردمان یکسر وابسته به وجود ایشان است و به همین خاطر ممکن است کسانی گمان کنند که ذکر نام ایشان در قرآن کریم بهتر از نبردن نام ایشان در این کتاب الهی است؛ اما می بینیم که خداوند چنان احترام این محبوب خود را رعایت کرده، که هیچ کجا به ذکر نام ایشان تصریح نکرده، بلکه در جای جای متن وحی از ایشان با القاب و یا به اشاره یاد کرده است. آیه کریمه: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۵، و نیز آیه شریفه ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۶ - که چنانکه دیدیم، بر بازوان مقدس ایشان نقش بسته -، در شمار همین موارد است.

۱. القلم / ۱.

۲. یس / ۲ / ۱.

۳. المائدة / ۶۷.

۴. الأحزاب / ۴۰.

۵. الإسراء / ۸۱.

۶. هود / ۸۶.

ما در گفتار چهارم از همین کتاب، به بیش از بیست مورد از همین آیات اشاره خواهیم کرد.

ویژگی یازدهم: ظهور مصحف امیرالمؤمنین بوسیله ایشان

می دانیم که پس از فاجعه رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - که عالم هستی هنوز داغدار آنست -، امیرالمؤمنین علیه السلام نخست به جمع و ترتیب قرآن کریم به همراه اشاره به تفسیر آیات، شأن نزول آنان، تبیین مکی و مدنی و لیلی و نهاری بودن آنان، و ... پرداختند؛ آنگاه رداء بر قامت خود گرفتند و از منزل خارج شدند. آن حضرت، آن مصحف شریف را بر در مسجد پیامبر بر اصحاب و دیگر مردمان نمودند، اما آنان به تحریک گروهی خاص از پذیرش آن سر باز زدند و آن حضرت نیز با اشاره به اینکه دیگر هرگز آن را نخواهند دید، آن کتاب ارجمند را به منزل باز گردانیدند!

در اینکه متن آن مصحف با متن مصحف فعلی موجود در جهان اسلام یکسان است، و قرآن کریم از هر گونه تحریف بدور بوده است؛ هیچ تردیدی نیست. چه اقسام تحریف از تحریف به حذف، تحریف به تبدیل و تحریف به زیاده، در قرآن کریم راه ندارد؛ و آنچه امروزه بعنوان قرآن کریم بدست ما است، بنا بر حفظ الهی همان قرآن نازل شده بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که بدون کوچکترین دگرگونی - و لو در حد یک حرف - بدست ما رسیده است.

مصحف امیرالمؤمنین علیه السلام اما، گذشته از متن وحی، تفسیر و تأویل آن را نیز به همراه خود داشته است. این مصحف هم اکنون به همراه حضرت حجت است و به وسیله ایشان، در زمان ظهور آشکار خواهد شد. ازین رو مصاحبت دائمی با قرآن کریمی که به تدوین اول الاوصیاء فراهم شده را، می توان از خصائص خاتم الاوصیاء دانست.

ویژگی دوازدهم: ندائی که دائماً مردم را به آن حضرت می‌خواند

یکی دیگر از ویژگی‌های آن حضرت، آنست که ابری سفید دائماً بر سر آن حضرت سایه می‌گسترده. مأموریت الهی این ابر، دائمی است و هیچگاه پروانه آن ابر از سر شمع وجود مبارک ایشان، کنار نمی‌رود. هر چند وجود این ابر و سایه گسترده آن برای دیگر معصومان نیز گزارش شده، اما آنچه در شمار ویژگی‌های ایشان است، آنست که منادی‌ای دائماً از میان آن ابر ندا میکند که: «ای مردم! آگاه باشید آن کسی که می‌آید و دنیا را از عدل و داد پر می‌کند، وجود مقدس حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - است»^۱.

آنگونه که از متن احادیث اهل بیت بر می‌آید، این منادی تنها برای وجود ایشان چنین در تکاپو است و برای دیگر اهل بیت، چنین اعلام دمادمی نداشته است.

ویژگی سیزدهم: حضرت به ملائکه و جنیان اجازه جهاد می‌دهند

می‌دانیم که حوزه ولایت اهل بیت علیهم‌السلام، تمامی عالم امکان - از عالم مجردات محض تا عالم ماده صرف - را در بر گرفته است. ازین روست که هر يك از صاحبان عصمت کبری و نیز پیامبران پنجگانه اولوالعزم، نه تنها بر عالم انسانی که بر تمامی عوالم، ولایت داشته‌اند و تمامی موجودات تکویناً در خدمت ایشان بوده‌اند.

گذشته از این اما، هیچیک از اینان به فرشتگان و جنیان و دیگر موجودات غیر انسانی اجازه شرکت در جهاد و یا دفاع را نمی‌داده‌اند؛ چه بنا بر سنت الهی برای آزمایش انسانها تنها اینان می‌بایست در جنگها حاضر می‌شده‌اند تا دو صف یاران حق و باطل به خوبی نمایان شود. در این میان جنگ بدر - که بنا بر نص صریح قرآن کریم، آوردگاه مبارزه فرشتگان با کفار بود^۲، و در آن فرشتگان مستقیماً مأذون به یاری پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودند -، موردی استثنائی است.

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۶ ص ۲۰۲، «الأمالی» - شیخ طوسی - ص ۲۹۱ حدیث ۵۶۶، «بشارة المصطفى» ص ۱۸۳.

۲. اشاره است به آیات ۱۲۴ / ۱۲۳ سوره مبارکه آل عمران.

حضرت حجّت علیه السلام امّا، از این قاعده مستثنی هستند. چه در زمان ایشان، هم فرشتگان و هم جنیان به یاری اسلام خواهند شتافت و از سوی ایشان اجازه می‌یابند که به جهاد با مخالفان پردازند. این در حالی است که می‌دانیم در واقعه جانشوز کربلا نیز، حضرت سیدالشهداء علیه السلام به هیچ یک از یاران غیر انسانیشان اجازه شرکت در جنگ را ندادند؛ هر چند بنا بر آنچه منقول است، فرشتگان و جنیان به یاری ایشان در آن واقعه هولناک شتافته بودند.

ویژگی چهاردهم: عدم تصرف زمان در ایشان

هر چند در باره عدم تصرف زمان و عدم گذر آن بر وجود مبارک حضرت حجّت، پس از این در بخش «اشکالهایی که بر عمر آنحضرت وارد شده است»، به طور مستوفی سخن خواهیم گفت؛ امّا در اینجا همین اندازه اشاره می‌کنیم که آن حضرت، از حیطة زمان خارج هستند و لذا زمان نمی‌تواند در وجود مبارک ایشان اثر گذارد و در آن تصرف کند. ازین روست که بنا بر مشهور، سنّ ایشان به هنگام ظهور میان سی و پنج تا چهل سال خواهد نمود. کسانی نیز که هم اکنون - که بیش از یکهزار و یکصد و هفتاد سال بر عمر آن خلاصه وجود می‌گذرد - به شرف زیارت ایشان نائل شده‌اند، به اتفاق آن حضرت را با چهره‌ای جوان که نزدیک به چهل ساله می‌نماید زیارت نموده‌اند.^۱

این ویژگی، تنها خاصّ ایشان است و حتّی انبیاء عظام علیهم السلام نیز، در آن با ایشان شرکت نداشته‌اند.

ویژگی پانزدهم: طول مدت عبادت

می‌دانیم که صاحبان عصمت کبری در برترین مرحله کمال ممکن برای موجود ممکن قرار دارند؛ ازین رو هیچ حالت کمالی‌ای نیست مگر آنکه آنان آن را تحصیل

۱. در این باره بنگرید: «مهدی موعود» ص ۹۳۷.

کرده‌اند. با اینهمه اما، عبادت خدا و عرض تذلل و بندگی به محضر او، محبوب اهل بیت بوده است؛ و آنان همواره در پی آن بوده‌اند که لحظه‌ای را به عبادت و راز و نیاز با خالق یگانه بگذرانند. سخن بلند حضرت سیدالشهداء علیه السلام که در آخرین ایام حیات ظاهری، شبی را از دشمنان فرصت گرفتند تا به عبادت و نماز پردازند؛ اشاره به همین محبوبیت عبادت نزد آنان دارد.

بدین ترتیب می‌توان طول دوران عبادت و بندگی حضرت در نشأه ظاهر را، از ویژگی‌های ایشان دانست؛ که حتی خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز در این ویژگی همباز ایشان نبوده‌اند.

روایاتی که ایشان را «طاووس بهشتیان» خوانده است نیز، اشاره به همین کمالی دارد که نورانیت و زیبایی آن، حاصل آمده از عبادت محض آن حضرت و عبودیت خالص ایشان در محضر رب جلیل؛ می‌باشد.

ویژگی شانزدهم: کندی سرعت زمان بهنگام ظهور ایشان

آنگونه که از شماری از اخبار ظاهر می‌شود، سرعت زمان به هنگام ظهور آن حضرت به کندی می‌گراید. بنا بر آنچه شیخ مفید رحمته الله از ابوبصیر نقل می‌کند، روزی او در محضر حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: «می‌خواهم در باره حضرت خاتم الأوصیاء صحبتی بفرمائید. حضرت نیز با فرستادن درود بر ایشان فرمودند: طول دوره ظهور این فرزند من هفت سال به درازا می‌انجامد - یعنی از ابتدای قیام تا شهادت ایشان هفت سال خواهد بود -، اما هر سال از آن دوره مساوی ده سال از زمان ما است، بدین ترتیب دوره ظهور آن حضرت به حسب زمان رائج ما، هفتاد سال خواهد بود. ابوبصیر که از این سخن متعجب شده بود گفت: یا بن رسول الله! چگونه می‌توان تصور کرد که هر سال، ده سال به طول انجامد؟ چه این تغییر سرعت زمان باعث به هم خوردن وضع منظومه‌ها و افلاک می‌شود!

حضرت نیز پاسخ دادند: آن فلك الأفلاک می‌گردد و زمان را پدید می‌آورد، به

امر چه کسی اینگونه حرکت می‌کند؟ آیا آن کس نمی‌تواند به همین فلک امر کند که سرعت سیر خود را به گونه‌ای دیگر تنظیم نماید بدون آنکه در وضعیت آسمان و زمین تغییری حاصل شود؟^۱

بر اساس این حدیث شریف، پرواضح است که زمان حاکم بر دوران ظهور آن حضرت، جز از زمان حاکم بر دیگر ادوار حیات موجودات مادی خواهد بود. در اینجا ذکر دو نکته لازم می‌نماید:

نخست آنکه: در علت و چگونگی پیدایش زمان در میان حکیمان و طبیعی دانان اختلافات فاحشی به چشم می‌آید. پاره‌ای از آنان - همچون حکمای دنیای پیشین -، حرکت فلک محیط بر دیگر افلاک - که آن را فلک الافلاک می‌خواندند - را، علت پیدایش زمان می‌دانستند. حال گذشته از آنکه آیا چنین حرکتی واقعاً وجود داشته و علت پیدایش زمان باشد، یا زمان تنها واحد اندازه‌گیری حرکت‌های جزئی موجودات مادی باشد؛ به هر حال نمی‌توان از این ناحیه این حدیث شریف را مورد تردید قرار داد. چه روشن است که هر گوینده‌ای تنها بر اساس آنچه در فضای مکالمه، جزء اصول موضوعه قرار دارد، به سخن می‌پردازد. پیشینیان نیز زمان را زائیده حرکت آن فلک می‌دانستند و از آن جمله ابوبصیر نیز همین رأی را باور داشته است. حال اگر کسی چنین تصویری از پیدایش زمان نداشته باشد، باز هم نمی‌تواند در این حدیث خدشه‌ای وارد آورد. چه امام علیه السلام در پی تفسیر و توضیح ماهیت زمان نبوده‌اند، چه مفهوم زمان را تنها برای نشان دادن واقعه‌ای خارق عادت که در زمان ظهور روی می‌دهد، به کار برده‌اند. بنا بر این هر تفسیری که برای پیدایش زمان عرضه شود، این حدیث نیز با همان تفسیر، به توضیح گرفته می‌شود.

دو دیگر آنکه: هر چند در نخستین نظر، تغییر سرعت زمان امری بعید می‌نماید - و از همینرو ابوبصیر نیز از سخن آن حضرت به شگفتی فرو شد -، اما می‌دانیم که بر

۱. بنگرید: «الإرشاد» ج ۲ ص ۳۸۵؛ نیز بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۳۳۷، «كشف الغمّة» ج ۲ ص ۴۶۶.

اساس سنت ثابت الهی، در مواردی دیگر نیز چنین امری متحقق شده است. واقعه شکافتن قمر به اشاره انگشت مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از موارد اتفافی در میان دو طائفه بزرگ شیعه و سنی است. بر اساس شماری از روایات فریقین، خورشید مرتبه‌ای برای حضرت یوشع بن نون - وصی حضرت موسای کلیم علیه السلام - بازگشت و از محل طبیعی خود خارج شد^۱؛ این واقعه برای امیرالمؤمنین علیه السلام نیز اتفاق افتاده. تا آنجا که سی و پنج مرتبه رد الشمس برای ایشان گزارش شده است^۲؛ و می‌دانیم که نه شکافتن ماه در اوضاع افلاك خللی وارد کرد، و نه خروج خورشید از وضعیت طبیعی اش به چنین امری منجر شد.

حال آیا در وقوع واقعه‌ای دیگر از همین نوع - که باز به امر الهی واقع می‌شود - می‌توان تردید کرد و آن را ناممکن دانست؟. حکیمان وقوع يك شیء را بهترین دلیل بر امکان آن می‌دانند، حال اگر بارها غرائبی از اینگونه واقع شده است، آیا می‌توان وقوع آن را ناممکن دانست؟.

در ابتدای این مقال اشاره کردیم که خصوصیات آنحضرت را تا نزدیک به چهل و پنج خصیصه، می‌توان برشمرد. ما در اینجا، تنها به ذکر همین شانزده ویژگی بسنده می‌کنیم؛ چه نه حجم این رساله مقتضی تطویل در این بخش است، و نه کسی را توان آنست که بتواند در باره مراتب و خصوصیات آنحضرت آنگونه که حق سخن است، داد سخن در دهد. ازین رو، در همینجا این بحث را تمام می‌کنیم و در بخش بعدی، توضیحی را که متمم بخش حاضر است عرضه خواهیم کرد.

۱. بنگرید: «من لایحضره الفقیه» ج ۱ ص ۲۰۳ حدیث ۶۰۸.

۲. در بسیاری از مصادر به اینکه رد الشمسهای متعددی برای امیرالمؤمنین اتفاق افتاده، اشاره شده است: از آن جمله بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۹ ص ۷۰، ج ۴۱ ص ۱۷۳. در این دو مین مصدر، به بسیاری از عالمان سنی که این حدیث را نقل کرده‌اند، اشاره شده است.

تفاوتی بین صاحبان عصمت کبری نیست

در بخش پیشین، از شماری از خصوصیات و ویژگی‌های وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام یاد کردیم. در اینجا می‌خواهیم بلافاصله به این نکته اشاره کنیم که، اگر چه این امور شانزده گانه، تنها اختصاص به ایشان داشته است، اما واقع مطلب آنست که در میان صاحبان عصمت کبری هیچ تفاوت و افتراقی نیست. چه مراتبی که برای هر کدام از مصادیق ولایت تامّه الهیه بر شمرده شود، برای دیگر مصادیق این ولایت نیز، ثابت می‌باشد. این ویژگی‌های شانزده گانه و دیگر خصائص آن حضرت نیز، تنها پدید آمده از شرائط ویژه‌ای است که آن حضرت در آن قرار گرفته‌اند، و گر نه افتراقی در میان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت ایشان علیهم السلام متصور نیست.

در اینجا به کوتاهی به نکته‌ای اشاره می‌کنیم که می‌تواند بهتر مبین این سخن باشد. می‌دانیم که برای هر کدام از اهل بیت عصمت و طهارت زیارات مخصوصه‌ای ذکر شده است. هر چند در ابتدا به نظر می‌آید که این زیارات می‌باید در خطاب با همان امامی که زیارت برای ایشان وضع شده، باشد، اما در بسیاری از موارد می‌بینیم که چنین نیست؛ و این نشان از آن دارد که تفاوتی بین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و خاندان ایشان نیست.

از باب نمونه، در زیارت مخصوصه‌ای که برای شب ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده است، خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام است؛ در زیارات سه گانه مخصوصه‌ای که برای عید مبعث وارد شده نیز، خطاب با امیر المؤمنین است. در زیارات عید مبعث شماری از فضائل و مناقب حضرت امیر نقل شده، که نمونه آن کمتر در زیارات خاص خود ایشان به چشم می‌آید. جالب آنکه این قضیه روندی بر عکس نیز داشته است. بدین ترتیب که می‌دانیم برای ورود به رواق مطهر علوی دو اذن دخول وارد شده؛ نخست اذن دخولی که به هنگام ورود به ایوان طلای آن حضرت خوانده می‌شود، و دوّم اذن دخولی که به هنگام ورود به رواق مطهر ایشان خوانده می‌شود. جالب آنکه زیارت نخست - که به هنگام ورود به ایوان بارگاه آن حضرت خوانده می‌شود -،

یکسر در خطاب با نبی اکرم است. این اذن با جملات بسیار زیبای «السلام علی رسول الله امین الله علی و حیه»^۱ آغاز می شود.

به هر روی تا سخن به درازا نیانجامد، اشاره می کنیم که این گونه از زیارات نشان دهنده آنست که در میان پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام، هیچ افتراقی نیست، بنا بر این، تمامی مراتب فضیلتی که از ویژگی های حضرت حجّت استنباط می شود، برای دیگر صاحبان عصمت کبری نیز ثابت است.

اسم اعظم حضرت حق، اسم امام زمان است

در این بخش می خواهیم از فضیلتی دیگر از فضائل آن حضرت، که نشان دهنده جلوه های از جلوه های دریای فضائل اهل بیت است؛ سخن گوئیم. و آن جلوه آنست که نام مبارك امام زمان، همان اسم اعظم حضرت حق است.

چه حضرت حق را اسمائی است که هر کدام در حوزه و حیظه ای به فعلیت می پردازند، اما فعلیت، مطلق که تمامی عالم هستی در پرتو آن قرار دارد، از آن اسم اعظم است؛ و این اسم چیزی جز نام مبارك صاحب الزمان علیه السلام نیست.

در اینجا، وقت را به ذکر خاطره ای از دوران اقامت در نجف اشرف شیرین می کنیم. زمانی از استادمان مرحوم سید محمد کشمیری رحمته الله علیه - که از اوتاد روزگار بود، و پدرش مرحوم سید مرتضی کشمیری رحمته الله علیه در مرتبه ای قرار داشت که بعضی بر آن بودند که اگر ایشان ادعای نبوت کند، کسی را یارای مخالفت با ایشان نیست! - درخواست کردم که اسم اعظم را به من بیاموزد. ایشان نیز فرمودند: ای شیخ! اگر اسم اعظم را می خواهی از نام مبارك صاحب الزمان غفلت مکن؛ اسم اعظم همان جمله «یا صاحب الزمان اغثنی» است.

مرحوم استاد ما با آنکه در مرتبه ای رفیع از فضل و فضیلت قرار داشت، اما

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۷ ص ۲۸۳، «کتاب المزار» ص ۷۶.

هیچگاه چیزی از کسی نمی پذیرفت و بگونه‌ای زاهدانه می زیست. ایشان حتی از اغذیه عمومی بازار نیز استفاده نمی کرد، و برای تهیه نان، خود مقداری آرد می خرید و آن را به یکی از نیکان روزگار که خود حالات فوق العاده‌ای داشت، می سپرد و او با همان آرد برای ایشان نانی تهیه می کرد.

استاد تعریف می کرد: زمانی از خراسان عازم عراق بودم. به همین منظور در پی تهیه بلیط ماشین مشهد - تهران بودم تا از تهران به سوی مرز و از آنجا به سوی عراق رهسپار شوم. در اینحال به یاد آوردم که مدتی است که از یکی از نزدیکانم که در قم ساکن است، بی خبرم. ازین رو تصمیم گرفتم که به قم بروم و بعد از زیارت آن دوست، از آنجا به طرف مرز رهسپار شوم. به همین نیت به قم رفتم، اما بعد از نیمه شب به آن شهر مقدّس رسیدم. این در حالی بود که هشتاد سالی سن داشتم و بدتر اینکه بدون آنکه آدرسی از آن دوست در دست داشته باشم، تنها با دو چمدان در کنار خیابان سرگردان مانده بودم. در اینحال ناگهان به یاد مولا و سرورم حضرت ولی عصر علیه السلام افتادم و با تضرّع چندین مرتبه نام مبارک ایشان را صدا زدم، و از بن جان گفتم: «یا صاحب الزمان اغثنی! یا صاحب الزمان ادرکنی!». در این هنگام از سوئی بادی برخاست و از سوئی دیگر در خود احساس سنگینی عجیبی نمودم. بعد از آن حالت - که چند لحظه‌ای بیشتر به طول نیانجامید - خود را در مقابل درب خانه آن دوست یافتم!

سید استاد بارها مشکلات مادی و بویژه مشکلات معنوی خود را با استعانت از این نام مقدّس، بر طرف کرده بود؛ و این بنده نیز خود بارها اثر این نام مبارک را برای رفع مشکلات، به چشم دیده است.

ائمه اطهار، مجاری اراده حضرت حق

در بخش پیشین، اشاره کردیم که نام مبارک حضرت حجّت علیه السلام، اسم اعظم الهی است. در اینجا می افزائیم که ائمه اطهار مجاری اراده حضرت حقند. بدین ترتیب که

اگر چه هر آنچه هست از اوست و هیچکس در خلق و جود و حکم با او شریک نیست، و بالاترین مرتبه اهل بیت مرتبه بندگی محض آنان نسبت به حضرت حق است؛ اما همین مرتبه رفیع بندگی سبب قرب کامل و تام آنان نسبت به حضرت حق شده، و ازین روست که آنان مجرای اراده الهی واقع شده‌اند.

می‌توان قرب اهل بیت علیهم‌السلام به خداوند متعال و زان پس مجرای اراده او قرار گرفتن ایشان را، به قرب بندگان سلطان تشبیه کرد، که از سوئی این بندگان به هیچ وجه در سلطنت شریک سلطان نیستند و تنها بندگان مطیع او هستند، و از سوئی دیگر همین بندگی چنان قربی برای آنان فراهم می‌آورد که اوامر سلطان جز از طریق ایشان جاری نمی‌شود، و ارادات او جز بواسطه ایشان صورت نمی‌بندد. ائمه اطهار نیز از چنان مرتبه بندگی و در نتیجه برگزیدگی ای نسبت به حضرت حق برخوردارند. بر این نکته بلند، احادیث بسیاری دلالت دارد. در اینجا تنها به ذکر چند حدیث کوتاه بسنده می‌کنیم:

الف: حضرت سجاده علیه‌السلام به یکی از یاران‌شان می‌فرمایند:

«يَا أَبَا حَمزَةَ! لَا تَنَامَنَّ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَإِنِّي أَكْرَهُهَا لَكَ. إِنَّ اللَّهَ يَقْسِمُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ، عَلَى أَيْدِينَا يَجْرِيهَا»^۱؛

«ای ابو حمزه! هرگز قبل از طلوع خورشید نخواب که من این خواب را برای تو ناپسند می‌دارم، چرا که خداوند متعال پیش از طلوع خورشید ارزاق بندگان را تقسیم می‌کند، و این امر را به وسیله ما اجرا می‌کند».

ب: حضرت حجّت علیه‌السلام به ابونصر حازم - یکی از شیعیان آن روزگار - می‌فرمایند:

«أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِي يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنِ أَهْلِ وَ شِيعَتِي»^۲؛

«ای محمد بن عثمان! خداوند بوسیله من بلا را از شیعیان و دوستانم دور می‌کند».

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۴۶ ص ۲۳، «بصائر الدرجات» ص ۳۴۳، «وسائل الشيعة» ج ۶ ص ۴۹۸.

۲. بنگرید: «الغيبة» - شیخ طوسی - ص ۲۴۶، «کمال الدین» ج ۲ ص ۴۴۱ حدیث ۱۲، «الصرائط المستقیم» ج ۲ ص ۲۱۰.

ج: باز حضرت حجّت علیه السلام می فرمایند:

«نَحْنُ صَنَائِعُ اللَّهِ وَ الْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعِنَا»^۱؛

«ما دست پروردگان خداوند هستیم و دیگر آفریدگان، دست پروردگان مایند».

اکنون پس از یادکرد این سه حدیث، به ذکر نکته‌ای که توجه به آن در این مقام سخت لازم می‌نماید، می‌پردازیم؛ و آن اینکه: همانگونه که در ابتدای این بخش نمودیم، از اینگونه احادیث نمی‌توان به پندارِ غلط تفویض باور پیدا کرد. چه، آنکه أصالة رازق و خالق و ... تنها خداوند است و این گونه احادیث، تنها نشانگر قرب مرتبه اهل بیت علیهم السلام به خداوند متعال است. آنچه در خطبی نظیر خطبة البیان منسوب به حضرت امیر آورده شده که در آن، ایشان رازق و پدید آورنده آسمان و زمین خوانده شده‌اند نیز، تنها به همین قرب - که تأویل واقعی آن جملات است -، اشاره دارد^۲؛ ورنه «لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ»^۳.

اهمیت مسأله ولایت

اکنون که به مرتبه عبودیت محض اهل بیت علیهم السلام نسبت به مقام ربوبی اشاره کردیم، جای آنست که به اختصار در باره اهمیت ولایت نیز سخنی داشته باشیم. بلافاصله می‌افزاییم که از آنجا که از سوئی این مبحث از موضوع رساله حاضر خارج است، و از سوئی دیگر دامنه این مبحث بسیار فراخ است، نمی‌توان به طرح گسترده آن در این صفحات پرداخت. از همین روست که تنها به اشاره‌ای کوتاه، از این بخش می‌گذریم.

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۳ ص ۱۷۸، «الغیبة» - شیخ طوسی - ص ۲۸۵، «الإحتجاج» ج ۲ ص ۴۶۶.
 ۲. برای این خطبه - که صد البته تنها منسوب به آن حضرت است و بسیاری از بزرگان در صحت آن تردید روا داشته‌اند - بنگرید: «الزام الناصب» ج ۲ ص ۱۷۸. شرح علامه محمد بن محمود دهدار بر این خطبه - نامبردار به «خلاصة الترجمان في شرح خطبة البیان» - نیز در سال ۱۳۸۰ هـ. ش به طبع رسیده است.

۳. الفرقان / ۲.

بنا بر روایتی که تمامی دانشمندان بر صحّت آن اتفاق نظر دارند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصُّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ،
وَلَمْ يُنَادَ بِشَيْءٍ كَمَا نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ»؛

«اسلام بر پنج پایه استوار شده است: نماز و زکاة و حج و جهاد و ولایت، و بر هیچ امری آنچنان که بر ولایت تأکید شده، تأکید نشده است».

فقهاء به این روایت در ابواب مختلف فقهی استشهاد کرده‌اند و پیرامون آن بسیار نوشته‌اند. اما آنچه از این حدیث در این صفحات می‌تواند برای ما راهگشا باشد، تأکیدی است که در پایان آن، بر مسأله ولایت شده است؛ چه در اینجا شرط پذیرش تمامی فروع دین را، اصل ولایت دانسته‌اند.

به این دلیل به خوبی می‌توان دریافت که نه تنها ولایت، اصل تمامی اعمال عبادی است، که مایه پذیرش آن نیز هست. ازین رو به تعبیر بعضی از بزرگان، در پذیرش عبادات و اعمال دو طهارت شرط است:

نخست: طهارت ظاهری همچون وضو و غسل و تیمم، که بدون آن نه نماز پذیرفته است و نه روزه مورد پذیرش بارگاه ربوبی؛

و دو دیگر: طهارت باطنی است، که همان ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باشد. حال از مجموع این دو حدیث شریف، می‌توان دریافت که این طهارت دوّم از اهمّیتی فراتر از آن طهارت نخست برخوردار است. چرا که طهارت ظاهری در شماری از عبادات - همچون پرداخت زکات و انجام جهاد - شرط نیست، اما در پذیرش همین اعمال نیز این طهارت دوّم شرط صحّت و شرط پذیرش است. ازین روست که حتی در درستی آن طهارت نخست نیز، همین طهارت دوّم دخیل است.

نکته دیگری که توجه به آن در این مقام لازم می‌نماید، اینست که ولایت از نبوت

جدائی ندارد. چه هر يك از انبياء مرتبه‌ای از ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را کسب کرده بوده‌اند که سعه و حیطة نبوت آنان وابسته به همین حیطة ولایتشان بوده است. در این رابطه اما، ولایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اصالةً در آخرین مرتبه ممکن قرار داشته است. ازین روست که ایشان در کاملترین مرتبه نبوت قرار داشته‌اند؛ بنا بر این، ولایت تمامی انبياء علیهم السلام بجز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مأخوذ از ولایت حضرت امیر بوده است. ایشان خود فرموده‌اند:

نام من در سوره حمد موجود است، و چون از ایشان سؤال کردند که در کجای این سوره، نام شما موجود است؟ فرمودند: در آیه شریفه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»^۱؛ من صراط مستقیم هستم که از طریق من می‌توان به توحید ربوبی و نبوت محمدی رسید^۲. ایشان خود باز فرموده‌اند: «أنا النقطة، أنا الخط»^۳. آنچه در اینجا جالب می‌نماید، آنکه تمامی نوشتارها از کلمات، و کلمات از حروف، و حروف از خط، و خط از نقطه تشکیل شده است. بنا بر این، اگر از ایشان به نقطه تعبیر شود ماده واحد بسیط تمامی موجوداتند، و اگر به خط تعبیر شود ماده مرکب آفرینش خواهند بود؛ چه خط نیز مرکب از نقاط است و بدون خط، هیچ حرفی بدست نمی‌آید. باز آن امام همام فرموده‌اند:

«أنا أول العدد»^۴؛

«من اولین عدد - یعنی عدد يك - هستم».

چه همانگونه که تمامی خطوط از نقطه پدید می‌آید، تمامی اعداد نیز از عدد يك و

۱. الفاتحة / ۶.

۲. چندین روایت که از نظر معنا مشابه این روایت است، در منابع روایی به چشم می‌آید؛ از آن جمله بنگرید: «کتاب الغیبة»، محمد بن ابراهیم النعمانی، ص ۱۶۹؛ «تفسیر البرهان» ج ۱ ص ۵۰ حدیث ۲۲؛ «الیقین» السید ابن طاووس ص ۲۵۵-۳۵۶.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۴۰ ص ۱۶۵، «الصراط المستقیم» ج ۱ ص ۲۲۲، «المناقب» ج ۲ ص ۴۹.

۴. «مشارق أنوار الیقین» الحافظ رجب البرسی ص ۲۹۸-۲۹۷.

تکرار آن پدید می آید. از عدد دو که نزدیکترین عدد به عدد يك است، تا آخرین عددی که به وهم آدمی درآید، تمامی این اعداد مرکب از يك و پدید آمده به واسطه آن است. ازین روست که در زیارت جامعه کبیره در خطاب به خاندان عصمت می خوانیم:

«أرواحكم في الأرواح و أنفسكم في النفوس و آثاركم في الآثار و
قبوركم في القبور، فما أحلى أسماءكم و أكرم أنفسكم و أعظم شأنكم و
أجل خطرکم و أوفى عهدكم»؛

«ارواح شما در میان دیگر ارواح، و جانهای شما در میان دیگر جانها، و علائم شما در میان دیگر علامتها، و قبرهای شما در میان دیگر قبور است. وه که چه شیرین است نامهای شما، و چه بزرگوار است جانهای شما، و چه بلند مرتبه است شأن شما، و چه بلند است رتبه شما، و چه پایدار است عهد شما!».

جان اهل بیت علیهم السلام در میان جانهای دیگر آدمیان است، اما این مطلب از همان گونه حضور يك در میان اعداد و نقطه در میان نوشته هاست؛ که هر چند يك هم در میان اعداد است اما اصل اعداد است، و نقطه هم هر چند در میان خطوط است اما اصل خطوط است؛ و بدون ایندو نه کلمه ای هست و نه عددی.

آنچه پیش از این، در همین زیارت نورانی وارد شده است که: «و إياب الخلق إليكم و حسابهم عليكم» نیز، اشاره به بازگشت تمامی موجودات به مرتبه اصلی خود - که همان وجود مبارك اهل بیت علیهم السلام است - دارد.

اشاره‌ای به معنای ولایت کلیه امام

اکنون که سخن از اهمیّت ولایت رفت، بجاست که اندکی در باره ولایت کلیه امام سخن گوئیم.

اشاره کردیم که این مبحث، مبحثی است فراخ دامن که نمی توان در رساله حاضر به تفصیل بدان پرداخت. ازین رو با رعایت اختصار می گوئیم: ولایت به این معنی است که قرب ولیّ به خداوند متعال او را متصرّف در اکوان نماید. هر کدام از اولیاء نیز به نسبت قربی که حاصل کرده اند، ولایتی داشته اند؛ معجزات پیامبران الهی و نیز کرامات اولیاء الله - که در روزگار خودمان درباره شماری از این کرامات می شنویم و می خوانیم - از همین نمونه است. بدین ترتیب ظهور معجزه از پیامبر و نیز کرامت از ولیّ، هیچ استبعادی ندارد.

اما این ولایتها، ولایتهای جزئی است؛ بدین معنی که هیچ يك از انبیاء مگر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله به مرتبه قرب کامل الهی - که ولایت کلیّه از آن حاصل می شود - دست نیافتند.

در ولایتهای جزئیّه نیز مراتب ملحوظ است، بدین معنی که هر پیامبر و یا ولی ای به نسبت قربش از مرتبه ای از ولایت برخوردار است. حال در این میان اقرب موجودات به ذات واجب، همان حقیقت محمدیه است که مصداقش وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ و از آنجا که - همانگونه که پیشتر اشاره کردیم - در میان پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام رسالت، هیچ فارقى بجز مرتبه پیامبری و نزول وحی تشریحی نیست، در ولایت نیز بین اینان هیچ تفاوتی نیست. روایاتی که اشاره به آن دارد که اولین مخلوقات خداوند همین چهارده نور مقدّس هستند^۱ و هزاران سال پیش از خلقت آدم اینان در عرش موجود و به ذکر و تقدیس الهی مشغول بودند^۲ نیز، اشاره به همین قرب صاحبان عصمت کبری نسبت به حضرت حق - جلّ و علا - دارد.

بدین ترتیب، قرب کامل، ولایت کامل را در پی دارد؛ و ولایت کامل توان تصرّف در تمامی آفرینش را در پی خواهد داشت. گذشته از آنکه تمامی آفرینش به امر اولیاء کامل است و از اراده آنان، خارج نیست.

در اینجا با ذکر تنها سه حدیث نورانی، به بیان ولایت کلیّه امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازیم،

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۵ ص ۱۶، ج ۵۴ ص ۱۶۹.

۲. بنگرید: همان ج ۷ ص ۲۰۲، ج ۱۵ ص ۱۲.

تا نشان دهیم که ولایت ایشان مراتب قبل از خلقت ظاهری و دوره خلقت ظاهری و نیز پس از شهادت و پایان یافتن زندگی ظاهری ایشان، و بلکه دوره قیامت کبری را نیز در بر می‌گیرد.

در حدیثی قدسی آمده است که:

«یا مُحَمَّد! بَعَثْتُ عَلِيًّا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ سِرًّا وَ مَعَكَ سِرًّا وَ عَلَنًا»^۱؛

«ای پیامبر! من علی را به گونه مخفی همراه با تمامی انبیاء مبعوث کردم، و با تو به گونه ظاهر و مخفی مبعوث گردانیدم».

خود حضرت امیر نیز می‌فرمایند:

«وَاللَّهِ كُنْتُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ سِرًّا»؛

«قسم به ذات حق که من با همه انبیاء به گونه پنهانی بوده‌ام».

حال آنچه در میان تمامی انبیاء مشترك است، ولایت آنان است؛ چه هر پیامبری از نظر خصوصیات فردی و نیز زمان مبعوث شدن و قوم مورد مأموریت، از دیگر انبیاء متمایز است و با آنان متفاوت؛ اما آنچه در میان تمامی اینان مشترك است همان نبوت آنان است، که برخاسته از ولایتشان می‌باشد. بدین ترتیب واضح می‌شود که ولایت آنان برگرفته از ولایت کلیه امیرالمؤمنین علیه السلام است، چه هر يك از آنان تنها بخشی از ولایت را - که از آن به ولایت جزئیّه تعبیر می‌کنیم - دارا بوده‌اند. در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اما، از آنجا که ایشان خود صاحب ولایت کلیه بوده‌اند و ولایتشان مأخوذ از ولایت امیرالمؤمنین نیست، صورت ظاهری حقیقت علوی را به همراه خود داشته‌اند، که پس از ایشان منبع ولایت و مصدر آن در میان امت شد؛ ازین روست که ولایت تمامی اولیاء در این امت به صورت مستقیم مأخوذ از ولایت ایشان است.

بنا بر برخی از دیگر روایات که در شان ایشان وارد شده است، هیچ کس نمی‌تواند

۱. «حلیة الابرار» السید هاشم البحرانی ج ۲ ص ۱۶ و ۱۷.

به شناخت حقیقی ایشان نائل شود؛ و این از همان روست که هیچ کس نمی تواند نسبت به آن نامتناهی احاطه پیدا کند. چه امیرالمؤمنین علیه السلام هر چند نسبت به خداوند متعال متناهی است، اما نسبت به ما نامتناهی است؛ و بدین علت هیچ کس نمی تواند به شناخت حقیقی ایشان دست یابد.

در خبر است که روزی جناب ابوذر - که به شناخت مراتبی از مراتب حضرت امیر، دست یافته بود -، در حالی که پیامبر و وصی ایشان در مسجد در کنار هم نشسته بودند، از مسجد خارج شد. در اینحال خلیفه دوم به او برخورد و از او سؤال کرد که: آیا پیامبر را دیده و از مکان ایشان با خبر است؟

ابوذر نیز پاسخ داد: ایشان در مسجد نشسته اند. خلیفه دوم از او پرسید: چه کسی به همراه ایشان است؟

و او پاسخ داد: فردی همراه ایشان بود که من نمی شناسمش.

اما چون خلیفه دوم به مسجد آمد و حضرت امیر را در کنار پیامبر اکرم یافت، چون از معرفت آن حضرت بهره ای نداشت، برآشفته و خطاب به پیامبر گفت: یا رسول الله! شما اینقدر در باره صدق ابوذر صحبت می کنید حال آنکه او امروز دروغ بزرگی گفت؛ و چون شرح واقعه را خدمت پیامبر عرضه داشت، فرمودند: ابوذر راست گفته است، علی را جز خدا و من کسی نشناخته است!

و ازین روست که هیچ کس بجز خداوند متعال که خالق علی و ولایت اوست، و پیامبر اکرم که خود صاحب ولایت کلیه است، نمی تواند به مراتب آن حضرت به نحو کامل احاطه یابد.

اما این ولایت، تنها مربوط به عالم مادی فعلی نیست، بلکه در قیامت نیز امر بدست ایشان است. بنا بر آنچه در شماری از روایات آمده، یکی از القاب آن حضرت «قسیم الجنة و النار»

۱. «مشارق أنوار الیقین» الحافظ رجب البرسی ص ۱۷۲؛ و همچنین برخی فصولی را به این مطلب - که «هیچ کس نمی تواند به شناخت حقیقی امیرالمؤمنین نائل شود» - اختصاص داده اند؛ اما گویا به این حدیث اشاره نکرده اند؛ «مختصر بصائر الدرجات» حسن بن سلمان الحلّی ص ۱۱۵.

یعنی تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است^۱. این مطلب از سوی همه فِرَق مسلمان پذیرفته شده است، تا آنجا که نزدیک به ده نفر از علمای اهل سنت نیز این لقب را برای ایشان ذکر کرده‌اند. در حدیث است که:

«لَا يَجُوزُ أَحَدُ الصَّرَاطِ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ جَوَازٌ مِنْ عَلِيٍّ»^۲؛

«هیچ کس نمی‌تواند از صراط عبور کند، مگر کسانی که از امیرالمؤمنین جواز عبور از صراط را همراه داشته باشند».

بدین معنی که هر کس جواز عبور از پل صراط را از آن حضرت دریافت نماید، می‌تواند بسوی بهشت رهسپار شود؛ و هر کس این جواز را از سوی ایشان دریافت ندارد، بر صراط می‌لغزد و به جهنم سرنگون می‌شود.

در حدیثی دیگر آمده است که آن حضرت بر سر پل صراط می‌ایستند و به هنگام عبور يك يك مردمان از پل، خطاب به جهنم می‌فرمایند:

«هَذَا لِي! وَ هَذَا لَكَ!»^۳؛

«این از آن من است، رهائش کن!؛ این از آن توست، فروگیرش!».

در حدیثی دیگر نیز چنین می‌خوانیم:

«لِكُلِّ شَيْءٍ جَوَازٌ وَ جَوَازُ الصَّرَاطِ حُبُّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»^۴؛

«برای هر چیزی جوازی است، و جواز عبور از صراط دوستی علی بن ابی‌طالب است».

۱. بنگرید: «الکافی» ج ۴ ص ۵۷۰ حدیث ۱.

عَلَامَةُ مَجْلِسِي نِيْزِ بَابِي بِأَعْتَوَانِ «أَنَّهُ لَيْسَ بِمُتَقَسِّمِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ...» تَدْوِينِ وَ دَرِ آن بَهْ أَحَادِيثِ اِيْنِ مَطْلَبِ اِشَارَهْ كَرْدَه‌اَنْد؛ بَنْگْرِيد: «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» ج ۳۹ ص ۱۹۳.

۲. بَنْگْرِيد: «التَّحْصِينِ» ص ۵۵۹. نِيْزِ بَنْگْرِيد: «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» ج ۲۷ ص ۱۱۶، «كَشْفُ الْغَمَّةِ» ج ۱ ص ۱۰۳.

۳. بَنْگْرِيد: «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» ج ۷ ص ۳۲۷، ج ۳۹ ص ۱۹۴، «إِعْلَامُ الْوَرِيِّ» ص ۱۸۷، «الْأَسَالِي» - شَيْخِ مَفِيد - ص ۳۲۸ حَدِيثِ ۱۲.

۴. بَنْگْرِيد: «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» ج ۳۹ ص ۲۰۲، «الْمَنَاقِبُ» ج ۲ ص ۱۵۶.

بدین ترتیب دیدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام، پیش از خلقت ظاهری به همراه انبیاء الهی بوده است، در این عالم نیز هیچ کس بجز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نتوانست به شناخت حقیقی ایشان نائل شود، و در قیامت نیز ایشان سلطان آن پهنه می باشند؛ و این نشان از احاطه آن حضرت بر تمامی مراتب هستی دارد؛ و این تنها گوشه‌ای از ولایت کلیه امام است. عبارت مشهور:

«فَإِنَّ عَلَمَنَا يُحِيطُ بِكُمْ»^۱؛

«آگاهی من به شما احاطه دارد».

نیز، از همین باب ولایت قیومی ایشان است. چه، هر آنچه در عالم مجردات واقع شود و یا در هر گوشه از عالم مادی پدید آید و یا از فکر و وهم انسانی بگذرد، در محضر امام حاضر است و علم ایشان بر آن احاطه دارد.

در خبر دیگری است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرموده‌اند:

«وَاللَّهِ مَا خَلَقَ اللَّهُ شَيْئاً إِلَّا وَقَدْ أَمَرَهُ بِالطَّاعَةِ لَنَا»^۲؛

«قسم به ذات حق که خداوند هیچ چیزی را نیافریده مگر آنکه او را به اطاعت از ما امر نموده است».

و بدیهی است که عموم این حدیث، از عرش و کرسی تا آخرین مراتب عالم ماده محض را در بر می گیرد. بنا بر این، ولایت ایشان که بوسیله خداوند به آنان اعطا شده، تمامی مراتب هستی را در بر می گیرد.

ازین روست که امام، متصرف در تمامی اکوان است و می تواند اراده خود را در تمامی اشیاء جاری کند؛ چه اراده امام نافذ است و به محض آنکه ایشان اراده‌ای نماید، آن اراده به وقوع می پیوندد.

۱. این عبارت مشهور است.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۴۴ ص ۱۸۳، «رجال الکشی» ص ۸۷ حدیث ۱۴۱، «المناقب» ج ۴ ص ۵۱.

بنا بر حدیثی دیگر، حضرت امیر علیه السلام مرتبه‌ای بر فراز منبر می فرمودند:

«سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطَرَقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي بِطَرَقِ الْأَرْضِ»^۱؛

«پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر آنچه می خواهید از من پرسید، چرا که من نسبت به راههای آسمان آگاهتر از راههای زمین هستم».

در این حال، کسی برخاست و نسبت به این سخن ایشان اعتراضی بی ادبانه کرد. حضرت نیز فرمودند: دور شوای سگ! و او در آنحال تبدیل به سگ شد! و همه مردم حاضر در مسجد او را به همان صورت می دیدند.

مراتب ولایت مختلف است

پیش از این، اشاره کردیم که مراتب ولایت مختلف است. اکنون می افزائیم که هر يك از مؤمنین نیز به نسبت ایمان و قربی که نسبت به حضرت حق پیدا می کنند، از ولایت برخوردار می شوند. اما مراتب ولایت عامه مؤمنان به گونه‌ای است که به هیچ وجه نمی توان آن را با مراتب اولیای خاص و زان پس انبیاء و سرانجام اهل بیت علیهم السلام مقایسه کرد. عجیب آنکه از آنرو که مراتب ولایت آنان در حیطة اندیشه دیگران نمی گنجد، گاه مشاهده می کنیم که برخی از افراد نسبت به این مراتب از سر انکار سخن می گویند؛ حال آنکه کسی که از مراتب مافوق خود خبر ندارد، نمی تواند به انکار آن بپردازد، بلکه تنها می تواند از آن اظهار بی اطلاعی کند. در حدیث است که:

«لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ!»^۲؛

«اگر ابوذر می دانست که در قلب سلمان چه می گذرد، او را می کشت

یا به کفر منسوبش می کرد!».

۱. بنگرید: «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۹ ص ۲۸۰.

علامه مجلسی در بابی مستقل با نام «ما تفضل صلوات الله علیه - به علی الناس بقوله: سلوني قبل ان تفقدوني...» به تفصیل اخبار این سخن حضرت امیر را گزارش کرده است؛ بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۰ ص ۱۱۷.

۲. بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۴۰۱ حدیث ۲، «بحار الأنوار» ج ۲۵ ص ۳۴۷، «بصائر الدرجات» ص ۲۵.

چه مرتبه ابوذر در ایمان پائینتر از مرتبه سلمان بود، و ازین رو او نمی توانست نسبت به مراتب سلمان معرفتی حاصل کند؛ و چه بسا او را واجب القتل و یا کافر می شمرد! شماری از کرامات سلمان نیز که گاه گاه بوسیله کسانی همچون ابوذر روایت و از سوی آنان مورد انکار و اعتراض واقع می شد، از همین گونه بوده است.

حال اگر به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام که ولایت ایشان زائیده آن است، و آن نیز زائیده ولایت ایشان است، بنگریم؛ پی می بریم که آدمی تنها می تواند در مقابل مراتب ایشان ایمان آورد، ورنه درک این مراتب در عهده هیچ کس نیست. با اشاره به همین مطلب است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله می فرمودند:

«لو أَنَّ الْأَشْجَارَ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرَ مِدَادٌ وَ الْجَنَّ حَسَابٌ وَ الْإِنْسَ كِتَابٌ مَا أَحْصَا فَضَائِلَ عَلِيٍّ بِنِ ابِي طَالِبٍ»^۱؛

«اگر تمامی درختان قلم شوند و دریاها مرکب گردند و جنیان حسابگر و آدمیان نویسنده باشند، نمی توانند فضائل علی بن ابی طالب را احصاء کنند و به اتمام برسانند!».

در ذیل آیه شریفه «وَ لَا رَطْبٌ وَ لَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^۲، می توان امیرالمؤمنین علیه السلام را «کتاب مبین» دانست، چه تمامی مراتب عالم هستی در ایشان جمع است^۳. به روایت قندوزی - عالم سنّی حنفی مذهب -، پیامبر اکرم فرموده اند:

«يا علي! من قتلک فقد قتلني، و من أبغضک فقد أبغضني، و من سبک فقد سبني، لأنک مني کفسي. روحک من روحي و طينتك من طينتي، و انّ الله - تبارک و تعالی - خلقني و خلقک من نوره، و اصطفاني و اصطفاک فاخترني للنبوّة و اختارك للإمامة؛ فمن أنکر امامتك أنکر نبوتي.

۱. بنگرید: «المناقب» - خوارزمی - ص ۳۲ حدیث ۱، «فرائد السمطين» ج ۱ ص ۱۶.

۲. الأنعام / ۵۹.

۳. نیز بنگرید: «القطرة» ج ۱ ص ۱۵۲ حدیث ۱۲۷.

یا علی! أنت وصیّی و وارثی و أبو ولدی و زوج ابنتی، أمرک أمری و نهیک نهیی. أقسم بالله الّذی بعثنی بالنبوة و جعلنی خیر البریة إنک لحجة الله علی خلقه و أمینه علی سرّه و خلیفة الله علی عباده»^۱؛

«ای علی! هر کس تو را بکشد بدرستی که مرا کشته است، و هر کس تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و هر کس تو را دشنام دهد مرا دشنام داده است؛ چرا که تو به نسبت به من مانند خود من هستی. روح تو از روح من است، و مایه آفرینش تو همان مایه آفرینش من است. خداوند - تبارک و تعالی - مرا و تو را از نور خود خلق کرد، و مرا برگزید و تو را نیز برگزید، اما مرا برای نبوت و تو را برای امامت انتخاب فرمود. پس هر کس که امامت تو را انکار کند نبوت مرا انکار کرده است.

ای علی! تو وصی من و وارث من و پدر فرزندان من و شوهر دختر من هستی، فرمان تو فرمان من و نهی تو نهی من است؛ قسم به ذات حق که مرا به نبوت فرستاد و بهترین اولاد آدم قرار داد، تو حجّت خدا بر عالم وجود و امین اسرار الهی و خلیفه او بر تمامی بندگانش می باشی».

از همین روست که ایشان باز فرموده اند:

«لکلّ نبیّ صاحب سرّ و صاحب سرّی علی»^۲؛

«هر پیامبری را صاحب سرّی است و صاحب سرّ من امیرالمؤمنین است».

چه سرّ پیامبر، ولایت ایشان است و صاحب آن ولایت، حضرت وصی است. و باز به همین خاطر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«أنا أمینُ الله و وجهی وجهُ الله»^۳؛

«من امین خدا هستم و وجه من وجه خداوند متعال است».

۱. بنگرید: «ینابیع المودة» ج ۱ ص ۱۶۷.

۲. «ینابیع المودة لذوی القربی» القندوزی ج ۲ ص ۲۳۹ و همچنین بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۸ ص ۳۰۰. «المناقب» ج ۲ ص ۲۲۲.

۳. «مختصر بصائر الدرجات» الحسن بن سلیمان الحلّی ص ۲۴-۲۳ و همچنین بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۹ ص ۳۴۷. «المناقب» ج ۲ ص ۳۸۵.

حال که اندکی با مراتب ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و اختلاف آن با دیگر مراتب ولایت آشنا شدیم، می‌افزائیم که در باره وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام نیز، به همین گونه وارد شده است که:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَجْهَ اللَّهِ»^۱؛

«سلام بر تو ای وجه خدا».

در دعای ندبه نیز، می‌خوانیم:

«أَيْنَ وَجْهَ اللَّهِ»^۲؛

«آیا وجه خداوند اکنون کجاست؟».

اکنون در پایان این بخش کوتاه، باز اشاره می‌کنیم که مراتب ایمان مختلف است و در نتیجه مراتب ولایت مختلف می‌باشد، و هر کس تنها نسبت به مرتبه‌ای که از آن برخوردار است، آگاهی دارد؛ ازین روست که انکار مراتب برتر ایمان و ولایت، نه کار خردمندانه‌ای است و نه کاری که از نظر شرع پسندیده باشد.

سعه وجودی انسان در مسیر ولایت

از بیان مقامات صاحبان ولایت کبری علیهم السلام که بگذریم، آنچه در این مسیر می‌تواند دستگیر انسانها باشد، این نکته است که هر کس به نسبت نزدیکی‌ای که به خورشید ولایت پیدا کند، می‌تواند از نور آن خورشید بهره‌مند گردد؛ و لذا خود منور شود و به مرتبه‌ای از ولایت دست یابد.

همه کسانی که به این مراتب دست یافته‌اند و کارهای خارق عادت انجام می‌دهند،

۱. بنگرید: «بحارالأنوار» ج ۹۹ ص ۸۵. نظیر این جمله در یکی از زیارات امیرالمؤمنین علیه السلام نیز وارد شده است؛ بنگرید: همان ج ۹۷ ص ۳۳۰.

۲. بنگرید: همان ج ۹۹ ص ۱۰۶، «الإقبال» ص ۲۹۷.

از همین مسیر ولایت حضرت حجّت علیه السلام وارد شده‌اند، و لذا با اتصال به آن معدن ولایت، خود از این فوائد بهره مند شده‌اند. بزرگانی نظیر مرحوم ملاحسینقلی همدانی، مرحوم سید احمد کربلائی، مرحوم شیخ محمد حسین کمپانی و مرحوم سید علی آقا قاضی و نظائر اینان، سراپا محبت امام بودند و مطیع خداوند متعال. سخن معروف و بس ارزشمند «العبودیة جوهرة کونها الربوبیة»^۱ نیز، به همین حقیقت بلند اشاره می‌کند، که هر اندازه انسان در عبودیت حضرت حق استوارتر باشد، به ربوبیت عالم - که همان ولایت بر آنست -، بیشتر دست می‌یابد. و پیش از این گفتیم که عبودیت بدون پذیرش ولایت اهل بیت علیهم السلام، سراسر بی ارزش و بدون محتوی است، ازین روست که آنان که با علاقه به امیرالمؤمنین علیه السلام در مسیر ایشان - که همان مسیر بندگی حضرت حق است - گام بر می‌دارند، به مراتبی والا از ولایت دست می‌یابند.

این بخش را با ذکر خاطره‌ای از ایام اقامت در نجف اشرف به پایان می‌بریم: سالیانی پیش در نجف اشرف، پیرمردی یزدی بود که با مشکبوی آب به نجف اشرف می‌آمد و به همه آب تعارف می‌کرد و از آن آب به آنان می‌نوشانید. این پیرمرد به داشتن این اسم معروف بود و بسیاری از اهل معنی، او را به داشتن اسم اعظم می‌شناختند. در همان ایام، من شب چهارشنبه‌ای به مسجد سهله مشرف شدم. نزدیک مسجد که رسیدم، او را دیدم که با مشک ایستاده، در اینحال مرا به سوی خود خواند و گفت: آقای ناصری! بیائید آب میل کنید. من نیز ظرفی آب از او گرفتم و بعد از آنکه آن را نوشیدم گفتم: آقا! به ما زاد المسافرینی مرحمت نمی‌فرمائید؟

آن مرد یزدی نیز، هدیه‌ای به من داد.

بعد از آن، به مسجد مشرف شدم و به یکی از رفقا به نام مرحوم آقا شیخ جواد که متولّی مسجد سهله بود، برخورددم و ماجرای هدیه آن مرد یزدی را برایش گفتم. این

۱. بنگرید: «مصباح الشریعة» باب ۱۰۰ ص ۴۵۳.

آقا شیخ جواد نیز مرد فوق العاده‌ای بود و مکرّر خدمت حضرت رسیده بود. به ایشان گفتم: این مرد به من هدیه‌ای داد؛ و آقا شیخ جواد گفت: قدر این هدیه را بدان که این مرد، مرد عجیبی است. من شب گذشته در حالی که چهار ساعت از نیمه شب گذشته بود، می‌خواستم او را امتحان کنم و از قدرت طیّ الأرض او خبردار شوم. ازین رو به اتاقش در مسجد مراجعه کردم و گفتم: آقا! یکی از رفقا فردا به ایران می‌رود و من می‌خواهم نامه‌ای برای نزدیکانم بنویسم و به همراه او بفرستم، اما کاغذ و قلم ندارم؛ آیا می‌شود برای من یک قلم، دو کاغذ و دو پاکت تهیه کنید؟

مرد یزدی با تعجب گفت: آخر در این وقت شب - آنهم در این بیابان که فقط این مسجد در وسط آنست - من کاغذ و پاکت از کجا بیاورم؟!

من هم اصرار کردم که اگر این رفقا بروند دیگر نمی‌توانم نامه بفرستم و نزدیکانم نگران می‌شوند. در اینحال او گفت: خوب! بنشین تا برایت فکری بکنم. من هم نشستم و او از اطاق خارج شد و چند لحظه بعد با یک قلم و دو کاغذ و دو پاکت برگشت و همه را تحویل من داد.

اما من ادامه دادم: آقا! من گرسنه هم هستم! گفت: خوب به منزلتان مراجعت کن و غذائی میل کن، گفتم: آقا! من میهمان داشتم و هر آنچه در منزل بود را رفقا میل کردند و حالا دیگر در خانه غذائی نداریم!

گفت: خوب حالا چه می‌خواهی؟ من هم فکر کردم چیزی بخواهم که در این بیابان اصلاً پیدا نشود! از همین رو گفتم: من دو عدد نان تازه با یک کاسه ماست و یک دسته ریحان می‌خواهم!! مرد یزدی گفت: آخر این هم غذاست که تو از من می‌طلبی؟

گفتم: در هر حال من این غذا را می‌خواهم!. آن مرد برخاست و ظرفی برداشت و از اطاق خارج شد و بعد از مدتی کوتاه، با دو نان و یک دسته ریحان و یک ظرف از بهترین نوع ماستی که من دیده بودم، بازگشت!.

آقا شیخ جواد اضافه کرد: این غذاها به هیچ وجه در این حوالی یافت نمی شود و بدون تردید ایشان آن را با طیب الارض از جایی دیگر تهیه کرده بود.

سعه امامت امام

آنچه گفتیم، تنها رشحه‌ای از رشحات ولایت امام و نمی از دریای احاطه ایشان بر عالم امکان است؛ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام خود فرموده‌اند: «در جابلقا و جابر سا هفتاد هزار طائفه هست و هر طائفه‌ای به زبانی سخن می گویند، و من امام همه هستم و سخنان همه را می دانم»^۱.

بر اساس آنچه گذشت، سعه امامت امام که ناشی از همان سعه ولایت ایشان است، روشن شد. چه دیدیم که امام نزدیکترین موجود به بارگاه عز ربوبی است، و ازین رو از بیشترین حد ممکن ولایت برخوردار است؛ و لذا سعه امامت او بر تمامی عالم هستی - از مجرد و مادی - سایه افکنده است.

امام زمان، واسطه بین غیب و شهود

آنچه گذشت بر تمامی صاحبان عصمت کبری به یکسان صدق می کند. اما در اینجا می خواهیم در باره حضرت حجت علیه السلام بیفزائیم که در این روزگار - که روزگار امامت و ولایت مطلقه ایشان است -، تمامی عالم وجود بر محور وجود ایشان دور می زند و پروانه وار بر گرد وجود ایشان می گردد؛ چه، تنها موجودی که امروزه از دو جنبه یلی الحقی و یلی الخلقی برخوردار است - و ازین رو، بایک وجهه، وجود را از حضرت حق استفاده می کند، و با وجهه‌ای دیگر آن را به سراسر عالم هستی می بخشد - ایشان

۱. چندین روایت که از نظر معنا مشابه این روایت است، در منابع روانی به چشم می آید؛ از آن جمله بسنگرید:

«الكافی» الشيخ الكلینی ج ۱ ص ۴۲۶؛ «بصائر الدرجات» محمد بن الحسن الصفار ص ۵۱۲.

هستند. بدین ترتیب امام زمان علیه السلام واسطه بین عالم غیب و عالم شهود است؛ نماینده حضرت حق در عوالم است و تمامی این فضای نامتناهی - که بشر تنها گوشه‌ای خُرد از آن را دریافته، و گویا دویست میلیون کیهکشان در آن شناسائی کرده - در مقابل ایشان مانند فندقِ خُرد می‌نماید. ازین روست که ایشان را مانند نیاکان بزرگوارشان، واسطه فیض در عالم می‌دانیم.

در خبر است که روزی قبر، غلام با وفای علی علیه السلام - به منزل آن حضرت مراجعه کرد و از فضه سراغ ایشان را گرفت. فضه نیز پاسخ داد: و الله هم اکنون حضرت را برای تقسیم ارزاق به آسمان بردند!

قبر از این سخن به شگفت شد و متعجبانه به باغی که حضرت در آن به کار اشتغال داشتند، مراجعه کرد. در اینحال آنحضرت را دید که تشریف آوردند و بیلی را برداشتند و به باغداری مشغول شدند. قبر نزد آن حضرت از فضه گلایه می‌کند که او در باره ایشان چنین سخنی به زبان آورده است؛ اما حضرت در پاسخ می‌فرمایند: شما ما را نشناخته اید و ولایت ما پی نبرده اید، اما او مرا شناخته و به مراتب ولایت من پی برده است!

در حدیثی دیگر وارد شده که روزی یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به محضر حضرت مجتبی علیه السلام در سنین سه یا چهار سالگی ایشان مشرف شد، و با تعجب دید که حضرت به سنگی که هیچ روزنه‌ای ندارد، اشاره می‌کنند و از آن سنگ غسل خارج می‌شود و امام از آن غسل میل می‌فرمایند. آن صحابی متعجبانه به محضر پیامبر مشرف شد و از این واقعه عجیب، ایشان را آگاه کرد. اما پیامبر اکرم بدون آنکه از این مطلب شگفت زده شوند، پاسخ دادند: آری! او امام است و اهل آسمانها و اهل زمین و تمامی موجودات به فرمان فرزندم حسن هستند^۱.

روایت معروف «الحسن و الحسين ابناي هذان إمامان قاما أو قعدا»^۲ که در مصادر

۱. بنگرید: «القطرة» ج ۲ ص ۲۹۲ حدیث ۹۴۳، «دلائل الإمامة» ص ۱۶۵ حدیث ۵.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۷ ص ۷، «الإرشاد» ج ۲ ص ۳۰، «إعلام الوری» ص ۲۱۵.

روائی فریقین، به تکرار نقل شده است نیز؛ اشاره به همین امامت تامّة این دو بزرگوار و دیگر امامان معصوم دارد.

پیش از این اشاره کردیم که وجود مبارك حضرت حجّت علیّه نیز، به هنگام ولادت به سجده پرداختند و شهادتین را بر زبان جاری کردند و به راز و نیاز با معبود یگانه پرداختند، و این نشان دهنده تسلّط امام بر عالم وجود است.

احاطة قیومی حضرت

در تعبیری بلند، حضرت امیر المؤمنین علیّه فرموده‌اند:

«إِنَّمَا الْأُمَّةُ قَوَّامُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ عِرْفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ»^۱؛

«بدرستی که امامان از سوی خداوند مدبّران خلق اویند و عاملان بیدار دل او بر مردمانند».

پس در هر زمان شناخت خداوند تنها بوسیله امام آن روزگار میسر می‌شود. از سوئی دیگر، آیه شریفه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»^۲ را نیز به همین معنی تأویل کرده‌اند، که امام هر زمان در قیامت وسیله شناخت مردم آن روزگار است. پس هم خداوند بواسطه امام شناخته می‌شود، و هم انسانها بواسطه او شناخته می‌شوند؛ و این تنها با آگاهی از احاطه آن حضرت بر عوالم هستی میسر می‌شود.

حضرت، غنیّ بالعرض هستند

بدین ترتیب، ظاهر می‌شود که حضرت ولیّ عصر غنی هستند. منظور از «غنی»، کسی است که در حیات و فعل خود محتاج به دیگری نیست. بلافاصله بیافزائیم که

۱. بنگرید: «نهج البلاغه» خطبة ۱۵۲ ص ۲۱۲، «غررالحکم» ص ۱۱۵ حکمت ۱۹۹۶، «بحار الأنوار» ج ۲۴ ص ۲۵۵.

۲. الإسراء / ۷۱.

منظور از «دیگری» در اینجا، تنها دیگر موجودات ممکن است، ورنه هستی و حیطة ولایت آن حضرت یکسر وابسته به خداوند است. ازین روست که خداوند متعال غنی بالذات است و آن حضرت، غنی بالعرض هستند. یعنی غنای خداوند ذاتی است اما غنای ایشان بواسطه عنایت و عطای الهی است، و پر واضح است که در سراسر عالم هستی هیچ موجود غنی دیگری وجود ندارد. ازین رو، هستی، حیات و ارزاق مادی و معنوی تمامی موجودات وابسته به آن حضرت و مأخوذ از ایشان است.

این مطلب، با توجه به حدیث شریف قدسی:

«عِبْدِي أَطْعَمِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي أَوْ مِثْلِي، أَقُولُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ تَقُولُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ»^۱

بیشتر واضح می شود؛ چه خداوند خود فرموده است که:

«ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را همچون خود یا نمونه خود سازم، چه همانگونه که چون من اراده کنم و به چیزی امر کنم که باش، او خواهد بود؛ تو نیز به همین گونه به مقامی دست یابی که چون اراده کنی چیزی موجود شود و به او بگویی باش، او موجود شود».

حال اگر توجه کنیم که آنحضرت، در بالاترین مرتبه بندگی قرار دارند و تمامی مراتب عبودیت را احراز کرده اند، پی به مقام قدسی ایشان می بریم و اندکی به سیر این سخن حضرت امیر علیه السلام که در باره ایشان می فرمایند: «بنفسي له الفداء!»: «جانم فدای او باد!»، آگاه می شویم.

۱. علیرغم اشتها این حدیث قدسی، به مصدري روائی برای آن دست نیافتیم.

در باره علم امام زمان

در بخش حاضر، به مقتضای آنچه گذشت به اختصار سخن از علم امام زمان علیه السلام به میان می آوریم.

دیدیم که میان صاحبان عصمت کبری علیهم السلام اختلافی نیست و آنچه برای هر يك از اینان اثبات شود، برای تمامی آن وجودات شریف ثابت می شود. از همین رو، در این بخش به شماری از آیات و احادیثی که در باره علم امام وارد شده است اشاره می کنیم، و مجموع این بحث را به عنوان «حیطه علم امام زمان علیه السلام»، در نظر می گیریم.

نخست متذکر شویم که از آنجا که اهل سنت در کسب معارف به درب منزل اهل بیت نشتافتند - بلکه خود را بی نیاز از آنان تصور کردند -، در درك جای جای معارف اسلامی سخت به اشتباه افتادند. از این موارد، حیطه علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام است، که چون آنان علم معصوم را نیز با علم خود قیاس کردند، تنها به علمی محدود برای آنان قائل شدند. اینان حتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را نیز فردی عادی تصور می کنند که بهره چندانی از دانش ندارد و ازین رو گاه گاه در درك واقعیات به خطا دچار می شود. این اشتباهات تنها ناشی از آنست که اهل سنت، به مقتضای حدیث شریف ثقلین عمل نکردند و آن را به گوشه ای واگذارند؛

«إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي لن يفترقا حتى يردا

عليّ الحوض»^۱؛

«من در میان شما دو شیء گرانبها به یادگار می گذارم، کتاب خدا و عترتم را،

این دو از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض بر من وارد شوند».

این حدیث در میان تمامی مسلمانان پذیرفته شده است، و گذشته از آنکه حدود

۱. این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در میان فریقین سخت مشهور است. گذشته از شماری از قدما همچون صفار که در آثارشان بابتی ویژه این حدیث پرداخته اند - نگر: «بصائر الدرجات» باب ۱۷ ص ۴۱۲ -، شماری از متأخران نیز، به تفصیل اسانید این حدیث را ذکر کرده اند. در این شمار است علامه میرحامد حسین هندی، که در مجموعه گرانقدر «عبقات الأنوار» بخشی کلان را به این امر اختصاص داده است.

هشتصد نفر از دانشمندان اهل سنت به روایت آن پرداخته‌اند، بیست و نه جلد کتاب نیز در بیان سندهای آن تألیف کرده‌اند.

حال روشن می‌شود که قرآن به‌مراه اهل بیت علیهم السلام است و اگر کسی دست از یکی از ایندو کشید، دست از آن دیگری نیز کشیده است. ازین روست که وقتی یکی از علماء اهل سنت، در مدینه به خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسید، ایشان از او پرسیدند: آیا تو فقیه اهل بصره هستی؟

و او گفت: بصریان اینچنین می‌پندارند!

حضرت باز پرسیدند: چنین شنیده‌ام که تو قرآن را نیز تفسیر می‌کنی؟

و او پاسخ داد: آری!

و حضرت پس از توبیخ او فرمودند:

«إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّطَبَ بِهِ»^۱؛

«قرآن را تنها کسانی که مخاطب آن هستند - یعنی اهل بیت علیهم السلام - در می‌یابند».

بدین ترتیب واضح می‌شود که اهل بیت باب شناخت قرآن هستند و تنها کسانی که از این باب وارد شوند، می‌توانند به درک قرآن نائل آیند.

از همین روست که گذشته از نزدیک به هفتصد حدیثی که در باره علم امام وارد شده، متجاوز از سی آیه نیز بر سعه علم معصوم دلالت می‌کند. اما اینان از آنجا که دست از حدیث کوتاه کردند، به مفهوم آن سی آیه نیز پی نبردند، و ازین رو به چگونگی علم امام راه نیافتند.

پیش از این اشاره کردیم که در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾^۲ می‌توان منظور از «کتاب مبین» را، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دانست. بدین ترتیب هیچ خشک و تری نیست مگر آنکه علم آن به ایشان عطا شده است. از همین روست که روزی عمّار یاسر در خدمت مولی در کنار رودی بسر میبرد.

۱. بنگرید: «الکافی» ج ۸ ص ۳۱۱ حدیث ۴۸۵، «وسائل الشیعة» ج ۲۷ ص ۱۸۵ حدیث ۳۳۵۵۶.

۲. الأنعام / ۵۹.

عمّار از حضرت سؤال کرد: آیا کسی هست که بداند وزن این دریا چند مثقال است؟
حضرت پاسخ دادند:

«آیا خداوند عاجز از آنست که علم به این مطلب را به مورچه‌ای
عطا کند؟ من از مورچه‌ای کمتر نیستم و خداوند این علم را به من
بخشیده است!».

باز از همین امام همام، منقول است که فرموده‌اند:

«نبی اکرم علم آنچه پیش از این واقع شد و آنچه پس از این
واقع می‌شود و علم آنچه در حال حاضر در حال وقوع است را،
دارا بودند؛ قسم به حضرت حق که تمامی علم پیامبر اکرم به
من رسیده است»^۱.

نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که ایشان فرموده‌اند:

«یا مَنْ ... خَصَّنَا بِالْوَصِيَّةِ وَ أَعْطَانَا عِلْمَ مَا مَضَى وَ عِلْمَ مَا بَقِيَ»^۲؛
«ای خدائی که وصایت پیامبر را به ما اختصاص دادی و علم گذشته و علم
آینده را به ما عنایت کردی».

نیز ایشان فرموده‌اند:

«و الله علم أولین و آخرین نزد ما است، من می‌دانم آنچه در صلب
مردان و رحم زنان است ... و الله اگر بخواهم شماره سنگ ریزه‌های
دنیا را بگویم، می‌توانم»^۳.

نیز از حضرت امیر علیه السلام روایت شده که فرمودند:

۱. روایات بسیاری بر مفاد این حدیث دلالت می‌کنند؛ از آن جمله بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۲۶۰، «الأمّان»
ص ۶۸، «بحار الأنوار» ج ۱۷ ص ۱۴۴.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۱۱۲، «مستدرک الوسائل» ج ۱۰ ص ۲۳۰ حدیث ۱۱۹۱۴.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۲۷، «المناقب» ج ۴ ص ۲۵۰.

«لَا مُؤْمِنَ وَلَا مُؤْمِنَةً فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِلَّا وَنَحْنُ مَعَهُ»^۱؛

«هیچ مرد یا زن مؤمنی در مشرق زمین و یا مغرب آن نیست مگر آنکه ما
بهمراه او هستیم».

نیز در خبر است که مأمون، از یکی از کنیزانش - که به بیماری مُردن جنین مبتلا
بود -، به محضر حضرت رضا علیه السلام شکایت برد که: من علیرغم علاقه‌ای که به این کنیز
دارم، از او فرزندی پیدا نمی‌کنم، چه فرزندان او بعد از سه ماه در رحمش می‌میرند.
حضرت در پاسخ او فرمودند: بعد از این تاریخ دیگر فرزندان این کنیز سقط
نمی‌شوند، این کنیز حمل می‌گیرد و خداوند پسری به او عنایت می‌کند که شبیه به
مادرش است، بدینگونه که يك انگشت زائد در دست و يك انگشت زائد در پا دارد.
حاضران این مجلس، از فرمایش آن حضرت سخت به تعجب فرو شدند و با خود
می‌اندیشیدند که چگونه آن حضرت از آینده خبر می‌دهد و از چگونگی فرزندی که
هنوز به رحم مادر وارد نشده اطلاع دارد. اما نه ماه بعد، فرزندی با همین خصوصیات
زاده شد و صدق سخن آنحضرت بر آنان واضح شد^۲.

بر اساس آنچه از نصّ آیه شریفه ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ
رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۳ ظاهر می‌شود، خداوند علم غیب را به شماری از پیامبران اعطا کرده
است، و همانگونه که پیش از این اشاره کردیم نبوت پیامبران حاصل آمده از مقام
ولایت آنان است؛ و این در حالی است که انبیاء تنها از ولایت جزئیّه بهره مند هستند و
ولایت کلیّه تنها در دسترس پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام ایشان می‌باشد. بنا بر این،
روشن می‌شود که علم غیب به صاحبان ولایت تامّه نیز بخشیده شده است.

بلافاصله بیفزائیم که منظور از «علم غیب»، همان علمی است که اگر چه به هیچ زمان و یا

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۱۵۴.

۲. بنگرید: «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۲۳، «بحار الأنوار» ج ۴۹ ص ۲۹.

۳. آل عمران / ۱۷۹.

موضوع خاصی منحصر نیست، اما سراسر بخشش خداوند است؛ ازین رو در این مرتبه نیز به عَرَضی و نه ذاتی بودن علم آنان - که تنها منحصر به خداوند متعال است -، قائل هستیم. یکی از مصادیق علم به غیب، آگاهی از جمیع زبانها است. چه امام بدون آنکه با زبانی برخورد داشته باشد، به محض روبرو شدن با آن نسبت به آن آگاهی کامل می‌یابد. بنا بر روایتی، ابوهاشم - که از یاران پنج امام بوده است -، روزی در محضر حضرت امام هادی علیه السلام مشاهده کرد که ایشان با کسی به زبان هندی سخن می‌گویند. ابوهاشم از آنچه دیده بود سخت تعجب کرد؛ در اینحال حضرت ریگی در دهان مبارك خود نهادند، نگاه آن را به نزد ابوهاشم گذاردند و فرمودند: این ریگ را زیر زبانت بگذار! ابوهاشم ریگ را برداشت و در دهانش نهاد و به روایت خودش چنان شرح صدری یافت که می‌توانست با هفتاد و سه زبان سخن بگوید! ^۱

حضرت امیر نیز خود می‌فرمایند:

«أَنَا الْمَتَكَلِّمُ بِكُلِّ اللُّغَةِ فِي الدُّنْيَا»؛

«من آن کسم که به تمامی زبانهای دنیا سخن می‌گویم».

البته آنچه گذشت، کوچکترین مرتبه از مراتب اهل بیت علیهم السلام است، که ما هم می‌توانیم به درك آن نائل شویم؛ ورنه مراتب اصلی اهل بیت از درك ما و هزاران کس همچون ما خارج است. چه ما خود کسان بسیاری را دیده‌ایم که از گذشته و آینده خبر می‌دهند با آنکه تنها به مراتب بسیار جزئی‌ای از ولایت دست یافته‌اند. به یاد دارم که روزی، دوستی در مجلسی اظهار کرد که: زمینی خریده‌ام اما برای تصرف آن دچار مشکل هستم، دعا کنید فردا که برای اقامه دعوا به دادگستری می‌روم بتوانم حق خود را بدست آورم. یکی از حاضران - که از اولیاء الهی بود - با اطمینان خاطر گفت: نترس! فردا زمینت را به تو می‌دهند، دخترت نیز شب گذشته خواب این مطلب را دیده است. صاحب آن مجلس، در اطاق دیگر از دخترش سؤال کرد و بازگشت و از صحت

این مطلب خبر داد، که دخترش شب گذشته در خواب دیده که او در محاکمه پیروز شده و آن زمین را به او داده‌اند!

بر اساس آنچه گذشت، می‌توان دریافت که علم امام زمان علیه السلام نه محدودیت زمانی دارد و نه محدودیت موضوعی؛ چه اصولاً علم ایشان محاط در زمان و نیز مأخوذ از شناخت موضوعات نیست، بلکه علمی است کامل که به واسطه حضرت حق به ایشان بخشیده شده است. ازین روست که توان ایشان بر تکلم به همه زبانها - که گاه از سوی بعضی از ناآگاهان مورد خرده قرار می‌گیرد - امری است بسیار بدیهی که تنها نشان از گوشه‌ای از علم بی‌منتهای ایشان دارد.

افضلیت امامت از نبوت

در بخش پیشین، اشاره کردیم که امامت افضل از نبوت است. در اینجا توضیح می‌دهیم که سیر این سخن در آنست که:

اولاً: امامت به معنای ولایت کامل است، و نبوت یکی از آثار ولایت است؛ بنا بر این آنان که به ولایت کامل دست یافته‌اند از مرتبه نبوت فراتر رفته‌اند؛ هر چند مصداق خارجی نبوت قرار نگیرند.

ثانیاً: نبوت بمعنی خبر دادن از عالم الهی است و ابلاغ احکام شرعی به مردم، چه قرآن کریم نیز در وصف وظیفه پیامبران فرموده است: ﴿مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾^۱. اما ولی کسی است که بعد از آنکه پیامبر ارائه طریق فرمود، مؤمنین را به مطلوب می‌رساند؛ بنا بر این کار پیامبر ارائه طریق است، و کار امام ایصال الی المطلوب؛ یعنی دستگیری کردن تا به مقصود رسانیدن. انبیاء عظام پیشین علیهم السلام نیز، از آنجا که از ولایت جزئیته بهره‌مند بوده‌اند، به مراتبی از نبوت دست یافتند. ولایت آنان از يك حرف ولایت تا بیست و

۱. این وصف اگر چه چهار مرتبه در قرآن کریم در باره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده، اما بدیهی است که دیگر انبیاء عظام الهی علیهم السلام نیز با ایشان در این صفت اشتراک دارند؛ بنگرید: الإسراء / ۱۰۵، و موارد سه‌گانه دیگر.

پنج حرف آن را شامل می‌شده است، اما پیامبر اکرم ﷺ - که دارای ولایت و نبوت کامل بوده‌اند، و ائمه هدی که دارای ولایت کامل بوده‌اند -، به تمامی مراتب کمال متّصف شده‌اند. ازین رو مرتبه امامت و مصادیق آن بسی کاملتر از مرتبه نبوت و مصادیق آن است. اینکه پیامبر اکرم ﷺ از میان سلسله انبیاء الهی مستثنا هستند و خود به بالاترین مراتب و اصل بوده‌اند و لذا تمامی اهل بیت در تحت ظلّ ایشان قرار داشته‌اند، سخنی است که از شدت وضوح احتیاج به توضیحی ندارد.

اکنون بر اساس آنچه گذشت، نتیجه می‌گیریم که امام زمان ﷺ یعنی تنها مصداق ولایت کامل در این روزگاران، تنها عامل هدایت موجودات و در عین حال برترین عامل در این راه هستند. چه ایشان نه به ارائه طریق، که به ایصال طالبان به مطلوب می‌پردازند. شاید از همین روست که در بیش از پنجاه روایت، امام زمان را به خورشید تشبیه کرده‌اند. چه، همانگونه که خورشید همه اشیاء زنده را به کمال لائق خود می‌رساند، امام زمان نیز در این روزگار خورشید عالم هستند و بدون فیض ایشان هیچ موجودی به کمال نخواهد رسید.

حضرت حجتّ ﷺ، میراث دار انبیاء الهی

پیش از این، به افضلیت مرتبه حضرت حجتّ ﷺ نسبت به تمامی انبیاء الهی ﷺ جز از نیای بزرگوارشان پیامبر خاتم، اشاره کردیم. اکنون می‌افزائیم که آن حضرت، میراث دار تمامی انبیاء الهی هستند و تمامی موارد آنان نزد آنحضرت موجود است. در زیارت آنحضرت می‌خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ الْأَنْبِيَاءِ»^۱؛

«السَّلَامُ عَلَى وَارِثِ الْأَنْبِيَاءِ»^۲.

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۶۷.

۲. بنگرید: همان و همان مجلد ص ۱۰۱، «البلد الأمين» ص ۲۸۶، «المصباح» - کفعمی - ص ۴۹۷.

در زیارت سوّم آنحضرت - که در سرداب مقدّس خوانده می شود - نیز، وارد شده است:

«... المنتهى إليه مواريثُ الأنبياءِ و لديه موجودُ آثارِ الأوصياءِ»؛

«ای کسی که میراث دار انبیاء هستی، و آثار تمامی اوصیاء پیامبران نزد او موجود است».

این آثار، شامل کتب آسمانی و نیز وسائل خاصی که معجزات آنان بوسیله آن متحقّق می شد، و نیز علم و دیگر خصوصیات انبیاء، می شود.

توضیح اینکه اگر چه تعداد کتب آسمانی بیشتر از چهار کتاب معروف است، اما این کتابها برای ما شناخته شده نیست و تنها اطلاعی از اسامی شماری از آنان - همچون صحیفه آدم، زبور داود و ... - داریم. حال صورت اصلی و غیر محرّف این کتب، تماماً نزد آنحضرت موجود است و در زمان ظهور، بدست ایشان آشکار خواهد شد.

کتاب هر پیامبر نیز، نمایانگر سعه علم و وسعت نبوت اوست؛ ازین رو اگر آنحضرت میراث دار کتب انبیاء هستند، علم تمامی آنان نیز به آنحضرت به ارث رسیده است. هر چند - چنانچه اشاره کردیم - آن حضرت از علم غیب برخوردارند و لذا به علوم انبیاء احتیاجی نداشته و ندارند، اما پر واضح است که این علم نشانگر مرتبت انبیاء است، و لذا تمامی مراتب آنان نیز در آن حضرت جمع شده است.

نکته دیگر آنکه: اگر چه پیامبران به هیچ یک از اوصاف ناپسند متّصف نیستند و یکسر پیراسته اند و به محسنات اخلاقی آراسته، اما در هر یک از اینان شماری از اوصاف پسندیده جلوه بیشتر و ظهور بارزتری داشته است؛ چه قوم مورد مأموریت آنان و نیز شرائط و حالاتی که در بستر تبلیغ با آن مواجه می شده اند، سبب می شده تا شماری از صفات حسنه آنان در مسیر تبلیغ ظهور بیشتری پیدا کند. حال تمامی این اوصاف حسنه به صورت پیوسته در وجود امام زمان (ع) جمع شده است، و هیچ صفت نیکی نیست مگر آنکه عالیترین صورت آن در وجود آن حضرت جلوه گر است.

نکته سوم آنکه: اگر آنحضرت میراث دار انبیاء صلی الله علیه و آله هستند، پس معجزات تمامی انبیاء عظام نیز - که حاصل آمده از مقدار ولایت آنان است - می تواند بدست آنحضرت متحقق شود. چه ولایت آنحضرت تامه است و هیچ معجزه‌ای نیست مگر آنکه اظهار آن در توان آنحضرت می باشد. ازین روست که بر طبق شماری از اخبار، در زمان ظهور آنحضرت شماری از یهود معجزه حضرت موسی صلی الله علیه و آله، و شماری از مسیحیان معجزه حضرت عیسی صلی الله علیه و آله، و بدین ترتیب هر يك از اقوام معجزه یکی از پیامبران را از ایشان طلب می نمایند؛ و ایشان نیز در اجابت طلب آنان همان معجزه را آشکار می نمایند.

نکته چهارم آنکه: وسائل شخصی انبیاء و نیز وسائلی که وسیله ظهور معجزات آنان بود، هم اکنون نزد حضرت موجود است.

در این شمار است عصای حضرت موسی، که به روایت ابن عباس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای آن هفتاد معجزه برشمردند. بر اساس این حدیث، این عصا تنها به اژدها تبدیل نمی شده است، بلکه گاه رسیدن به دریا همچون کشتی، و گاه مسافرت‌های بلند همچون آسمان پیمای بوده، و گاه جنگ و دفاع نیز به صورت اژدها به کمک آن حضرت می شتافته است^۱. سنگ آن حضرت نیز - که گویا به اندازه بار يك شتر، وزن و حجم داشته - و آن حضرت با زدن عصا بر آن، حوائج خود را تحصیل می کرده‌اند؛ در شمار همین وسائل است. پیراهن حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله - که به گاه فروانداختن ایشان در آتش، جبرائیل از بهشت به ارمغان آورد و بعدها به حضرت شعیب، و از ایشان به حضرت یعقوب و حضرت یوسف به میراث رسید -، خاتم حضرت سلیمان صلی الله علیه و آله / که بر آن پنج نام مبارك نقش بسته بود -، پیراهنی که جبرائیل پیش از جنگ بدر از بهشت برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هدیه آورد، پیراهن ایشان که در جنگ بدر به خون مقدس آنحضرت آغشته شد، زره، عمامه و عصای ایشان، و نیز زره، عمامه و عصای حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام، قرآن ایشان، صحیفه حضرت زهراء علیها السلام، جفر جامع و دیگر موارد انبیاء و خاندان رسالت، هم اکنون به میراث نزد آنحضرت موجود است و از این حضور کسب شرافت می نماید.

آری! از همین رو که آنحضرت وارث علم، صفات پسندیده و معجزات تمامی انبیاء هستند، چون ظهور کنند تکیه بر خانه کعبه زنند و فرمایند: «هر کس می خواهد آدم را ببیند مرا ببیند، هر کس می خواهد شیث را ببیند مرا ببیند، هر کس می خواهد نوح را ببیند مرا ببیند...»^۱؛ چه وجود آنحضرت جامع وجود تمامی انبیاء، اصفیاء و اولیاء الهی است.

گذشته از این اما، شماری از وسائل اختصاصی ایشان - که نشان دهنده مرتبه خاص آن امام همام است - نیز، وجود دارد، که به همراه انبیاء الهی نبوده است. در این شمار است زره خاص ایشان که تنها بر قامت بلند ایشان راست می آید. بنا بر آنچه در روایتی وارد شده است، فرزندان حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام از ایشان خواستند که امام پس از خود را بدیشان معرفی کنند. ایشان نیز حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به عنوان امام آینده معرفی کردند، اما شماری از فرزندان آنحضرت - که از نظر سن، بزرگتر از حضرت رضا بودند -، اعتراض کردند و خود را به این مقام، شایسته تر برشمردند. حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز فرمودند: سه زره نزد من است، یکی از آن نبی اکرم که هر کس آن را بر تن کند برایش بزرگ است، و یکی از آن امام هر دوره که تنها بر تن امام راست می آید، و یکی از آن خاتم الأوصیاء که تنها بر قامت ایشان زینده است و هیچ کس نمی تواند آن را بر تن کند. من خود زره پیامبر اکرم و نیز زره امام دوازدهم را بر تن کرده ام و هر دو برایم بزرگ نموده است؛ اما زره امامت را بر تن خود استوار یافته ام. حال شما هم زره امامت را بر تن کنید، اگر بر تن یکی از شما راست آمد همو امام است.

برادران حضرت رضا علیه السلام، يك يك آن زره را بر تن کردند و بر قامت هیچ يك از آنان مناسب نبود؛ تا آنکه حضرت - با آنکه از نظر سنّی کوچکتر از دیگر برادران بودند -، آن را بر تن مبارك خود پوشیدند و آن زره حجمی به اندازه حجم بدن ایشان پیدا کرد؛ و زان پس برادران به امامت ایشان رضایت دادند^۱.

آن دو زره و نیز زره خاتم الاوصیاء، هم اکنون در محضر حضرت حجّت است و به هنگام ظهور، بر تن ایشان راست خواهد آمد.

حضرت حجّت نور عالم هستی

اشاره کردیم که پیامبران الهی علیهم السلام مایه هدایتند و امام، وسیله ایصال به مطلوب. ازین روست که آنان را نور می خوانیم، چه نور به خودی خود واضح است و مایه وضوح و روشنی دیگر اشیاء نیز می شود. حال از آنجا که هدایت، روشنی است و ظلمت، تاریکی و گمراهی، پس پیامبران نیز نورند که خود با بینه و حججی که اقامه می کنند، روشن و منورند و نیز مایه روشنی و تنویر راه برای دیگر طالبان هدایت می شوند. بر این اساس است که خداوند خود را نور خوانده است:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲؛

«خداوند، نور آسمانها و زمین است».

چه، او در ظهور نیاز به هیچ مبینی ندارد و تنها دیده بینا می خواهد تا او را ببیند؛

﴿أَيُّ كَوْنٍ لِّغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ﴾^۳؛

«آیا دیگران را ظهوری است که تو فاقد آن باشی تا آنان تو را ظاهر کنند؟».

۱. به مصدر این حدیث دست نیافتم، اما مفاد آن در شماری از احادیث به چشم می آید؛ بنگرید: «الکافی» ج ۱

ص ۲۳۵ حدیث ۴، «مستدرک الوسائل» ج ۲ ص ۵۹۹ حدیث ۲۸۴۲، «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۲۰۵، ج ۵۲ ص ۳۱۹.

۲. النور / ۳۵.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۶۴ ص ۱۴۲، «الإقبال» ص ۳۴۹.

ازین روست که در ادعیه، خطاب به حضرت حجّت علیه السلام می خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَوْرَ اللَّهِ»^۱؛

«سلام بر تو ای نور خداوند».

حال می توان نتیجه گرفت که به وجود حضرت است که تاریکی های جهل و جهالت از بین می رود و نور توحید آشکار می شود؛ چه یگانه وسیله هدایت در این روزگاران، وجود مبارک ایشان است.

قرآن و حدیث را نیز از همین رو نور خوانده اند، که اولاً خود آشکار است و بدون آنکه به دیگر سخنان احتیاجی داشته باشند، آنها محتاج به ایندو هستند؛ و ثانیاً مایه هدایت و کمال شمرده شده اند.

این بخش را، با نقل خاطره ای به پایان می بریم. زمانی که در نجف اشرف به سر می بردم، روزی در مدرسه قزوینیهای آن شهر مقدس، طلاب را دیدم که گرد مردی حلقه زده بودند و با او صحبت می کردند. یکی از دوستان که در آن جمع بود، برایم توضیح داد که این مرد ملا کاظم نام دارد، که یکسر از سواد و دانش ظاهری بی بهره است اما تمامی قرآن کریم را در سینه دارد، و تسلط شگفت آوری نیز بر این کتاب الهی پیدا کرده است.

در اینحال یکی از طلاب آیه ای از قرآن کریم را بر خواند، و ملا کاظم شماره آیه و نیز سوره آن را از حفظ گفت، و بلافاصله تعداد الفها و نیز واوها و دیگر حروف آن آیه را، به همراه اشاره به آثار آن آیه بیان کرد. بعد از آن، یکی از طلاب متنی را از یکی از کتابهای درسی حوزه - که به زبان عربی است - خواند و از او خواست که محل آن عبارت را در کتاب الله نشان دهد؛ اما ملا کاظم بدون هیچگونه تردیدی پاسخ داد: آنچه خواندی از قرآن نبود، و تنها کلامی عربی بود.

آن طلبه از او پرسید: از کجا دانستی که آنچه شنیدی از آیات قرآن نیست؟

۱. بنگرید: «من لایحضره الفقیه» ج ۲ ص ۶۰۴ حدیث ۳۲۱۰، «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۱۶.

و ملاکاظم پاسخ داد: وقتی کسی قرآن می خواند، از دهانش نوری خارج می شود که من آن نور را به وضوح می بینم، و بواسطه همان نور است که آیات را تشخیص می دهم و پی به خواص هر يك از آنان می برم!

سالها بعد از این واقعه، ملاکاظم درگذشت و هم اکنون در قم، کنار پل آهنچی نزدیک به حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام آرام گرفته است.

سخن آنحضرت همچون وحی است

بر اساس آنچه گذشت، دریافتیم که امام زمان علیه السلام نیز همچون قرآن کریم، نور هستند. از این مطلب می توان نتیجه گرفت که اگر سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی است و در سخنان ایشان هیچ نکته خلاف واقعی یافت نمی شود، سخن حضرت حجّت نیز عین وحی است و آنچه به عنوان کلام از دهان مبارک ایشان خارج می شود، متن وحی است.

اگر قرآن کریم در وصف پیامبر اکرم می فرماید:

﴿ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴾؛

«پیامبر از سر هوی و هوس سخنی نمی گوید، آنچه او می گوید چیزی بجز

وحی نیست».

در باره تمامی اوصیاء ایشان و از آنجمله حضرت حجّت علیه السلام نیز می توان گفت که:

﴿ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴾.

تنها تفاوتی که در این میان ملحوظ است، آنست که پیامبر صاحب وحی تشریحی هستند اما این وحی بر ولی عصر نازل نمی شود؛ و ایشان در احکام شرعی و فقهی تابع شریعت نیای و الاقدرشان می باشند.

اکنون که سخن به رابطه آنحضرت با متن وحی، و یکسانی وجود آنحضرت با قرآن کریم رسید؛ در همین جا این گفتار را به پایان می‌بریم و در گفتار بعد، به بررسی شماری از آیاتی که به وجود مبارك آن حضرت تأویل شده است، می‌پردازیم.

گفتار چہارم

حضرت ولی عصر
در آئینہ وحی

در این گفتار - که چهارمین گفتار از مجموعه مباحث این رساله است -، سر آن داریم که به اختصار، در باره آیاتی که به وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام تأویل شده است، سخن گوئیم.

در اینجا به عنوان مقدمه، به هفت نکته اشاره می‌کنیم:

نکته اول:

قرآن کریم کتاب هدایت است و بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله نازل شده؛ ازین رو نه در حیطة زمانی خاصی می‌گنجد و نه به موضوعات ویژه‌ای محدود می‌شود. چه رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله جهان شمول و فرازمانی است، و ازین رو، کتاب ایشان نیز می‌باید توانائی هدایت تمامی ملت‌ها در تمامی روزگاران را داشته باشد.

نکته دوم:

بدون تردید، شماری از آیات قرآن کریم در باره وقایع مخصوصی نازل شده که برای تفسیر ظاهر آن آیات، می‌باید به همان وقایع مراجعه کرد. از این قسم است آیاتی که در باره توبه متخلفین از جنگ تبوک نازل شد^۱. این آیات، اگر چه بصورت اصلی در

۱. اشاره است به آیه ۱۱۸ سوره توبه.

باره این وقایع سخن می‌گوید، اما به هیچ وجه به همین موارد منحصر نیست، و می‌توان با سرایت آنها به موارد مشابه، احکام این موارد مشابه را نیز از این آیات استخراج کرد.

نکته سوم:

در اینکه حدیث شریف عدل قرآن کریم است و مفسر آن، هیچ نقاشی نیست. پیش از این اشاره کردیم که قرآن و حدیث، نورند و بدون آنکه به دیگر گفتارها احتیاجی داشته باشند، خود مبینند و ازین رو، تفسیر خود را تنها از خود دریافت می‌دارند. ازین روست که شرط صحت هر حدیث، موافقت آن با قرآن کریم؛ و شرط صحت هر تفسیر، اخذ آن از حدیث و یا موافقت آن با روایت است.

نکته چهارم:

قرآن، کلام الهی است و ازین رو بر چندین معنای پیاپی - که از آن به «بطن» تعبیر شده - بنا نهاده شده است. گذشته از ظاهر قرآن کریم - که بخاطر کتاب هدایت بودن آن، در حد فهم عامه مؤمنان است -، تفسیر آن نیاز به تخصص در زمینه دانش‌های گوناگون اسلامی دارد. و ازین رو تنها متخصصان در حوزه علوم اسلامی می‌توانند به تفسیر این کتاب الهی پردازند.

این تفاسیر از جنبه‌های گوناگون ادبی، فقهی، فلسفی، عرفانی، کلامی و ... صورت می‌گیرد، و هر کدام نشانگر دلبستگی‌ها و نیز توانائی‌های علمی صاحب خود است. این تفاسیر، تا آنجا که از حدود ظواهر قرآن کریم فراتر نرود و با دیگر آیات و نیز مجموعه معارف اسلامی در تعارض نباشد، پذیرفتنی است و ارج گذاردنی.

نکته پنجم:

تاویل اما، دریافت بطون نهانی آیه است، که ادراك آن تنها در حیطة کسانی است که

عدل قرآن کریمند، و از معانی مستتری که خداوند متعال در کتاب خود بودیعت نهاده است، آگاهی دارند.

گفتیم که قرآن کریم نور است، و تنها کسانی که خود نورند و از تمامی ظلمتها بری، می‌توانند به حوزه این نور منور وارد شوند؛ و هیچ کس بجز انبیاء الهی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام، سراسر پاک و پاکیزه و منزّه از آلودگیها نیست. ازین رو، تأویل قرآن کریم تنها در شأن پیامبر اکرم و اهل بیت مکرم ایشان است؛ چه اینان خود کفو این کتابند و هر دو، نازل شده از مرتبه رحمانیت حضرت حق. ازین رو، هیچ جدائی‌ای از یکدیگر ندارند و می‌توانند مبین یکدیگر واقع شوند.

نکته ششم:

مسأله مهدویت - همانگونه که زین پیش بدان اشاره کردیم -، در شمار مهمترین مسائل حوزه معرفتی جهان اسلام قرار دارد، و درک صحیح آن مایه شناخت صحیح بسیاری از معارف الهی دیگر می‌گردد. ازین روست که خداوند متعال، در جای جای کتاب خود به این مسأله پرداخته، و متن وحی را از اشاره به جنبه‌های گوناگون آن انباشته است.

این اشارات، در شمار معانی نهفته آیاتند و دسترسی به آنها، در شمار تأویل قرار دارد.

نکته هفتم:

بر اساس آنچه گذشت، می‌توانیم نتیجه بگیریم که آیاتی که به وجود مبارک آنحضرت و یا حیظه‌ای خاص از حیظه‌های گوناگون مسأله مهدویت اشاره می‌کند، در شمار آیاتی است که گذشته از معنای ظاهر و یا تفسیر آن - که بوسلیه عامه مؤمنان و یا مفسران معنا و تفسیر می‌شود -، نیازمند تأویل است. پرداختن به این تأویل نیز، تنها در توان معصومان است. ازین رو، هر تأویلی که به سند صحیح از صاحبان عصمت کبری علیهم‌السلام روایت شود، ایمان آوردنی است؛ و هر تأویلی که از جانب

کسانی جز آنان نقل شود، تنها تأمل کردنی است؛ و در صورتی می‌توان به آن باور پیدا کرد که با متن وحی، احادیث اهل بیت و نیز مجموعه معارف اسلامی، تعارضی نداشته باشد.

تأکید متفقان متشرع شیعی بر آنکه تأویل نه امری است که هر مفسری بدان پردازد، از همین رو بوده، که ادعای ورود به بطون نهفته آیات، مستلزم ادعای طهارت روحی کامل است؛ و این ادعا جز معصومان را نشاید.

حضرت حجت علیه السلام در آئینه حدیث

در همین جا اشاره می‌کنیم، که بخش سترگی از مجموعه احادیث شیعه، احادیثی است که به صورت مستقل و یا بصورت ضمنی به مسأله خاتم الاوصیاء علیه السلام پرداخته است.

محدثان در این زمینه به بیش از شش هزار حدیث اشاره می‌کنند، که به گونه‌ای به تبیین این مطلب حساس می‌پردازد. شماری از این گنجینه حدیثی، احادیثی است که به تأویل برخی از آیات کتاب الله می‌پردازد؛ و نشان می‌دهد که مسأله مهدویت به گونه‌ای در میان معانی نهفته وحی قرار دارد.

این احادیث، از نظر عددی از کمیت شگرفی برخوردار است، و از اینرو شماری از معارف جویان و محدثان را، برانگیخته تا به گردآوری و استقراء آن پردازند؛ و مجموعه‌هایی از آیات منطبق بر مسأله مهدویت را بر اساس این احادیث به دست دهند. پر واضح است که میزان اطلاعات و نیز تلاش این تکاپوگران حوزه معارف دینی، یکسان نبوده و ازین رو مجموعه‌های گوناگونی - که از نظر حجم و ساختار یکسان نمی‌نمایند - پدید آمده است. بدون تردید، تمامی این مجموعه‌ها نفیس است و پاس داشتنی، هر چند از حجم و ساختار واحدی نیز برخوردار نیستند.

حضرت حجّت علیه السلام در آئینه وحی

در این بخش، سر آن داریم که بر اساس شماری از همین نوشتارها و نیز با استفاده از مائدهٔ الهی حدیث، به اختصار به مبحث بسیار فراخ دامن «حضرت حجّت علیه السلام در آئینهٔ وحی»، پردازیم.

بدیهی است که طرح تدوین رسالهٔ حاضر، نه چندان فراخ است که بتوان در آن به تمامی این آیات اشاره کرد، و یا حتی بخش عمده‌ای از آن را به بررسی گرفت. ازین رو، در اینجا تنها به شماری از این آیات اشاره می‌کنیم و گذشته از بیان معنای هر آیه، به تأویل هر یک بر اساس سخن اهل بیت علیهم السلام نیز، می‌پردازیم.

آیه نخست:

﴿ اَلَمْ * ذَلِكْ اَلْكِتَابُ لَارْيَبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ * اَلَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴾ ۱.

«الم * آن کتاب هیچ شکّی در آن نیست که هدایتگر متّقین است، آن
کسانی که ایمان به غیب می آورند».

این آیه، که در ابتدای سوره مبارکه بقره قرار دارد، از جهات چندی مورد توجّه
مفسّران قرار گرفته است. در شمار این جهات است مباحث مربوط به معنای حروف
مقطّعه، که از مباحث بزرگ علوم قرآنی است. معنای ﴿ذَلِكْ اَلْكِتَابُ﴾ و تفسیر «متّقین»
نیز، در همین شمار است.

اما آنچه در اینجا می خواهیم بدان اشاره کنیم، اینست که در معنای «ایمان به غیب»
و نیز خود «غیب»، سخنان بسیاری رفته است. برخی از مفسّران، ایمان به غیب را به
ایمان به مراتب توحید تفسیر کرده اند؛ برخی دیگر نیز ایمان به تمامی اصول دین،
ایمان به ربوبیت حق و خالقیت و مدبّریت او را، مصداق ایمان به غیب دانسته اند. به
هر حال منظور از «غیب» و جهة پوشیده این عالم است، که در مقابل و جهة بارز آن - که
«شهود» خوانده می شود -، قرار دارد. از همین روست که بنا بر بعضی از روایات،

حضرت حجّت علیه السلام مصداق تام و کامل غیب عالم هستند^۱. چه ایشان از سوئی نزدیکترین موجود به خداوند متعال هستند، و از سوئی دیگر واسطه ایصال فیض از بارگاه ربوبی به عالم مادی می باشند.

بنا بر این، مراد از «کسانی که ایمان به غیب می آورند»، کسانی هستند که به وجود مبارك آن حضرت ایمان دارند.

بر این اساس، می توان نتیجه گرفت که هدایت قرآن - و یا هدایت کامل و تمام آن -، تنها نصیب مؤمنان به وجود حضرت حجّت علیه السلام می شود؛ چه خود آیه می فرماید قرآن هدایتگر متّقیان - یعنی آن کسانی که به ایشان ایمان دارند - می باشد. ازین رو لطف این مائده آسمانی در این دنیا و نیز در نشأه دیگر، تنها شامل اینان خواهد بود و بس.

این معنی، بر اساس آنچه پیش از این ذکر کردیم، واضح خواهد شد. چه زین پیش دیدیم که قرآن و اهل بیت علیهم السلام عدل یکدیگرند و دوشادوش هم، و تا زمان ورود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر سر حوض، از یکدیگر جدا نخواهند شد. بنا بر این قرآن هدایتگر یاران حضرت حجّت علیه السلام، و ایشان مبیّن طریق برای هدایتجویان از قرآن کریم خواهند بود. در قیامت نیز ایندو از هم جدا نخواهند بود، و قرآن شفاعتگر یاران آن حضرت قرار خواهد گرفت.

آیه دوم:

﴿ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ
لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ﴾^۱.

«خداوند به آنان که ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند وعده نموده است که آنان را در زمین خلیفه نماید همانگونه که آنان را که پیش از آنان بودند به خلافت برگزید، و نیز دین آنان را که برای آنان انتخاب فرموده و پسندیده است در زمین مستحکم گرداند و آنان را از پس ترس و وحشتشان ایمنی عطا نماید».

این آیه، از آیاتی است که بر وعدۀ الهی اشمال دارد. مفسران در تفاوت میان «وعد» و «وعید»، آورده‌اند که منظور از وعد آنست که کسی، دیگری را به رسانیدن منفعتی و یا ایصال خیری امیدوار سازد. در این شمار است وعد به اهدای اشیاء گرانقیمت، یا وعد به پذیرائی از کسی، و یا رسانیدن هر منفعت دیگر. اما «وعید» از نظر معنی در مقابل وعد قرار دارد. بدین ترتیب که اگر کسی را به ضرر و یا امر غیر نافع تهدید کنند، آن را وعید می‌خوانند. تمامی تهدیدها و اندازها از همین گونه است.

قرآن کریم نیز از اسلوب «وعد» و «وعید» برای بشارت و انداز مؤمنان و کافران

بسیار استفاده کرده است. وعده به ورود به بهشت و یا وعید به ورود به جهنم و متنعم شدن به نعمتهای بهشت و معذب بودن از عذابه‌های جهنم، تماماً در این شمار هستند. حال توجه به این نکته لازم است که از نظر عقلی و شرعی، انجام وعده واجب است؛ ولی انجام وعید نه تنها واجب نیست که اگر کسی در عین توانائی، به وعید خود عمل ننماید، بزرگواری و حسن خلق خود را به نمایش درآورده است. از همین روست که اگر کسی به وعده خود عمل ننماید در عرف مردمان مرتکب عمل قبیحی شده است، اما اگر به وعید خود در عین توانائی و قدرت بر انجام آن عمل نکند، و از مخاطب آن وعید گذشت نماید، او را تحسین می‌کنند و بزرگواری و خلیقهش می‌خوانند. نکته دیگری که در این آیه شریفه سخت قابل توجه است، آنست که خداوند متعال چنین مؤمنانی را خلیفه و جانشین خوانده است. در باره خلیفه و معنای آن سخن بسیار است، اما در اینجا به اختصار اشاره می‌کنیم که برای «خلیفه» پنج معنی می‌توان در نظر گرفت:

معنای نخست: گاه منظور از خلیفه، جانشینی يك طبقه از طبقه دیگر است. بدین ترتیب که پس از حضرت آدم عليه السلام، طبقه فرزندان او، زان پس طبقه نوادگان و زان پس طبقه فرزندان آنان و بهمین ترتیب تا روزگار ما، هر طبقه جانشین طبقه پیشین شده‌اند. بدیهی است که این سلسله، زین پس نیز ادامه خواهد داشت و تا برپائی قیامت کبری تمامی طبقات جانشین طبقه پیشین خواهند شد.

معنای دوّم: گاه نیز منظور از خلیفه، جانشین در حکومت است. بدین معنی که از پس انقراض حکومت گروهی از حاکمان، گروهی دیگر به حکومت می‌رسند و جانشینان آنان در این امر می‌شوند. قرآن کریم در وصف قوم حضرت موسی فرموده است: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾^۱: «سپس ما شما را خلیفگان در زمین قرار دادیم بعد از آنان، تا ببینیم که چگونه عمل می‌کنید».

بدین ترتیب، منظور از خلافت در این آیه شریفه، انقراض حکومت فرعونیان و تسلط موسویان بر اریکه حکومت و فرمانروائی است؛ چه آنان پس از قبطیان - که قرن‌ها حاکمان دیار مصر و توابع آن بودند -، به حکومت این منطقه دست یافتند و وارد این آزمایش الهی شدند. **معنای سوّم:** گاه نیز منظور از خلیفه، جانشینی خداوند و نماینده حضرت حق بودن است. بدین ترتیب که هر يك از موجودات، می‌تواند نماینده یکی از اسماء و صفات حضرت حق واقع شود و به نشر آن صفت در عالم وجود بپردازد. بر این اساس، هر يك از موجودات خلیفه یکی از اسماء حضرت حق است و می‌تواند با تخلّق به احکام آن اسم، به خلافت ناقص آن اسم نائل شود. خلافت حضرت آدم از خداوند متعال نیز به همین معنی است، چه او نخستین موجود انسانی در عالم وجود بود و از آنرو که روح الهی در او دمیده شده بود، با اشیاء مادی این عالم تفاوتی جوهری و ماهوی داشت؛ چه او نخستین و تنها موجودی بود که نشانگر مرتبه رحمت کامل و نیز مراتب حکمت و نبوت الهی بود.

بر این اساس در می‌یابیم که هر يك از ما انسانها نیز، می‌توانیم به مرتبه خلیفه الهی نائل شویم و نشانگر مراتب گوناگون حضرت حق واقع شویم.

بدیهی است که این خلافت، در غیر صاحبان عصمت کبری ناقص است، چه تخلّق کامل به اخلاق الله تنها در توان چهارده نور پاک قرار دارد و بس.

معنی چهارم: گاه نیز خلافت را به معنای قیام به اجرای احکام الهی دانسته‌اند. بر این اساس شماری از انبیاء و ائمه هدی علیهم‌السلام که به تشکیل حکومت و اجرای احکام الهی پرداختند، خلیفه الله خوانده می‌شوند. فقهاء که در زمان غیبت به این امر مهم می‌پردازند نیز، در همین شمار هستند.

معنای پنجم: گاه نیز خلیفه را به معنی واسطه فیض و آنکس که با يك جنبه - جنبه یلی الحقی - فیض را از بارگاه ربوبی دریافت می‌کند، و با جنبه دیگر - جنبه یلی الخلقی - به امداد موجودات و ایصال فیض وجود به آنان می‌پردازد، دانسته‌اند. این خلافت در تمامی روزگاران، تنها در حیطة معصومان بوده است و در روزگار ما نیز،

جز از وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام هیچ کس دیگری مصداق آن نمی باشد. چه این نوع از خلافت مستلزم سنخیت خلیفه با مستخلف منه - یعنی حضرت حق - است و مرتبه کامل چنین سنخیتی، تنها از آن حضرت می باشد. از همین روست که با توجه به آیه شریفه: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۱ در خطاب به اهل بیت علیهم السلام می خوانیم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّوْرُ السَّاطِعُ»^۲؛ چه نور با نور سنخیت دارد و می تواند از آن خلافت کند.

حال با توجه به این دو نکته، می افزائیم که این آیه مشتمل بر یکی از وعده های الهی است. بدین ترتیب که خداوند به کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند، وعده فرموده که آنان را حاکمان زمین قرار دهد، و بعد از خوف و ناامنی آنان را در امان و آسایش قرار دهد.

در اینجا نیز، اشاره به دو نکته دیگر لازم می نماید:

نکته نخست: خلافت حضرت حجّت علیه السلام بر اساس تمامی این معانی پنجگانه، خلافت کامل است. چه گذشته از معانی عام آن - همچون معانی اول و دوم - که تمامی مردمان در آن اشتراک دارند، و معانی سوم و چهارم که شماری از اولیاء و فقهاء در آن یکسانند؛ معنای پنجم تنها اختصاص به آن حضرت دارد؛ و گذشته از آنکه ایشان از مصادیق چهار معنای نخست می باشند، مصداق واحد معنای پنجم نیز قلمداد می شوند. ازین روست که مقام خلافت بنحو کامل تنها منحصر به ایشان می باشد، و پس از شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جز ایشان هیچ کس دیگری به مرتبه خلافت کامل نمی رسد. ازین رو مصداق بارز آیه شریفه «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ»^۳ آن وجود مبارك می باشند. ازین روست که در زیارت ایشان عبارت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَ خَلِيفَةَ آبَائِهِ»^۴ وارد شده است. چه ایشان در شماری از

۱. النور / ۳۵.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۶، ۱۸.

۳. النور / ۵۵.

۴. بنگرید: «البلد الامین» ص ۲۸۴، «المصباح» - کفعمی - ص ۴۹۵.

معانی، خلیفه پدران بزرگوار خود، و در شماری دیگر از این معانی، خلیفه الله می باشند. احادیثی همچون: «لولا الحجَّة لساخَتِ الأرضُ بأهلِها»^۱: «اگر حجّت خدا نبود، زمین اهل خود را فرو می برد»؛ و نیز: «لولا نا ما عبدَ الله»^۲: «اگر ما نبودیم خداوند شناخته و پرستش نمی شد» نیز، بر خلافت آنحضرت در معنای پنجم اشاره می کند. بر اساس این معنا، اسرار خلقت به نزد این خلیفه به ودیعت نهاده شده، و به همین علت است که در زیارات ایشان جملاتی نظیر: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَافِظَ أَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۳، و: «المُؤْتَمَنُ عَلَى السِّرِّ»^۴ وارد شده است.

نکته دوم: بر اساس آنچه گذشت، می توانیم دریابیم که این آیه، در شمار وعده های الهی است؛ و گفتیم که تخلف از وعد قبیح است و قبیح بر خداوند متعال روا نیست. بنا بر این، می باید زمانی باشد که مؤمنان حکومت زمین را بدست گیرند و بدون هیچ خوفی در آرامش تمام به حکومت پردازند.

به تعبیری دیگر می توان گفت: خداوند در این آیه به کسانی که دو شرط زیر را احراز کرده باشند، سه وعده فرموده است. آن دو شرط عبارتند از:

الف: ایمان؛

ب: انجام اعمال نیکو.

بدین ترتیب، مؤمنانی که ایمان را با کفر و شرک در هم نیامیخته اند، و گذشته از ایمان قلبی دارای عمل صالح نیز می باشند، از سوی خداوند متعال سه وعده دریافت داشته اند، که بدون تردید به آن سه خواهند رسید. آن سه وعده نیز عبارتند از:

الف: اینان در زمین به خلافت خواهند رسید؛

ب: اینان موفق به انجام اعمال مذهبی و دستورات شرعی خود خواهند شد، چه در

۱. احادیثی که مبین این معنا است، سخت فراوان است؛ از آن جمله بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۷ ص ۲۱۲، «الإحتجاج» ج ۲ ص ۳۱۷، «دلایل الإمامة» ص ۲۳۱.

۲. بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۱۹۳ حدیث ۶، «التوحید» ص ۱۵۲، «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۲۶۰.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۱۶، «البلد الامین» ص ۲۸۴، «المصباح» - کفعمی - ص ۴۹۵.

۴. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۰۱، «البلد الامین» ص ۲۸۶، «المصباح» - کفعمی - ص ۴۹۷.

آن دوران، اسلام بر اریکه قدرت تکیه خواهد زد و دیگر کسی مانع مؤمنان صالح از انجام آنچه در نظر دارند، نخواهد بود؛

ج: خوف و وحشت نیز از میان آنان رخت بر خواهد بست، چه - همانگونه که گذشت - حکومت اسلام بر تمامی نقاط عالم به آن معناست که مؤمنان از دشمنان وحشتی نخواهند داشت، چه دشمنی در آن زمان نخواهد بود که مایه وحشت آنان شود. پر واضح است که منظور از «خلافت» در این مورد، خلافت در حکومت است؛ چه پیش از این به معانی متعدّد خلافت اشاره کردیم و از آن میان، تنها معنائی که سزاوار این آیه است، همان معنای خلافت در حکمرانی است. چه خلافت به معنای جانشینی از نسل گذشته، و یا خلافت از اسماء و صفات الهی و یا معانی دیگر آن، با ظاهر آیه شریفه حاضر مطابقت ندارد؛ هر چند این معنای دوّم می تواند در شمار تفاسیر عرفانی آن قرار گیرد.

حال جای آنست که بپرسیم: تحقق این آیه مربوط به چه زمانی است؟ و آیا اصولاً چنین زمانی فرارسیده است و یا هنوز زمان تحقق آن نرسیده؟.

شماری از مفسران آیه شریفه را به زمان هجرت پیامبر اکرم ﷺ به مدینه طیبه مربوط دانسته اند، چه پس از مهاجرت مهاجران به مدینه، انصار به کمک آنان شتافتند و حتی آنان را بر خود مقدّم داشتند، و تمامی امکانات مادی خود را یکسر در خدمت آنان نهادند. از سوئی دیگر، قبائل مشرک یکصداب به اعتراض به آنان پرداختند و از یاری رسانیدن به مهاجران بر حذر داشتند، و حتی به تهدید آنان پرداختند که اگر دست از یاری مهاجران نکشند، به مدینه حمله ور می شوند و آسایش را از آنان سلب خواهند کرد. در این حالت - که ترس و وحشت بر شماری از انصار غالب شده بود -، این آیه شریفه بشارت امن و امان می داد، و از دوران پیروزی اسلام بر مخالفان اخبار می نمود. بنظر این دسته از مفسران، پس از آنکه قدرت اسلام فزونی گرفت و مشرکان دست از تهدید خود کشیدند، این آیه به تحقق پیوست و مفاد آن ظاهر شد.

گروهی دیگر از مفسران عامه، این آیه را به زمان خلافت خلفاء تفسیر کرده اند؛ چه

در زمان آنان، حکومت اسلامی اقتداری یافت و به توسعه مناطق تحت نفوذ خود پرداخت. اما واضح است که این دو تفسیر، نمی تواند مفاد حقیقی این آیه را مشخص سازد. چه نه تنها در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچگاه خطر مخالفان از میان جامعه اسلامی رخت برنیست، که در زمان خلفاء نیز با گسترش دامنه فتوحات آنان، به شمار مخالفان افزوده شد؛ و حتی امپراتوری های قدرتمندی همچون امپراتوری ایران و نیز امپراتوری روم، به صف مخالفان اسلام افزوده شدند.

ازین رو تفسیر این آیه شریفه به گونه ای با تأویل آن هماهنگ است. چه منظور از آن، زمانی است که صاحبان ایمان و عمل صالح به حکمرانی رسند، و هیچ وحشتی از ناحیه هیچ دشمنی نداشته باشند؛ و این تنها در زمان ظهور و حکومت فراگیر آن حضرت متحقق خواهد شد. چه به شهادت تاریخ، از زمان بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا این روزگاران، هیچ دورانی شاهد چنین حکومتی در حیطة مسلمین نبوده است، که بتواند آرامش و امنیت را یکسره برای مؤمنان به ارمغان آورد.

مؤید این مطلب، روایاتی است که در تأویل این آیه شریفه صادر شده است؛

بنگریم:

حضرت صادق علیه السلام در تأویل این آیه شریفه فرموده اند:

«نزلت في القائم و أصحابه»^۱؛

«این آیه در شأن حضرت حجّت و یاران ایشان نازل شده است».

از همین روست که علامه طبرسی رحمته الله در مجمع البیان، در ذیل این آیه شریفه

می فرماید:

«المروئی عن أهل البيت عليهم السلام: أنها في المهدي من آل محمد صلی الله علیه و آله»^۲؛

«آنچه از اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است، آنست که این آیه در شأن

حضرت مهدی علیه السلام نازل شده است».

۱. بنگرید: «الغیبة» - نعمانی - ص ۱۲۶، «المحجّة» ص ۱۴۸.

۲. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۷ ص ۲۶۷.

آیه سوّم:

﴿ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَىٰ الدِّينِ كُلِّهِ
وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ﴾^۱؛

«اوست کسی که پیامبرش را با هدایت و دین حق مبعوث کرد تا آن دین را بر
تمامی ادیان پیروز کند اگر چه کافران از آن ناخشنود باشند».

این آیه، بیش از يك مرتبه در قرآن کریم نازل شده است. آنچه در متن گزارش شد،
منقول از سوره مبارکه براءت است، و همانند آن در سوره «صف»^۲ و نیز سوره «فتح»^۳،
نازل شده است؛ با این تفاوت که در این آخرین مورد، در پایان آیه بجای عبارت ﴿وَلَوْ
كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾، از عبارت: ﴿وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ استفاده شده است.

در باره این آیه شریفه، نخست دو اشاره کوتاه در باره کلمه «ليظهره» خواهیم
داشت؛ و آنگاه به تأویل آن بر اساس متن حدیث شریف، می پردازیم.

نکته اول: عائد ضمیر در این کلمه مبارك، وسیله هدایت - که همان قرآن کریم
است -، می باشد. این نظر بیشتر مفسران است، هر چند شماری از آنان ضمیر را به

۱. التوبة / ۳۳.

۲. الصف / ۹.

۳. الفتح / ۲۸.

خود رسول بازگردانیده‌اند. مؤید نظر مشهور، آیه ﴿الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱ است، که در آن بوضوح قرآن را هدایتگر خوانده، و ازین رو می‌توان به کمک آن آیه، آیه حاضر را تفسیر کرد و مراد از «هدی» را، همان قرآن دانست.

نکته دوم: بر اساس آنچه از دیگر آیات قرآن کریم استفاده می‌شود، ماده «ظهر» هر گاه در باب افعال بکار رود، بمعنای غلبه و پیروزی به‌مراه جنگ و ستیز خواهد بود. در سوره مبارکه کهف آمده است: ﴿إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ﴾^۲: «اگر آنان بر شما غلبه کنند، سنگسارتان می‌کنند». این تعبیر، در دیگر آیات نیز نمونه دارد.

حال می‌توان دریافت که بر اساس آنچه گذشت، خداوند اراده فرموده که پس از جنگ و مقاتله بین یاران حق و باطل، قرآن کریم بر تمامی ادیان پیروز؛ و اسلام یگانه دین موجود در تمامی کره زمین شود.

حال جای آنست که پرسیم: آیا این اراده خداوند متحقق شده؟ و یا هنوز به تحقق نرسیده است؟ و آیا جز از زمان ظهور حضرت حجت عجل الله فرجه زمانی دیگر را می‌توان تصور کرد که اسلام جهانشمول شود و تمامی فرهنگها و ملتها را به زیر نگین خود درآورد؟.

ازین روست که در شماری از احادیث، ایشان را تأویل این آیه مبارک دانسته‌اند. به روایت مرحوم طبرسی رحمته الله در مجمع البیان^۳، صحابی جلیل مقداد بن اسود، در تأویل این آیه به زمان ظهور نقل کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند:

«لَا يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ بَيْتٌ مَدْرٍ وَّ لَا وَبْرٍ إِلَّا أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ
الإسلام»؛

«در آن زمان، هیچ خانه‌ای از گل و یا مو - یعنی چادرهای بادیه نشینان - باقی نمی‌ماند، مگر آنکه خداوند در آن خانه کلمه شهادتین را وارد می‌کند».

۱. البقرة ۲ / ۱.

۲. الكهف / ۲۰.

۳. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۵ ص ۴۵.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز، در روایتی دیگر فرموده‌اند:

«إِنَّ ذَلِكَ يَكُونُ عِنْدَ خُرُوجِ الْمَهْدِيِّ»^۱؛

«این مطلب، در هنگام ظهور حضرت مهدی واقع خواهد شد».

نیز مرحوم شیخ صدوق رحمته الله در کمال‌الدین^۲ از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده، که ایشان در ذیل این آیه شریفه فرموده‌اند:

«وَاللَّهِ مَا نَزَلَ تَأْوِيلُهَا بَعْدُ وَلَا يَنْزِلُ تَأْوِيلُهَا حَتَّى يَخْرَجَ الْقَائِمُ»؛

«به خدا قسم تأویل آن واقع نشده و واقع نمی‌شود، تا آنگاه که آنحضرت قیام نمایند».

بنا بر این روایات، تأویل این آیه شریفه تنها در زمان ظهور رخ می‌نماید، و در آن زمان گروهی از مردمان به رغبت و گروهی دیگر به ناچار، به اسلام می‌گروند و دین الهی سراسر زمین را فرا خواهد گرفت؛ تا مردمان به مساوات از مواهب این رحمت الهی بهره‌مند شوند.

۱. بنگرید: همان مصدر.

۲. بنگرید: «کمال‌الدین» ج ۲ ص ۶۷۰ حدیث ۱۶، نیز: «المحجّة» ص ۸۵.

آیه چهارم:

﴿ وَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٖ يَعدِلُونَ ﴾ ۱

«و از قوم موسی گروهی به حق هدایت می‌شوند و بدان تمایل پیدا می‌کنند.»

گروهی از مفسران - که بیشتر به ظاهر آیات نگریسته‌اند -، هر دو فعل موجود در این آیه را، ماضی دانسته‌اند؛ و ازین رو این آیه را چنان معنی کرده‌اند، که گویا اخباری است از آنچه در زمان حضرت موسی علیه السلام واقع شده. اما گروهی دیگر - که باریک بین‌تر بوده‌اند - چنین تفسیری را مستلزم این اشکال دانسته‌اند که: چگونه می‌توان فعل مضارع را - که اخبار از آینده است - به معنای ماضی دانست؟، و اصولاً چرا در این آیه شریفه از اسلوب فعل مضارع و نه فعل ماضی، استفاده شده است؟.

ازین رو با در تقدیر گرفتن یکی از مشتقات فعل «کان»، زمان فعل را از مضارع به ماضی منصرف دانسته‌اند. بدین ترتیب این آیه از هدایت یافتن گروهی از یهود در زمان حضرت موسی علیه السلام و یا دست کم هدایت یافتن گروهی از آنان در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خبر می‌دهد.

اما بنا بر آنچه شماری از محدثان از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روایت کرده‌اند، می‌توان به معنای دقیقتری از این آیه، دست یافت. بنا بر این روایات، منظور

از این گروه، یهودیانی هستند که در زمان ظهور از پشت خانه کعبه - که مدفن آنان است - سر بر می آورند و در خدمت آنحضرت، به جهاد می پردازند. ابن فارسی^۱، طبری^۲ و عیاشی^۳ روایت کرده اند که:

«گروهی از قوم حضرت موسی و نیز اصحاب کهف، از پشت خانه کعبه به محضر آن حضرت می رسند و در شمار یاران ایشان خواهند بود»^۴.

بنا بر روایتی دیگر - که طبرسی^۵ در مجمع البیان^۵ از حضرت امام محمد باقر^{علیه السلام} نقل کرده است -، یکی از فرقه های امت آن پیامبر عظیم الشان الهی، از آن قوم کناره گرفتند و به ماوراء چین رفتند و تا ظهور حضرت بقیه الله^{علیه السلام} در آنجا به سر می برند، و چون زمان ظهور فرارسد، به محضر ایشان می شتابند و در شمار یاران ایشان قرار می گیرند. به هر حال این آیه شریفه، بنا بر این احادیث به زمان ظهور آن حضرت تأویل می شود؛ چه پس از زمان نزول قرآن کریم از هدایت گروهی خاص از امت حضرت موسی^{علیه السلام} خبری بدست نداریم.

۱. سخن او در روضة الواعظین نقل شده است؛ بنگرید: «روضه الواعظین» ج ۲ ص ۹۱.

۲. بنگرید: «دلایل الإمامة» ص ۲۴۷.

۳. بنگرید: «تفسیر عیاشی» ج ۲ ص ۳۲.

۴. بنگرید: «المحجة» ص ۷۶.

۵. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۴ ص ۳۷۶.

آیه پنجم:

﴿ وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴾^۱؛

«و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد و دین سراسر از آن خداوند باشد، و اگر آنان دست باز کشیدند پس خداوند به آنچه انجام می‌دهند بیناست.»

پیش از ورود به اصل سخن پیرامون این آیه شریفه، تذکر دو نکته ضروری می‌نماید:
نکته اول: «فتنه» به معانی گوناگونی آمده است^۲:

الف: شرك به خدا و بت پرستی. در این معنی، مراد از این آیه آنست که مادامی که کسی شریکی برای خدای متعال قائل است و یا به بت پرستی مشغول می‌باشد، با آنان مقاتله کنید تا سرانجام تنها دین توحید در زمین حکمروا باشد.

ب: تلاشهای مخالفان حق برای اضمحلال آن و سرکوب اسلام. بدین ترتیب مراد از فتنه آنست که مادامی که کسانی برای نابود کردن اسلام و خفه کردن ندای حق به تلاش می‌پردازند، شما نیز به مبارزه با آنان بپردازید تا سرانجام تلاشهای آنان قطع شود و پیام حقیقت به گوش تمامی طالبان آن برسد.

۱. الأنفال / ۳۹.

۲. در این باره بنگرید: «مفردات ألفاظ القرآن» ص ۶۲۳ ستون ۲.

ج: کسانی که خواستار حکمروائی باطل خود بر زمین هستند. در این معنی، منظور از فتنه، خود متجاوزان و ستم‌پیشه‌گان است. بدین ترتیب، آیه شریفه امر می‌کند که تا اینان مضمحل و نابود نشده‌اند، به مبارزه ادامه دهید تا متجاوزان و زیادت‌طلبان دست از تجاوز و زیادت‌طلبی خود بازدارند، و بدین ترتیب آزادی انسانها را از ایشان سلب نکنند.

نکته دوّم: احکام الهی بر دو قسم است:

قسم نخست: احکامی است که نه تنها از مرحله انشاء گذشته که به مرحله فعلیت نیز رسیده است. عمل به این احکام بر مخاطبین آنها واجب است و اگر از انجام آن سر باز زنند، معاقب خواهند بود؛ نماز، روزه، حج، پرداخت خمس و زکات و... در این شمارند.

قسم دوّم: احکامی است که هر چند از مرحله انشاء و قانونگذاری گذشته است، اما به مرحله فعلیت نرسیده و تنها وضع شده، تا در زمان مقتضی به آن عمل شود. روایاتی که ناظر به ظهور دین جدید توسط حضرت حجّت علیه السلام است، اشاره به همین احکام و بازسازی شریعت توسط ایشان دارد. چه می‌دانیم که ایشان نخست زنگار تحریفات را از چهره شریعت خواهند زدود و آنگاه شماری از احکامی که فعلیت آن منوط به ظهور ایشان است را، به فعلیت خواهند رسانید.

آیه شریفه مورد بحث نیز، از همین قسم است. چه می‌دانیم که در زمان پیامبر اکرم و ائمه هدی علیهم السلام، بسیاری از مناطق جهان تحت تصرف بت پرستان و فتنه جویان بود، اما آنان مأمور به جهاد با تمامی آنان نبودند. حیطة تبلیغ عملی و جهاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان حیات ایشان تنها سرزمین حجاز و شماری از نواحی اطراف آن بود، و ائمه هدی نیز - گذشته از حضرت امیر، حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیهم السلام - هیچ درگیری نظامی ای با فتنه جویان نداشته‌اند. ازین روست که رفع فتنه از تمامی عالم تا کنون متحقق نشده و تنها در زمان ظهور، متحقق خواهد شد.

در مجمع‌البیان^۱ در تأویل این آیه از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که:

«لَمْ يَجِءْ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ، وَ لَوْ قَامَ قَائِمُنَا بَعْدُ سَيْرِي مِنْ يَدْرِ كَمَا يَكُونُ

من تأویل هذه الآية»؛

«تأویل این آیه هنوز ظاهر نشده است، و اگر قائم ما قیام کند آنکس که زمان ایشان را درک کند تأویل این آیه را در خواهد یافت».

در روایتی دیگر نیز، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در ذیل این آیه وارد شده است:

«يقاتلون - و الله! - حتى يوحّد الله و لا يُشرك به شيئاً؛ و حتى تخرج

العجوز الضعيفة من المشرق تريد المغرب و لا ينهها أحد»^۱.

«به خدا قسم اینان جهاد می کنند تا آنگاه که خداوند به یگانگی پذیرفته شود و هیچ چیزی شریک او شمرده نشود، و جهاد می کنند تا آنگاه که پیرزن فرتوت از مشرق بسوی مغرب رود و در عین حال در این مسیر هیچ کس متعرض او نگردد».

بدین ترتیب واضح می شود که تأویل این آیه، تنها مربوط به زمان ظهور است؛ و امر به مقاتله کامل با فتنه جویان تا آنگاه که از فتنه گری دست بردارند، از او امری است که منوط به ظهور آن حضرت و مربوط به آن دوران است.

آیه ششم:

﴿ وَ لَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مَا يَحْبِسُهُ أَلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ ﴾^۱؛

«و اگر عذاب را تا زمانی کوتاه از آنان به تأخیر افکنیم، بدون تردید خواهند پرسید: چه چیز آن عذاب را باز داشته است؟. بدان! روزی که آن عذاب آنان را آید از ایشان باز نخواهد گشت و ایشان را فرو خواهد گرفت آنچه که آن را به تمسخر می گرفتند».

پیش از ورود به تأویل آیه، تذکر نکته‌ای در باره لفظ «أُمَّة»، لازم می‌نماید. و آن اینکه این لفظ در قرآن کریم به شش معنی و گونه به کار رفته است^۲:

الف: گروه و جماعت: ﴿ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ ﴾^۳: «حضرت موسی چون بر چاه مدین وارد شد، در آنجا گروهی از مردم را یافت که منتظرند تا به نوبت از آب آن چاه استفاده کنند».

ب: فرقه: ﴿ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ ﴾^۴: «هنگامی که از هر گروهی، شاهدی را احضار کنیم».

۱. هود / ۸.

۲. در این باره بنگرید: «مفردات الفاظ القرآن» ص ۸۶ ستون ۱.

۳. القصص / ۲۳.

۴. النساء / ۴۱.

ج: اطلاق بر شخص: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا﴾^۱: «بدرستی که ابراهیم خود امتی سجده گذار بود».

د: دین: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾^۲: «ما پدرانمان را بر دینی یافتیم».

و: اطلاق بر حیوانات: ﴿أُمَّمٌ أَمْثَالُكُمْ﴾^۳: «گروههائی همچون شما».

ی: زمان: ﴿وَأَذْكَرٌ بَعْدَ أُمَّةٍ﴾^۴: «به یاد آورده بود بعد از زمانی».

همانگونه که می بینیم، لفظ «امت» در این معانی شش گانه استعمال شده، ازین رو لازم بذکر است که مراد از امت در آیه مورد نظر، همین معنای آخر است. چه مراد از این آیه، آنست که اگر عذاب را تا زمانی مشخص از اینان به تأخیر اندازیم خواهند گفت: «چه چیز آن عذاب را باز داشته است؟».

روشن است که افعال و اراده های خداوند متعال، مسبوق به حکمت هائی است که ما از چیستی آن اطلاعی نداریم و نمی توانیم به چگونگی آن راه یابیم. تأخیر عذاب از قوم حضرت نوح علیه السلام در همین شمار است، چه علیرغم آنکه ایشان به گونه مکرر درخواست عذاب برای قوم خود می نمود، اما این عذاب بر آنان نازل نمی شد، تا آنگاه که سرانجام پس از تأخیر هائی چند قوم ستم پیشه و ناسپاس آن حضرت، عذاب الهی را دریافتند و به جزای آنچه می کردند، رسیدند.

اما تأویل این آیه، بر اساس آنچه در شماری از روایات وارد شده، آنست که خداوند عذاب جمعی مشرکان را تا زمان ظهور ولی عصر علیه السلام به تأخیر انداخته است، و در آن هنگام است که اینان بدست آن حضرت و یارانشان به کیفر آنچه در پیش گرفته بودند، خواهند رسید.

هر چند ما از علت این تأخیر آگاهی نداریم، اما روایاتی چند بر این مطلب دلالت

۱. النحل / ۱۲۰.

۲. الزخرف ۲۳ / ۲۲.

۳. الأنعام / ۳۸.

۴. یوسف / ۴۵.

دارد. در این شمار است آنچه علی بن ابراهیم قمی^۱ از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این زمینه روایت کرده است؛ بنگریم:

«قال: إن متّعناهم في هذه الدنيا إلى خروج القائم عليه السلام فنردّهم و نعدّ بهم»؛

حضرت صادق علیه السلام در تأویل این آیه فرمودند: اگر آنان را در این دنیا تا زمان خروج حضرت قائم آل محمد فرصت دهیم و از زندگی مادی بهره‌مند سازیم، در زمان قیام ایشان آنان را باز خواهیم گردانید و به عذاب خواهیم رسانید.

در حدیثی دیگر نیز وارد شده است:

«العذابُ هو القائم عليه السلام، و هو عذابُ على أعدائه؛ و الأمةُ المعدودةُ هم الذين يقومون معه بعددِ أهلِ بدرٍ»^۲.

«منظور از «عذاب» حضرت حجّت است، او بر دشمنانش عذاب می‌باشد؛ و منظور از «گروه محدود» همان یارانش می‌باشد که با او قیام می‌کنند؛ اینان از نظر تعداد همچون یاران پیامبر در جنگ بدر می‌باشند».

بدین ترتیب واضح می‌شود که این آیه شریفه نیز، بوسیله معصومان به دوران ظهور وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام تأویل شده است.

۱. بنگرید: «تفسیر قمی» ج ۱ ص ۳۲۲.

۲. بنگرید: «المحجّة» ص ۱۰۵.

آیه هفتم:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ
مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴾^۱

«تا آنگاه که پیامبران نا امید شدند و پنداشتند که به آنان دروغ گفته شده،
نصرت ما به آنان رسید. پس هر آنکس که ما می خواستیم نجات یافت و
عذاب ما از گروه مجرمان بازگردانده نمی شود.»

این آیه شریفه، در مرحله نخست در پی اخبار از مسیر هدایتگری انبیاء و اوصیاء
ایشان، و مقاومت مشرکان در برابر آنان است. چه تمامی یکصد و بیست و چهار هزار
پیامبر الهی و نیز اوصیاء آنان، در پی آن بوده اند که با ارائه براهین و ادله عقلی و
اعجازی، مردم را از تاریکی جهالت و شرک به نور آگاهی و توحید، رهنمون شوند. اما
شمار عمده ای از مخاطبان آنان، همواره در برابر این نور مقاومت می کردند و از هیچ
اقدامی در راه شکست حرکت انبیاء، کوتاهی نمی نمودند. چه نور را با ظلمت
سنخیتی نیست و آنان که وجودی ظلمانی داشتند، نمی توانستند از نور وجود انبیاء
الهی بهره ای حاصل کنند.

ازین رو آنچه انان به مقاومت در برابر این حاملان نور می پرداختند، که انبیاء خود به

یأس و استیصال دچار می شدند و نصرتِ الهی را طلب می نمودند. اما در این هنگام به ناگاه نصرتِ الهی فراهم می رسید و آنان به مقصود خود نائل می شدند.

تذکر یک نکته نیز در اینجا خالی از لطف نیست؛ و آن اینکه: در پذیرش هدایت نه تنها تلاش هدایتگران، که قابلیت مخاطبان آنان نیز شرط است. چه اصولاً در تمامی مواردی که کسی به امر به معروف و نهی از منکر می پردازد، نه تنها تلاش امر و ناهی که قابلیت پذیرش مأمور و منهی نیز در ثمر بخشیدن این تلاش، مدخلیت کامل دارد. ازین روست که هر چند انبیاء عظام در ارائه هدایت از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند، اما شماری از مخاطبان آنان قابلیت اهتداء را نداشتند؛ و باز از همین روست که سخنان هدایتگر حضرت سیدالشهداء علیه السلام در گرما گرم صحنه کربلاء، اثری نبخشید و جز چند تن قابل انگشت شمار، دیگران به خیمه گاه سراسر نور ایشان نپیوستند. اما تأویل این آیه را، از کلام معصوم باز خوانیم. به روایت محدث بحرانی^۱ و نیز طبری^۲ از حضرت صادق علیه السلام، یکی از مؤمنان به محضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باریافت و از طولانی شدن دوران ظلم ظالمان شکایت کرد. حضرت نیز در پاسخ او فرمودند:

«وَاللَّهِ لَا يَكُونُ مَا تَأْمَلُونَ حَتَّى يَهْلِكَ الْمَبْطُلُونَ وَ يَضْمَحَلَّ الْجَاهِلُونَ وَ يَأْمَنَ الْمُتَّقُونَ وَ قَلِيلٌ مَا يَكُونُ؛ حَتَّى لَا يَكُونَ لِأَحَدِكُمْ مَوْضِعُ قَدَمِهِ وَ حَتَّى تَكُونُوا عَلَى النَّاسِ أَهْوَنَ مِنَ الْمَيْتَةِ عِنْدَ صَاحِبِهَا. فَبَيْنَا أَنْتُمْ كَذَلِكَ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ؛ وَ هُوَ قَوْلُ رَبِّي - عَزَّ وَ جَلَّ - فِي كِتَابِهِ: «حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا»؛

«به خدا قسم آنچه آرزویش را دارید به وقوع نخواهد پیوست تا آنگاه که باطل گرایان هلاک شوند و جاهلان مضمحل گردند و اهل تقوای ایمنی یابند؛ و اینان چه اندکند! و تا آنگاه که هیچ یک از شما حتی به اندازه جای ایستادن خود در اختیار نداشته باشد؛ و تا آنگاه که شما نزد مردمان بی ارزشتر از

۱. بنگرید: «المحجة» ص ۱۰۷.

۲. بنگرید: «دلایل الإمامة» ص ۲۵۱.

جسدی به نزد ولی آن جسد باشید. پس در آن حال که شما اینگونه باشید ناگهان یاری و فتح الهی فرامی‌رسد؛ و این تأویل سخن پروردگار من - عزّ و جلّ - در قرآن است که فرمود: تا آنگاه که پیامبران ناامید شدند و پنداشتند که به آنان دروغ گفته شده، نصرت ما به آنان رسید».

بدین ترتیب، تأویل این سخن بر اساس حدیث حضرت امیر، آنست که تنها در زمان ظهور حضرت حجّت است که نصرت الهی از پس یأس و استیصال مؤمنان فراخواهد رسید؛ و آنان از پی این نصرت بی‌انقطاع، به مقصود خود ظفر خواهند یافت.



آیه هشتم:

﴿إِغْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُخَيِّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ آيَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱؛

«بدانید که خداوند زمین را از پس مرگش زنده می‌گرداند، ما نشانه‌های خود را برای شما آشکار کردیم تا شاید شما خرد پیشه کنید».

مفسران، در تفسیر این آیه شریفه، سخنانی چند ایراد کرده‌اند. از آن جمله است تقسیم زمین به دو قسم: حی و میت، که نشانگر سرسبزی و خشکی آن است. چه زمینهایی که سرسبزند و ثمره مورد انتظار از آنان را به دست می‌دهند، زمینهای زنده هستند؛ و زمینهایی که در حکم اراضی مواتند و ثمره‌ای از آنان حاصل نمی‌شود، در شمار زمینهای مرده قرار دارند.

حال آیه شریفه بیان می‌کند که خداوند متعال، زمین را بعد از مرگش باز زنده می‌نماید تا نشانه‌ای از زندگی بعد از مرگ باشد؛ شاید انسانها تعقل پیشه کنند و به معاد ایمان آورند.

این تعبیر، در آیه‌ای دیگر اینچنین وارد شده است: ﴿وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُفِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَخْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ﴾^۲: «و خداوند همان

۱. الحديد / ۱۷.

۲. الفاطر / ۹.

کسی است که بادهای را روانه می‌سازد، پس آن بادهای ابری را بر می‌انگیزند، و ما آن ابر را به طرف سرزمینی مرده حرکت دادیم و آن زمین را بوسیله آن پس از مرگش زنده گردانیدیم؛ مسأله قیامت نیز اینچنین است».

اگر چه در میان طبیعی دانان قدیم و فیزیکدانان دوران جدید، در کیفیت و چگونگی تولید باران اختلاف نظری عمیق وجود دارد، اما آنچه از ظاهر این آیه استفاده می‌شود، آنست که خداوند متعال باران را از ابرهایی که بوسیله باد رانده می‌شوند، نازل می‌کند؛ و آنگاه بوسیله این آب، زمین مرده را به زمین زنده بدل می‌سازد.

مفسران عارف مشرب، در تفسیر این آیه شریفه، به معنایی دقیقتر پی برده‌اند، و آن اینکه: منظور از زمین در اینجا می‌تواند قلب انسانی باشد، که نخست مرده است و زان پس، خداوند بوسیله باران حکمت خود آن را زنده و شکوفا می‌سازد. پرواضح است که قلب نیز همچون زمین، می‌تواند به دو قسم زنده و مرده تقسیم شود؛ قلب زنده قلبی است که از آن آثار الهی قلب ظاهر شود، و در پی بردن انسان به معارف حقه و نیز هدایت او نقشی اساسی بازی کند؛ اما قلب مرده نه تنها اثری برای صاحبش به دنبال نمی‌آورد، که چه بسا راه هدایت را نیز بر او مسدود نماید. آیه شریفه ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ﴾^۱ نیز، اشاره به چنین قلب مرده‌ای دارد؛ که پرده‌ای بر آن افکنده شده و ازین رو نمی‌تواند به درک معارف و شناخت صحیح از عالم نائل شود.

اصولاً در فرهنگ قرآنی، زنده بودن و اهمّیت داشتن هر شیئی، تنها به راه یافتن نور توحید در آن وابسته است. از همینروست که خداوند در سوره مبارکه یس، نخست درباره شهر بررگ انطاکیه از تعبیر «قریه» استفاده می‌کند، و آنگاه که فرستادگان پیامبر به آن شهر می‌روند و ندای توحید را در آنجا سر می‌دهند و شماری به آنان ایمان می‌آورند - و ازین رو نور توحید در آن شهر سر بر می‌کشد -، از همان انطاکیه به عنوان «شهر» یاد می‌کند؛ ﴿وَ أَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا

الْمُؤَسَّلُونَ»^۱، «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى»^۲. انطاکیه، پیش از ورود فرستادگان پیامبر، روستائی بی ارزش است؛ و بعد از ورود آنان و تبلیغ شریعت در آن، شهری با اهمیّت قلمداد می شود.

اما همین آیه شریفه به ظهور حضرت حجّت علیه السلام تأویل شده است. بر اساس آنچه شیخ طوسی رحمته الله^۳ از ابن عباس نقل کرده:

«يُصْلِحُ اللَّهُ الْأَرْضَ بِقَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ»

«خداوند زمین را بواسطه قائم آل محمد اصلاح خواهد کرد».

نیز بنا بر روایت شیخ کلینی رحمته الله^۴ از حضرت کاظم علیه السلام، مراد از این آیه، زنده کردن زمین است به عدل پس از آنکه بواسطه ظلم و جور، مرده باشد.

حال از آنجا که می دانیم بخشهای عمده ای از زمین همواره در دست مشرکان بوده و هست و ندای توحید در این بخشها به گوش نمی رسد، مشخص می شود که تأویل آیه تنها در زمان ظهور رخ خواهد نمود، و در آن زمان است که زمین بعد از آنکه مرده است زنده خواهد شد.



۱. یس / ۱۳.

۲. یس / ۲۰.

۳. بنگرید: «الغیبة» ص ۱۱۰.

۴. بنگرید: «الکافی» ج ۷ ص ۱۷۴.

آیه نهم:

﴿ وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَ أَخَذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ ﴾^۱؛

«و اگر می دیدی آن هنگام را که آنان وحشت زده می شوند، در این هنگام گریزی باقی نمی ماند و از جایی نزدیک گرفتار می شوند».

آنچه از ظاهر آیه شریفه استفاده می شود، اینست که مشرکان و کافران چون عناد را از حد بگذرانند و بر مبارزه با قواعد و قوانین الهی اصرار ورزند، خداوند عذابی مستأصل کننده بر آنان نازل می کند، که نه تنها از آنان فوت نمی شود، که آنان را در محاصره خود می گیرد؛ و در این هنگام دیگر ایمان ظاهری آنان مورد پذیرش نیست و در گرداب عذاب غرق خواهند شد: ﴿ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ خَدَّهٗ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ﴾^۲: «چون عذاب ما را دیدند گویند: به خداوند ایمان آوردیم و به آنچه بدان ایمان داشتیم کفر می ورزیم». اما این ایمان - که به هنگام استیصال، و نه اختیار حاصل می شود - فائده ای نخواهد داشت؛ چه شرط ایمان حصول آن در حال اختیار است، و نه حال اضطرار.

مفسران در باره اینکه عذاب در کدامین وقت اینان را محاصره خواهد کرد و

۱. سبأ / ۵۱.

۲. غافر / ۸۴.

کافران و مشرکان را به استیصال خواهد کشانید، اختلاف نظری چشمگیر دارند. از مجموع آنچه در تفاسیر به چشم می‌آید، می‌توان نتیجه گرفت که در اینجا چهار نظر موجود است:

نظر اول: این عذاب در همین دنیا و در حین زندگی روزمره دنیوی بر اینان نازل می‌شود. بنا بر این، نه نزول عذاب و نه اشخاص عذاب بیننده، در فرد و یا عذاب خاصی خلاصه نمی‌شود؛ بلکه از آنجا که عمل و اثر آن، همچون شخص و سایه او از یکدیگر جدائی ندارند، همه کسانی که در دنیا به کفر و شرک مبتلا می‌شوند، به اثر مترتب بر آن نیز در همین زندگی دنیوی دچار خواهند شد. بنا بر این، این آیه شریفه در صدد اخبار از يك امر تکوینی است، و آن اینکه هر عملی را عکس العملی و هر فعلی را نتیجه‌ای است، که از یکدیگر انفکاک نخواهند داشت. عذاب نازل شده بر قوم لوط، فرعونیان و نیز تمامی امم پیشین که به عذاب الهی گرفتار شدند، در همین شمار است؛ هر چند مصادیق منحصر آن نمی‌باشد.

نظر دوم: بنا بر این نظر، زمان نزول عذاب هنگامی است که فرد مشرک در حالت احتضار قرار می‌گیرد. در این حالت، نه تنها عذابهای روحی که عذابهای جسمی نیز اینچنین فردی را در بر می‌گیرد، و او تلخکام از جدائی مال و خاندان، و در حالی که انواع عذابهای جسمی را تجربه می‌کند، از این دار فانی به سرای باقی رخت می‌کشد. این تفسیر نیز نه نزول عذاب را به عذابی خاص، و نه شخص عذاب شونده را به شخص خاصی منحصر می‌کند.

نظر سوم: نزول عذاب و محاصره آن - بگونه‌ای که هیچ‌گیزی از آن نیست -، مربوط به قیامت است. طرفداران این نظریه، برآنند که عذاب در قیامت بر تمامی مشرکان و کافران نازل خواهد شد. بدین ترتیب اینان هر چند در فرد عذاب بیننده انحصاری پدید نمی‌آورند، اما زمان عذاب را به صحنه قیامت منحصر می‌کنند.

نظر چهارم: این آیه مربوط به واقعه بدر است، و در آن صحنه بود که فرشتگان که به کمک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شتافته بودند، چنان جنگاوران کافر را در محاصره خود گرفتند

و به قتال با آنان پرداختند، که هیچ راه گریزی برای آنان به جای نمانده بود. این تفسیر گویا برخاسته از شأن نزول آیه است؛ اما پرواضح است که شأن نزول آیات در صورت پذیرفته شدن هم، نه می تواند مخصّص معنی باشد، و نه مورد منحصر آن را مشخص کند. این چهار نظر، نشان دهنده تفاسیر مختلفی است که در باره این آیه شریفه عرضه شده است.

اما در تأویل این آیه، می توان به استمداد از حدیث شریف آن را مربوط به زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام و خروج لشکر سفیانی دانست. به نقل از ابن عباس و نیز به روایت شماری از محدّثان از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین نقل شده که اینان این آیه شریفه را مربوط به زمان ظهور آن حضرت دانسته اند؛ بنگریم:

«وَلَوْ تَرَى إِذِ فَزَعُوا» قَالَ: مِنَ الصَّوْتِ، وَ ذَلِكَ الصَّوْتُ مِنَ السَّمَاءِ؛ وَ
أَخَذُوا مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ» قَالَ: مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِهِمْ خَسَفَ بِهِمْ»^۱.

حضرت در باره بخش نخست آیه فرمودند:

«وحشت و فزع آنان بخاطر صدا خواهد بود، و آن صدا از
آسمان می باشد»؛

و در باره بخش دوم آن فرمودند:

«اینان از زیر قدمشان عذاب می شوند، که زمین آنان را در خود
خواهد بلعید».

بنابر این، پرواضح است که این آیه شریفه نیز به نشان دادن گوشه ای از وقایع زمان ظهور پرداخته است، و ازین رو به زمان ظهور آن حضرت تأویل شده است.

آیه دهم:

﴿ وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ ﴾^۱

«و به تحقیق ما در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به
میراث خواهند برد».

پیش از اشاره به تأویل آیه، نکاتی چند را در باره تفسیر آن عرضه می‌کنیم.
نکته اول: منظور از «زبور»، مطلق کتاب است؛ هر چند این نام به کتاب حضرت
داوود پیامبر علیه السلام نیز اطلاق می‌شود. بنا بر این، حکم مذکور در این آیه یا در مطلق
کتابهای آسمانی، و یا در کتاب حضرت داوود نیز ذکر شده است.
نکته دوم: در اینکه مراد از «ذکر» چیست، در میان مفسران اختلافی رخ داده است.
ما بدون آنکه به بیان این اختلاف پردازیم، تنها اشاره می‌کنیم که شاید منظور از «ذکر»
نیز، کتاب آسمانی خاصی - همچون تورات - باشد؛ همانگونه که می‌تواند به معنای
ذکر نام خداوند به کار گرفته شده باشد.

نکته سوم: منظور از «الأرض» در این آیه شریفه چیست؟، آیا مراد از آن، قطعه

خاصی از زمین - همچون يك کشور و یا پهنة جغرافیائی خاصی - است؟، و یا منظور از آن تمامی زمین می باشد؟.

پرواضح است که اطلاق این لفظ شریف، تمامی کره زمین را در بر می گیرد؛ بدین ترتیب، تمامی زمین به میراث به صالحان خواهد رسید.

نکته چهارم: «ارث» در اینجا، در معنایی مشابه با معنای هبه و هدیه به کار رفته است؛ چه در وراثت اینان نه معامله ای صورت می گیرد، و نه داد و ستدی؛ از همین روست که در آن هیچ ضرری متصور نیست و صالحان، تنها به سود و منفعت مادی ای - که منفعت معنوی را در پی دارد -، خواهند رسید. ازین روست که ارث در اینجا معنایی همگون با هدیه دارد.

حال بر اساس آنچه گذشت، نتیجه می گیریم که خداوند در شماری از کتابهای آسمانی وعده فرموده که در زمانی خاص، تمامی پهنة زمین را به میراث به بندگان صالح عطا کند. در آیه ای دیگر نیز چنین می خوانیم: ﴿وَأَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا﴾^۱.

حال برای پاسخ به این پرسش که: آن «زمان خاص» در چه دورانی فراخواهد رسید؟، به تأویل این آیه می پردازیم. چه بر اساس روایاتی که در تفسیر این آیه شریفه وارد شده است، در می یابیم که تنها در زمان ظهور حضرت حجّت العالی و حکومت جهانی ایشان است، که صالحان تمامی پهنة زمین را به زیر نگین حکومت خود در می آورند.

در این زمینه، حضرت سجّاد علیه السلام فرموده اند:

«هُمُ وَاللّٰهُ شِيعَتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، يَفْعَلُ اللَّهُ ذٰلِكَ بِهِمْ عَلٰى يَدَيِّ رَجُلٍ مِّنَّا وَهُوَ مَهْدِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۲؛

«به خدا سوگند که آنان شیعیان ما اهل بیت خواهند بود، خداوند این وراثت را

۱. الأعراف / ۱۳۷.

۲. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۷ ص ۲۶۷.

به دست مردی از ما برای آنان متحقق خواهد ساخت و اوست مهدی این امت».

بنا بر آنچه در تفسیر قمی وارد شده است، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز در این رابطه فرموده‌اند:

«[هَمْ] الْقَائِمُ عليه السلام وَ أَصْحَابُهُ»^۱

توجه به دو مطلب در اینجا خالی از لطف نیست:

مطلب اول: در این هر دو حدیث، امام معصوم از اسلوب قَسَم استفاده کرده‌اند. بدین ترتیب، هر چند کلام معصوم سراسر نور است و مطابق با واقع، اما این دو قسم نیز نشانگر تأکید آنان بر این مطلب است.

مطلب دوم: روایاتی که این آیه شریفه را به زمان ظهور حضرت حجت علیه السلام تأویل کرده‌اند، سخت فراوانند. ازین رو شماری از دانشمندان در باره تعداد آنها، ادعای تواتر کرده‌اند؛ مراجعه به کتب حدیث و تفسیر، درستی این ادعا را مبرهن می‌سازد.

آیه یازدهم:

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱؛

«حق ظاهر شد و باطل رخت بر بست، بدرستی که باطل نابود شدنی است».

مراد از «حق»، چیزی است که نه تنها ثابت و پایدار باشد، بلکه قابلیت زوال و اضمحلال را نداشته باشد. ازین روست که در شمار اسماء خداوند متعال، نام شریف «الحق» نیز ضبط شده؛ چه او خود را در قرآن کریم به همین نام نیز خوانده است. مجموع اسماء خداوند متعال را می توان در دعای جوشن کبیر بدست آورد. در این دعاء، یکهزار اسم برای حضرت حق ذکر شده، و شماری از دانشمندان مسلمان در شرح این دعاء و یا به استقلال، به شرح معانی اسماء الله پرداخته اند.

گفتیم که «حق»، چیزی است که قابلیت اضمحلال را نداشته باشد. ازین رو نه تنها حق زائل شدنی و از میان رفتنی نیست، که نمی تواند از صحنه روزگار محو شود؛ چه حق در حاق واقع است و واقع نیز متن هستی است. ازین رو حق پایدار است و بوسیله هیچ عاملی از بین نخواهد رفت.

به همین جهت، اسلام، قرآن و ولایت را نیز حق خوانده اند؛ چه این سه نه تنها نابود نمی شوند، که قابلیت نابود شدن را نیز ندارند.

در مقابل «حق»، «باطل» قرار دارد؛ که در همین آیه شریفه نیز در مقابل آن ذکر شده است. ازین رو باطل را می توان به کفر، شرك و هر آنچه منادی غیر ولایت و دعوت کننده به آن است، تفسیر نمود.

بر همین اساس است که در حدیثی پرمغز، می خوانیم: «للباطلِ جولةٌ وللحقِّ دولةٌ»^۱: «باطل را نمود و جلوه ای است، اما حق را دولت و حکومتی است». چه باطل هر چند می تواند چند روزی به جلوه و نمایش درآید و قلوب را به خود بفریبد، اما حکومت و بقاء تنها از آن حق است؛ و حق است که پایدار خواهد بود، هر چند روزگاری از ظهور و جلوه در آید.

از همین رو بود که پیامبر اکرم ﷺ به هنگام تطهیر خانه کعبه از لوث شرك - که در وجود بتهای چوبین و سفالین جلوه گر شده بود -، همین آیه شریفه را قرائت می فرمودند.^۲ در تأویل این آیه شریفه نیز، احادیثی چند وارد شده است. در این شمار است حدیث منقول از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرموده اند:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ذَهَبَتْ دَوْلَةُ الْبَاطِلِ»^۳؛

«چون مهدی قیام کند، دولت باطل از صحنه محو می شود».

می دانیم که با ظهور هر يك از انبیاء الهی، جلوه ای از حق ظهور پیدا کرده است؛ چه پیام پیامبران جاودانه است و تأثیر حرکت آنان هیچگاه از پهنه گیتی محو نخواهد شد. به همین ترتیب، حرکت وسیع پیامبر اکرم، حکومت امیرالمؤمنین، حکومت حضرت مجتبی، قیام شکوهمند و ناپیدا کرانه حضرت سیدالشهداء و هدایتها و راهنمایی های هر يك از اهل بیت، بلکه وجود مبارك يكايك آنان، مصداق حق است.

با اینهمه اما، حق را هیچ مصداقی کاملتر از ظهور حضرت حجّت علیه السلام و قیام فراگیر

۱. بنگرید: «غررالحکم» حکمت ۱۲۰۴ ص ۷۱، «شرح نهج البلاغه» ج ۹ ص ۷۲.

۲. بنگرید: «تأویل الآیات» ص ۲۸۰.

۳. بنگرید: «الكافي» ج ۸ ص ۲۸۷ حدیث ۴۳۲، «بحار الأنوار» ج ۲۴ ص ۳۱۳.

ایشان نبوده و نخواهد بود. چه تنها حکومت پایداری که قرآن و ولایت اهل بیت را بر این سیاره گردان، جاودانه خواهد کرد؛ حکومت جهانی آن حضرت است. ازین رو بدون هیچ تردیدی می توان ایشان و قیام الهیشان را، مصداق کامل ظهور حق و رخ پوشیدن باطل دانست.

آیه دوازدهم:

﴿ بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾^۱

«بقیة منسوب به خداوند برای شما بهتر است، اگر مؤمن باشید».

در تفسیر این آیه شریفه، مطابق با شأن نزول آن وراد شده است، که قوم حضرت شعیب رضی الله عنه به بیماری اجحاف در معاملات و دریافت سودهای کلان، مبتلا شده بودند. آنان در هر معامله‌ای بدنبال بالاترین حد ممکن سود بودند، هر چند این بهره از راههای غیر مشروعی - همچون اجحاف در معامله و یا کم فروشی - حاصل شود. حضرت شعیب نیز، تنها به آنان سفارش می فرمود که در معاملات نظر به برکت الهی - که در پی سود اندک حاصل می شود - داشته باشید؛ و بدانید که اگر برکت، مال اندک شما را همراهی کند، بهتر از آنست که مال بسیار اما بی برکتی بدست آورید^۲.

اشاره به دو نکته در اینجا لازم می نماید:

نکته نخست: می دانیم که انبیاء الهی علیهم السلام، بنا بر يك تقسیم بندی به دو قسم تقسیم می شوند: يك قسم از آنان، انبیائی بودند که مأمور به جنگ و نزاع و امر بمعروف و نهی از منکر عملی بودند. اینان نخست به تشکیل حکومت و لو حکومتهای خرد و جزئی می پرداختند،

۱. هود / ۸۶.

۲. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۵ ص ۳۲۱.

و آنگاه با کمک یاران‌شان به گونه عملی به امر بمعروف و نهی از منکر می پرداختند. قسم دوم امّا، پیامبرانی بودند که تنها به صورت زبانی و نه عملی به هدایت قوم خویش می پرداختند. اینان از سوی حضرت حق، مأمور به اجرای عملی احکام نبودند و تنها وظیفه هدایت و ارشاد را بر عهده داشتند. حضرت شعیب علیه السلام نیز از همین گروه دوم بوده‌اند. ازین رو قوم خود را اندرز می فرمود که دست از ربا، گران فروشی، کم فروشی و ... بکشند و به معاملات مشروع بپردازند؛ هر چند از نظر سود ظاهری، سودی همچند معاملات غیر مشروع و غیر عقلانی تحصیل نکنند.

نکته دوم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده‌اند: «لَيْسَ مِنْنا مَنْ غَشَّ مُسْلِمًا»: «هر کس با مسلمانی غش در معامله کند، خود مسلمان نیست». این حدیث که شرط اسلام را صداقت و سلامت در معاملات دانسته است، نشان دهنده اهمیت صحت بازار در جامعه اسلامی است؛ چه اگر امنیت فکری در معاملات برقرار نباشد، یکایک مردم به یکدیگر بدگمان خواهند بود، و بدین ترتیب حس همکاری و خوش بینی - که رکن سلامت اقتصادی جامعه است -، از میان مسلمانان رخت برخواهد بست، و بدین ترتیب جامعه با مشکلات اقتصادی روبرو خواهد شد.

در تفسیر عرفانی این آیه شریفه نیز، گفته‌اند که: می توان منظور از «بقیة الله» را، اولیای الهی پنهان در میان مردمان دانست؛ چه آنان که دیده‌ای بینا دارند، می دانند که گناهان، ظلمها و جنایتها یکسر تاریکی می آورد؛ و در مقابل، وجود مردان خدا نور و روشنائی بهمراه خود دارد. ازین روست که وجود اولیاء الله بلاء را رفع می کند و زمین را از خطرات آسمانی محفوظ می دارد.

در تأویل این آیه شریفه امّا، احادیثی چند وارد شده، که نشان می دهد مصداق کامل «بقیة الله» وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام است، که نه تنها واسطه فیض بین مصدر جلال و آسمان و زمین است، که مایه رحمت و برکت تمامی عالم هستی است. ظلمت

عالم بوسیله ایشان به نور تبدیل می شود، و انحرافها بواسطه ایشان به هدایت مبدل می گردد. پیش از این گفتیم که حضرت حکیمه خاتون رضی الله عنها :- عمه بزرگوار حضرت عسکری رضی الله عنه - به هنگام ولادت حضرت حجّت، بر بازوی چپ ایشان آیه شریفه: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ را، نقش بسته یافت؛ و خود آن را به مشاهده گرفت. در حدیثی از حضرت باقر رضی الله عنه چنین می خوانیم:

«فَإِذَا خَرَجَ ... فَأَوَّلُ مَا يَنْطِقُ بِهِ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ وَ حَجَّتُهُ عَلَيْكُمْ؛ فَلَا يَسْلَمُ عَلَيْهِ مُسْلِمٌ إِلَّا قَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ»؛

«چون حضرت قیام کنند ... اولین سخنی که بر زبان می رانند این آیه است: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. آنگاه می فرمایند: من بقیة الله و خلیفه و حجّت او بر شما هستم؛ پس هیچ سلام کننده ای بر ایشان سلام نمی کند مگر آنکه در این سلام می گوید: سلام بر تو ای بقیة الله در زمین».

بدین ترتیب، آشکار می شود که می توان این آیه شریفه را به ظهور آن حضرت تأویل کرد؛ چه با توجه به اینکه قرآن کتاب هدایت تمامی مردمان در تمامی روزگاران است، گذشته از آن حکم فقهی می توان امید آفرینی و اخبار از ظهور آن موعود امم را، از فوائد این کتاب برای مردم تمامی روزگاران دانست.

آیه سیزدهم:

﴿ أَفَأَمِّنَ الَّذِينَ مَكَّرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ
الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴾^۱

«آیا آنان که به تدبیرهای بد می‌اندیشند از اینکه خداوند آنان را در زمین
فروردايمن شده‌اند؟ یا از اینکه عذاب به سوی آنان بیاید از نقطه‌ای که نمی‌دانند؟».

چنانچه از ظاهر آیه شریفه برمی‌آید، خداوند در این آیه در مقام توبیخ معصیت
کاران است، که اینان از انجام امتهای پیشین غافلند؛ آیا نمی‌نگرند که آنان چگونه دچار
عذاب الهی شدند؟.

می‌دانیم که شماری از امتهای پیشین، چون معصیت را از حد گذرانیدند و خشم
خداوند قهار را برانگیختند، دچار عذابهایی چند شدند. عذاب قوم عاد، قوم ثمود،
فرعونیان و ... در همین شمار است.

در امت اسلامی نیز، گاه چنان معصیت رخ می‌نماید که اگر این امت بواسطه
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اوصیای ایشان علیهم السلام مورد لطف حضرت حق نبود، می‌توان گفت که عذاب
انان را نیز در بر می‌گرفت؛ ﴿ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ ﴾^۲. و از آنجا که اهل بیت،

۱. النحل / ۴۵.

۲. الأنفال / ۳۳.

نفس پیامبر اکرم هستند، در دوره امامت هر کدام از آن بزرگواران، بلاء بسبب وجود آنان و در روزگار ما، به سبب وجود مبارك حضرت حجّت علیّه از این امت دفع می شود. حال اگر چه این آیه مبارکه در مقام بیان انذار گنهکاران و بازداشتن آنان از گناه، بعنوان يك حکم الهی است؛ اما در مقام تأویل آن نیز روایاتی چند وارد شده است. بر اساس این روایات، گروه یاران سفیانی که در زمان آن حضرت خروج می کنند و در مقابل ایشان قرار می گیرند، مصداق نزول این عذاب واقع می شوند؛ و به سبب وجود مبارك حضرت، بلاء از آنان دفع نمی شود^۱.

سفیانی پس از خروج، لشگری - که گویا یکصد و بیست هزار نفر جمعیت دارد - را، از شام به سوی عراق گسیل می دارد، و لشگری نیز به سوی حجاز می فرستد. اینان در منطقه مدینه دست به قتل و غارت می زنند، و پس از آنکه در آن شهر مقدّس قتل عام می کنند، بسوی مکه مکرمه رهسپار می شوند. اما در بیست کیلومتری مدینه، فرمان حضرت حق: «یا بیداء أبیدی القوم»^۲، زمین را به بلعیدن آنان وامی دارد؛ و تمامی این لشگر عظیم در دل زمین جای می گیرد.

از این لشگر، تنها دو تن جان سالم بدر می برند^۳، که با چهره های برگشته به جانب پشت سر، از این صحنه می گریزند. یکی از این دو نفر به سوی سفیانی در شام می رود تا او را از ماجرا آگاه کند، و دیگری به محضر حضرت بار می یابد و از ایشان رفع آن بلیّه را تقاضا می کند. حضرت نیز تقاضای او را اجابت می کنند و با دعای ایشان، چهره او به حالت نخستین باز می گردد.

در رابطه با این مطلب و کیفیت خروج سفیانی، در همین رساله سخن خواهیم داشت. به هر حال، بر اساس این روایات می توان دریافت که تأویل این آیه شریفه، تنها در زمان آن حضرت رخ خواهد نمود.

۱. بنگرید: «المحجّة» صص ۱۲۰، ۱۱۹. «تفسیر عیاشی» ج ۲ ص ۲۶۱.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۲۳۷. «الإختصاص» ص ۲۵۵. «الغیبة» - نعمانی - ص ۲۷۹.

۳. بناء بر بعضی از روایات، از این لشگر سه نفر جان به در می برند؛ بنگرید: «تفسیر عیاشی» ج ۱ ص ۲۴۴.

آیه چهاردهم:

﴿ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ ﴾^۱؛

«آیا چه کسی مضطر را چون او را بسخواند، اجابت می‌کند و مشکل او را باز می‌گشاید؟».

این آیه، در مقام توبیخ کسانی که دست تو سَل به سوی خدایان باطل دراز می‌کردند و از آنان استمداد می‌جستند، نازل شده است. بدیهی است که خدایان باطلی که هیچ توانی ندارند و نه تنها قادر بر اجابت دعای داعیانشان نیستند، که قادر بر محافظت از خود نیز نیستند؛ نه قابل پرستشند و نه قابل نیایش. از این رو، قرآن کریم اینان را آگاهی می‌بخشد که دست از دامن خدایان وهمی بازکشند و به دامن خدای متعال چنگ زنند، تا گره از کُفِ^۲ فروبسته آنان بگشاید؛ و چون به مقام اضطرار رسیدند فریادشان را اجابت کند.

گذشته از این اما، این آیه شریفه در مقام تعلیم مسلمین و موحدین نیز هست، که چون به مشکلی مبتلا شدند در مقام طلب و دعا برآیند، که خداوند رحیم رحمان خود به اجابت آنان خواهد پرداخت.

در مقام تأویل این آیه نیز، احادیثی وارد شده است. بر اساس این احادیث، منظور

از مصداق کامل و تامّ «مضطر» در این آیه، وجود مبارك حضرت حجّت است؛ که چون با مشاهده مشکلات شیعیان و محبّان اهل بیت علیهم السلام به اضطرار رسند، دست به دعا بر می‌دارند و خروج خود و پایان دوران غیبت کبری را از خداوند متعال استمداد می‌نمایند؛ و در این حال، کشف سوء از وجود ایشان و تمامی مسلمین می‌شود و زمان شکوهمند قیام آن حضرت فرا می‌رسد.

در این هنگام، آن حضرت دو رکعت نماز در مقام ابراهیم می‌گذارند و تکیه بر خانه کعبه می‌کنند و با صوت داودی مهدوی باز می‌خوانند: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱. بنگرید:

حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ الْقَائِمَ عليه السلام إِذَا خَرَجَ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ، فَيَسْتَقْبِلُ الْقِبْلَةَ وَ يَجْعَلُ ظَهْرَهُ إِلَى الْمَقَامِ، ثُمَّ يَصَلِّي رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ يَقُومُ فَيَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِآدَمَ عليه السلام ... يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِمُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله. ثُمَّ يَرْفَعُ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ يَدْعُو وَ يَتَضَرَّعُ حَتَّى يَقَعَ عَلَى وَجْهِهِ؛ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ - عَزَّ وَ جَلَّ -: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَلِيمًا مَّا تَدَّكُرُونَ﴾»^۲.

«چون حضرت حجّت قیام کنند داخل مسجد الحرام می‌شوند، پس رو به قبله می‌کنند و پشت به سوی مقام ابراهیم می‌ایستند. آنگاه دو رکعت نماز می‌خوانند؛ پس به پای می‌خیزند و می‌فرمایند: ای مردم! من اول‌ترین مردمان به آدم علیه السلام هستم... ای مردم! من اول‌ترین مردمان به محمد صلى الله عليه وآله هستم. آنگاه دو دست را به سوی آسمان بلند می‌کنند و به دعا و تضرّع می‌پردازند تا آنگاه که روی بر زمین می‌نهند. و این تأویل سخن خدای - عزّ و جلّ - است که می‌فرماید: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ...﴾»

۱. الإسراء / ۸۱.

۲. بنگرید: «المحجّة» ص ۱۶۴.

نیز هم ایشان فرموده‌اند:

«نزلت في القائم من آل محمد عليه السلام. هو و الله المضطرُّ إذا صلَّ، في المقام ركعتين و دعا إلى الله فأجابه و يكشفُ السوءَ و يجعله خليفةً في الأرض»^۱.

«این آیه در باره حضرت قائم آل محمد عليه السلام نازل شده است. به خدای سوگند! او هنگامی که دو رکعت نماز در مقام بگذارد و به سوی خداوند دست دعا بردارد مضطر واقعی است. در این هنگام خداوند دعای او را اجابت می‌کند و ناراحتی او را بر طرف می‌سازد و او را خلیفه خود در زمین می‌سازد».

حضرت امام محمد باقر عليه السلام نیز در تأویل این آیه فرموده‌اند:

«هذه الآية نزلت في القائم من آل محمد عليه السلام، إذا خرج تعمَّم و صلَّى عند المقام و تضرَّع إلى ربِّه...»^۲.

«این آیه در باره قائم آل محمد عليه السلام نازل شده است. او چون قیام کند عمامه بر سر می‌گیرد و نزد مقام ابراهیم نماز می‌گذارد و به سوی پروردگارش دست تضرع بر می‌دارد...».

۱. بنگرید: همان ص ۱۶۵، «تفسیر قمی» ج ۲ ص ۱۲۹.

۲. بنگرید: همان ص ۱۶۵.

آیه پانزدهم:

﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ * وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ * وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ۝۱۱ ﴾

«قسم به شب چون پرده افکند * قسم به روز چون ظاهر شود * و قسم به آنکه زن و مرد را آفرید».

درباره شأن نزول این آیه، مفسران آورده‌اند که مردی متمکن در مدینه به سر می‌برد، که از وضعیت مادی بسیار خوبی برخوردار بود. این مرد درختان خرماي بسیاری داشت، که حاصل آنها را می‌فروخت و از این راه، بهره‌سرشاری حاصل می‌کرد. این مرد اما، سخت بخیل بود و درخت صفت رذیلهٔ بخل، در جان او سخت ریشه دوانیده بود. یکی از درختان خرماي این مرد - که در مجاورت منزل مردی مستمند قرار داشت -، سر در خانهٔ آن مرد کرده بود، و ازین رو گه‌گاه باد چند دانه از خرماهای آن را در خانهٔ آن مرد مستمند می‌انداخت. کودکان او نیز، این خرماها را بر می‌داشتند و علیرغم آنکه او آنان را از نزدیک شدن به این خرماها منع کرده بود، آنها را در دهان می‌گذاشتند. آن مرد بخیل اما، از این چند دانه خرما نیز صرف نظر نمی‌کرد و در پاره‌ای از اوقات برای جمع‌آوری آن چند دانه خرماي کم ارزش، به خانهٔ مرد

مستمند می آمد؛ و نه تنها خرماهای افتاده بر زمین را بر می داشت، که اگر خرمائی را در دهان کودکان مشاهده می کرد، با ناسزای بسیار آن دانه خرما را از دهان طفل می گرفت و در ظرف خود می نهاد!

روزی آن مرد مستمند به محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شکایت برد، که هر چند من طفلانم را از نزدیک شدن به محصول فرو افتاده این درخت منع کرده ام، اما به هر حال اینها کودکند و بی اختیار دست به سوی این خرماها می برند. اما این مرد، نه تنها به آنها به سختی می تازد که خرماهای داخل دهان آنان را نیز از دهانشان باز می گیرد! پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به دادخواهی این مظلوم، آن مرد متمکن را احضار فرمودند و از او خواستند که درخت خرمایش را با درختی در بهشت معاوضه کند. آن بخیل کوربخت اما، از علاقه وافرش به خرماهای این درخت سخن گفت و معامله پیشنهادی پیامبر را نپذیرفت. این ماجرا با تعویض آن درخت با چهل درختی که ابودحداح به او پیشنهاد کرد، تمام شد؛ و زان پس نیز ابودحداح آن درخت را به محضر پیامبر پیشکش کرد و پیامبر نیز آن را به آن مرد فقیر بخشیدند!

پس از این ماجرا، این سوره شریفه نازل شد. از همین رو، فضای حاکم بر این سوره، مدح تقوا و بذل و بخشش، و مذمت بخل و حرص بر امور مادی کم ارزش است.

پیش از پرداختن به تأویل این آیه شریفه، اشاره به دو نکته لازم می نماید:

نکته نخست: «واو» موجود در ابتدای آیه شریفه، به اتفاق تمامی مفسران «واو» قسم است. بنا بر این، خداوند متعال در این آیه به شب و روز و حالات مختلف آندو، و نیز به جنس مذکر و مؤنث و ... قسم یاد کرده است. اما می دانیم که قسم خوردن امری است ناپسند، چه قسم نه تنها مثبت مدعانیست، که خود ادعائی دیگر است. اگر متکلمی در مقام بیان مراد خود قسم یاد کند، این قسم نه تنها نمی تواند دلیل بر صحت سخن او باشد، که خود ادعای دیگری است بالاتر از ادعائی که او در متن سخن خود

آورده است. ازین روست که در شریعت اسلام، از قسم یادکردن به سختی نهی شده است؛ تا هم اهمّیت آنچه به آن قسم یاد می‌کنند شکسته نشود، و هم فضای بی‌اعتمادی بر جامعه مسلمین حاکم نگردد.

حال جای آنست که بپرسیم: پس از چه رو خداوند خود در این سوره و در دیگر سور قرآن کریم، بارها از اسلوب قسم استفاده کرده است؟

جواب این پرسش آنست که: قسمهای قرآن کریم برای نشان دادن اهمّیت آن چیزی است که خداوند در مقام قسم از آن یاد کرده است، چه با یادکرد این اشیاء در مقام قسم است که انسانها به اهمّیت آن اشیاء - همچون شب، روز، مرد، زن و امثال آن - واقف می‌شوند. برترین نمونه این قسمها، قسمی است که در آن خداوند متعال جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را یاد کرده است؛ ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾^۱. بر این اساس، تازه مسلمانان دوران صدر اسلام - که گاه از مقام منیع پیامبر اکرم غافل بودند - در می‌یافتند که ایشان از چنان ارزشی برخوردارند، که خداوند جان ایشان را در مقام قسم یاد کرده است. هر چند می‌دانیم که قسم به ایشان، قسم به تمامی عالم خلقت است، چه حقیقت محمدیه ماده و صورت آفرینش است و هر آنچه هست، پدید آمده از آن مقام است.

نکته دوّم: خداوند متعال در این آیات شریف، پس از آنکه خود شماری از اشیاء ارزشمند عالم هستی را یاد می‌کند، می‌فرماید: ﴿إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى﴾^۲: «بتحقیق که تلاش شما در راههای مختلف پراکنده است». از این امر که خداوند برای بیان آن چندین قسم یاد کرده است، می‌توان دریافت که توخذ تلاش در مسیر منتهی به کمال و درک توحید ربوبی - که از تفرقه تلاشهای آدمیان جلوگیری می‌کند -، مطلوب است و مورد سفارش. می‌دانیم که گذشته از آنان که سر از مسیر معرفت الله کشیدند و به راههای انحرافی عجیبی - همچون پرستش گاو و گوساله و سوسک و آلت نرینه و آلت مادگی و ... - پرداختند، مسلمانان نیز یکسر در راه معرفت الهی گام بر نمی‌دارند. کسانی همچون آن مرد بخیل، دل‌به

۱. الحجر / ۷۲.

۲. اللیل / ۴.

درختی بسته‌اند و در این راه حتی از آزار اطفال بی بضاعت نیز چشم نمی‌پوشند؛ و چه بسیارند این گونه مردمان، که ارزش انسان - که در این آیات به هر دو گونه آن قسم یاد شده - را، به حدّ عشق به اشیاء بی ارزشی همچون يك درخت تنزل می‌دهند!

در مقام تأویل این آیه اما، روایاتی وارد شده که بر اساس آن، می‌توان فهمید منظور از «شب»، تمامی دوران حکمرانی ظلم و تباهی و سیاهی است. این دوران پس از حکومت چند ساله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آغاز، و تنها در دو دوره کوتاه حکمرانی امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی علیه السلام انقطاعی کوتاه داشت. پایان این دوران نیز، به ظهور حضرت حجّت علیه السلام است که روشنائی روز، عالم را فراخواهد گرفت؛ چه باطل، تاریکی است و حق، نور؛ و چون حق عالم را از چنگال باطل بدرآورد تاریکی شب به روشنائی روز بدل می‌شود.

به روایتی که محمد بن مسلم در این رابطه از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است؛ بنگرید:

«سألت أبا جعفر علیه السلام عن قول الله - عزّ و جلّ - : ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ﴾؟

قال: «الليل» في هذا الموضع: الثاني، يغشى أمير المؤمنين علیه السلام في دولته

التي جرت له عليه؛ و أمير المؤمنين يصبر في دولتهم حتى تنقضي.

قال: ﴿ وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ﴾؟ قال: «النهار» هو القائم علیه السلام منا أهل البيت؛

إذا قام غلبت دولته الباطل. و القرآن ضرب فيه الأمثال للناس و خاطب

الله نبيه به و نحن، فليس يعلمه غيرنا»^۱؛

«از حضرت امام محمد باقر در باره آیه شریفه: ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ﴾ باز

پرسیدم، ایشان نیز فرمودند: منظور از «شب» در این موضع خلیفه دوم است

که امیرالمؤمنین را در دولتش که مایه حکمرانی او بر ایشان شد فروپوشانید؛ و

امیرالمؤمنین در دوره حکمرانی اینان صبر پیشه می‌کند تا زمان آن دولت به

پایان رسد.

آنگاه محمد بن مسلم از تأویل آیه ﴿ وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ﴾ پرسش می‌کند، و

ایشان می‌فرمایند: «روز» همان قائم آل محمد است. او چون قیام کند دولتش بر دولت باطل پیروز می‌شود. در قرآن مثالهایی برای مردم بیان شده؛ و خداوند در قرآن پیامبرش و ما را مورد خطاب قرار داده، پس هیچکس جز ما معنای آن را در نمی‌یابد».

در باره تأویل همین آیه، از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت شده است که ایشان فرمودند:

«... فی قوله: ﴿ وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ﴾ قَالَ: دَوْلَةُ إِبْلِيسَ - لَعْنَهُ اللَّهُ - إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ هُوَ يَوْمُ قِيَامِ الْقَائِمِ علیه السلام؛ وَ ﴿ وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ﴾ وَ هُوَ الْقَائِمُ علیه السلام إِذَا قَامَ...»^۱.

«منظور از ﴿ وَ اللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى ﴾ دولت ابلیس است که تا روز قیامت که روز قیام حضرت حجّت است امتداد خواهد داشت؛ و منظور از ﴿ وَ النَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى ﴾ حضرت قائم است چون قیام کند».

بر این اساس، می‌توان دانست که منظور از «شب»، دوران پیش از ظهور آن حضرت، و مراد از «روز»، دوران روشنائی حکومت ایشان بر عالم می‌باشد.

آیه شانزدهم:

﴿ حَمَّ * عَسَق ﴾^۱.

این آیه شریفه، از شماری از حروف مقطعه تشکیل شده. پیش از این در باره این حروف و مخفی بودن معنای آن بر مردمان سخن گفتیم، و اشاره کردیم که اگر چه تفاسیر بسیاری برای آن نقل شده، و از آن جمله مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله در تفسیر گرانقدر المیزان، برای آن یازده تفسیر نقل کرده‌اند^۲؛ اما حقیقت معنای این حروف بر کسی بجز صاحبان عصمت کبری علیهم السلام - که عدل قرآن هستند - آشکار نیست. از همین روست که فیض کاشانی رحمته الله این حروف را رمزی میان محب و حبیب، یعنی خداوند متعال و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دانسته است^۳.

به هر روی، در تأویل این آیه شریفه احادیثی وارد شده، که نشان می‌دهد این حروف اشاره به وقایع پانزده ساله پیش از ظهور حضرت حجّت علیه السلام دارد. دوره‌ای پانزده ساله که مشکلات اقتصادی و اعتقادی و هجومهای نظامی، آرامش را از جهان سلب می‌کند، و مقدار ایمان و پایداری مؤمنان در این دوران آشکار می‌شود؛ و

۱. الشوری ۱/۲.

۲. بنگرید: «المیزان» ج ۱۸ ص ۳.

۳. بنگرید: «تفسیر الصافی» ج ۱ ص ۹۰.

از پس آن دوران تجلی مهدوی فرامی‌رسد.

به این روایت که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است بنگرید:

«حم» حتم، و «عین» عذاب، و «سین» سنون کسین یوسف، و «قاف» قذف و مسخ یكون في آخر الزمان بالسفیانی و أصحابه و ناس من كلب، ثلاثون ألف يخرجون معه؛ و ذلك حين يخرج القائم عليه السلام بمكة، و هو مهدي هذه الأمة؛^۱

بر اساس این روایت، «حاء» و «میم» اشاره به «حتم شده است»؛ «عین» اشاره به «عذاب»؛ «سین» اشاره به «یوسف» و دوران پانزده ساله تلاش ایشان برای مقابله با خشکسالی و قحطی ای که از پس آن تلاش فرارسید؛ و «قاف» اشاره به «قذف» و «مذف» در زمان سفیانی - که او و سی هزار نفر از طائفه کلب که به همراه او خروج خواهند کرد را در بر می‌گیرد -، دارد. بر این اساس، «جمعس» اشاره به دوران متصل به ظهور ایشان، و «ق» اشاره به دوران پس از ظهور دارد.

بدین ترتیب، یکی از علائم ظهور آن حضرت، پیدایش پانزده سال مشکلات اقتصادی شدید و شکنجه‌های روحی و اعتقادی جانکاه است؛ که با دوران پانزده ساله‌ای که قرآن کریم از وقایع دوران حضرت یوسف پیامبر علیه السلام حکایت می‌کند، سازگاری دارد. این امر در شمار قضایای حتمی است، که دو حرف مبارك «حَم» به آن اشاره دارد. «ق» نیز، اشاره به «قذف» سفیانی و طائفه کلب - که با جمعیتی سی هزار نفری به او می‌پیوندند -، دارد. سفیانی و یارانش در شمار طاغیان هستند و در زمان آن حضرت، به مخالفت با ایشان و منویاتشان می‌پردازند. طائفه کلب در این شمارند و سرانجام به همراه شماری دیگر از متابعان سفیانی، قذف می‌شوند و در ناحیه‌ای در بیست کیلومتری مدینه طیبه، به دل زمین فرو می‌روند. قذف در اینجا بمعنای فرو رفتن در زمین است.

آیه هفدهم:

﴿ الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا
بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ ﴾ ۱؛

«آن کسانی که اگر آنان را در زمین مکنت و حکومت بخشیم، نماز را اقامه کنند و زکاة پردازند و امر بمعروف و نهی از منکر کنند؛ و پایان کارها بدست خداوند است.»

در باره این آیه شریفه، به نکاتی چند اشاره می‌کنیم:

نکته نخست: در این آیه، علائم صالحان و حکومت آنان بر شمرده شده است. ازین رو می‌توان این آیه را شناسنامه صالحان و اساسنامه حکومت آنان دانست.

نکته دوم: این آیه، به عنوان علائم حکومت صالحان، به چهار امر اشاره کرده است:

الف: اقامه نماز؛

ب: پرداخت زکات؛

ج: امر بمعروف؛

د: نهی از منکر.

ما در اینجا بدون آنکه به تفصیل در باره این چهار مطلب وارد توضیح شویم، تنها

اشاره می‌کنیم که ذکر این چهار امر، نشانگر اهمّیت آن است. چه نماز واسطه اتصال بنده با خداوند است، ازین روست که بزرگان اهل معرفت، نماز را وسیله سخن گفتن بنده با خداوند، و قرائت قرآن را وسیله سخن گفتن خداوند با بنده دانسته‌اند، و بر اقامه نماز پای فشرده‌اند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز - که خود در مقام وصل به سر می‌بردند -، آنچنان به برپاداشتن این عبادت علاقه داشتند، که مخاطب وحی قرار گرفتند که: ﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾^۱. نماز، جامع تکبیر، تسبیح، تهلیل و حرکات گوناگون قیامی، رکوعی، سجودی و جز آن است. ازین رو، آن را جامع تمامی عبادات و یگانه عبادتی که بوی ربوبیت از آن به مشام می‌رسد؛ دانسته‌اند.

زکات اما، اگر چه همچون نماز در شمار عبادات است، اما عبادتی است مالی، که نه تنها نشان دهنده دل نبستن به دنیا و متاع آن است، که دستگیر بندگان محتاج خداوند نیز می‌باشد. ازین رو هم عبادتی است فردی، و هم عبادتی است جمعی.

امر بمعروف و نهی از منکر نیز، صورتی اینچنین دارند. چه قوام اجتماع و ادامه حرکت صحیح و مثبت آن، در گرو اقامه این دو فریضه الهی است؛ بدون امر بمعروف ارزشها رنگ می‌بازند، و بدون نهی از منکر امور قبیح و وقیح در جامعه رسوخ می‌یابد. ازین روست که این امر و نهی در شمار وظایف بندگان صالح است، تا هم خود را به زینت معروف بیاریند و از منکر بیالایند، و هم دیگران را به این دو امر، رهنمون شوند.

نکته سوّم: در پایان آیه شریفه نیز، به نکته‌ای که در شمار اصول جهان‌بینی اسلامی است، اشاره شده: ﴿وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۲: «بازگشت تمامی امور به سوی اوست». او که مبدأ آفرینش است و پایان آن نیز، ره به سوی او دارد؛ او که غنی است و نه از نماز بندگان سودی می‌برد، و نه به زکات آنان محتاج است؛ اما این فرائض را - همچون دیگر فرائض الهی - برای کمال و استکمال عباد وضع فرموده، تا آنان در بستر این

۱. طه ۲ / ۱.

۲. الحج ۴۱ / ۲.

او امر ره به سوی کمال برند و از رذائل مادی و عالم وابسته به آن، خلاصی یابند.
در تأویل این آیه شریفه نیز، روایاتی وارد شده است. در این شمار است روایت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام، که بنا بر آن:

«يَمَكِّنُهُمُ اللَّهُ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ يُظْهِرُ الدِّينَ وَ يُمِيتُ اللَّهُ
بِهِ وَ بِأَصْحَابِهِ الْبِدْعَ وَ الْبَاطِلَ كَمَا أَمَاتَ السَّفَهَةَ الْحَقَّ، حَتَّى لَا يُرَى
أَثْرُ الظُّلْمِ»^۱؛

«خداوند، آن حضرت و یارانسان را در مشرق و مغرب زمین تمکن و
فرمانروائی می بخشد، و بواسطه آنان دین خود را ظاهر و بدعتها و باطل را
نابود می سازد. آنان حق را ظاهر می سازند همانگونه که پیش از آن باطل حق
را پوشانیده بود؛ تا آنجا که اثری از ظلم دیده نشود».

بنا بر سخنی دیگر، که حاکم حسکائی^۲ - که در شمار علمای اهل سنت است - آن را از
جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده، چون آن حضرت قیام کنند می فرمایند:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ! نَحْنُ الَّذِينَ وَعَدَكُمُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي
الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾»؛

«ای مردم! ما آن کسانی هستیم که خداوند در کتاب خود در باره آنان به شما
وعده فرموده است، که: اگر آنان را در زمین حکومت بخشیم نماز را اقامه می کنند».

بنا بر حدیثی دیگر، امام محمد باقر علیه السلام می فرمایند:

«هذه الآية نزلت في المهديِّ و أصحابه، يَمَكِّنُهُمُ اللَّهُ - تعالى - مَشَارِقَ
الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ يُظْهِرُ الدِّينَ وَ يُمِيتُ الْبَاطِلَ»^۳؛

«این آیه، در باره حضرت مهدی و یارانش نازل شده است. خداوند اینان را در

۱. بنگرید: «المحجة» ص ۱۴۳، «تفسیر قمی» ج ۲ ص ۸۷.

۲. بنگرید: «شواهد التنزیل» ص ۱۲۸.

۳. بنگرید: «المحجة» ص ۱۴۳.

مشرق و مغرب زمین حکمرانی می‌بخشد، و دین را بوسیله اینان ظاهر و باطل را نابود می‌سازد».

بدین ترتیب، پرواضح است که هر چند صالحان در تمامی طول تاریخ بدنبال اقامه نماز و اعطاء زکات و امر بمعروف و نهی از منکر بوده‌اند، اما بروز کامل این امور تنها بدست باکفایت آن حضرت و در زمان ظهور ایشان رخ خواهد نمود.

آیه هجدهم:

﴿ أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ آلَ اللَّهِ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴾^۱؛

«اذن داده شده است برای آنان که مورد جنگ واقع شده‌اند به این واسطه که مورد ظلم واقع شده‌اند و بدون تردید خداوند بر پیروزی آنان توانمند است».

هر چند این آیه بر مجاهدان زمان پیامبر اکرم ﷺ نیز تطبیق شده، و شاید ظهور اولیّه آن نیز در باره همانان باشد؛ اما در شماری از روایات نشان داده شده که تأویل این آیه - یعنی حقیقت آن -، تنها در زمان ظهور حضرت ولی عصر عجل الله فرجه آشکار خواهد شد. چه نصرت الهی نیز به صورت کامل، تنها شامل حال یاران آن حضرت خواهد شد؛ همانگونه که در زمان پیامبر اکرم ﷺ نیز، در غزوه بدر، نصرت الهی یاران پیامبر اکرم را به پیروزی رسانید.

به این روایات بنگرید:

الف: بنا بر حدیثی حضرت امام محمد باقر عجل الله فرجه در باره این آیه:

«قال: في القائم عجل الله فرجه و أصحابه»^۲؛

«فرموده‌اند در شأن حضرت حجّت و اصحاب ایشان نازل شده است».

۱. الحجّ / ۳۹.

۲. بنگرید: «المحجّة» ص ۱۴۲.

ب: حضرت امام صادق علیه السلام نیز در این باره فرموده‌اند:

«إِنَّ الْعَامَّةَ يَقُولُونَ: نَزَلَتْ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أَخْرَجْتَهُ قَرِيشٌ مِنْ مَكَّةَ،
وَأِنَّمَا هِيَ لِلْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَام إِذَا خَرَجَ يَطْلُبُ بَدْمَ الْحُسَيْنِ...»^۱
«سَنِّيَانِ مِي گويند: این آیه در باره آن زمان که قریش پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از مکه
اخراج کردند، نازل شده است؛ در حالی که این آیه مربوط به حضرت
حجّت است. ایشان آنگاه که قیام کنند به خوانخواهی حضرت سیدالشهداء
بر می‌خیزند...».

۱. بنگرید: همان، نیز: «تفسیر قمی» ج ۲ ص ۸۴.

آیه نوزدهم:

﴿ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا ۝۱۹ ﴾

«پس آن زمان که وعده اولیه آن دو فرارسد بندگانمان از خود را که قدرتمند می‌باشند بر شما می‌فرستیم آنان در میان خانه‌های شما به جستجو می‌پردازند و این سخن وعده بدون تردید می‌باشد».

این آیه، در باره طغیان یهود در اولین دورانهای ظهور این مذهب، نازل شده است. یهودیان پس از آنکه از پس فوت حضرت موسی عليه السلام و وصی ایشان حضرت یوشع، بوسیله حضرت داود عليه السلام و به فرماندهی طالوت، بر جالوت و یارانش برتری یافتند؛ کم‌کم به تشکیل حکومتی بزرگ که جمعیتی کلان را در خود داشت، نائل آمدند. اما در این دوران، تعالیم انبیاء را فراموش کردند و به خودسری و طغیان روی آوردند. این کار آنچنان ادامه یافت که بنا بر آنچه نقل شده، تنها در یک سحر تا طلوع آفتاب، هفتاد پیامبر را به شهادت رسانیدند!!

پس از این اما، سنت ثابت الهی - که بر نابودی خودکامگانی که عصیان را از حد می‌گذرانیدند، استقرار داشت -؛ آنان را در کام نیستی فروبرد. بر طبق این آیه شریفه،

خداوند شماری از انبیاء خود را چنان نیرو بخشید که به مبارزه با این اجتماع بزرگ پرداختند، و گویا يك ميليون و یکصد هزار نفر از آنان را به قتل رسانیدند.

جامعه یهودیان، پس از این مبارزه الهی اندکی رو به صلاح نهاد، اما این صلاح چندان دوام نیاورد و آنان باز به بزرگترین دشمنان ادیان توحیدی تبدیل شدند؛ و می دانیم که امروزه نیز بزرگترین دشمن اسلام همین یهودیانند، که با غصب منطقه‌ای از مناطق مسلمان نشین به گونه مسلحانه به مبارزه با اسلام برخاسته‌اند. اینان هیچگاه از مبارزه علیه اسلام دست نمی‌کشند تا آنگاه که حضرت حجّت علیه السلام، آنان را قلع و قمع، و از صحنه روزگار محو نمایند.

در تأویل این آیه، دو دسته روایت به چشم می‌آید:

الف: روایاتی که این آیه را به زمینه‌سازی ایرانیان برای ظهور تأویل می‌کند. بنا بر آنچه در بحار الأنوار^۱ آمده است، روزی حضرت صادق علیه السلام این آیه را قرائت می‌فرمودند. در اینحال یکی از یاران ایشان پرسید: این آیه مربوط به چه کسانی است؟ و آنحضرت نیز فرمودند:

«وَاللّٰهُ اَهْلُ قُمْ»

«به خدا قسم اینان اهالی قم می‌باشند».

پرواضح است که منظور از «قم» در اینجا، منطقه قم می‌باشد که تمامی ایران را در بر می‌گیرد. **ب:** روایاتی که تأویل این آیه را به زمان ظهور آنحضرت و نابودی یهود معاند بدست ایشان، مربوط دانسته است. بر طبق این روایات، یهودیان مخالف حق تا زمان ظهور آن حضرت در این دنیا زندگی می‌کنند، اما هنگامی که یاران قدرتمند آن حضرت ظاهر شدند، دوران زندگی آنان به پایان می‌رسد.

قسمت پایانی آیه - : «وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا» - نیز، نشان دهنده آنست که این وعده الهی، حتماً متحقق خواهد شد و در شمار قضایای حتمیه است.

به روایتی در این زمینه توجه می‌کنیم:

حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آن «بندگان قدرتمند» فرموده‌اند:

«هو القائم و أصحابه أولی بأس شدید»^۱؛

«منظور از اینان، حضرت مهدی و یارانش هستند که دارای قدرت بسیار می‌باشند».

آیه بیستم:

﴿ إِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ ﴾ ۱؛

«اگر روی برگردانید جای شما را به مردمی دیگر خواهد داد آنگاه آنان مانند شما نخواهند بود».

این آیه در مرحله نخست، به تحذیر اعراب گرداگرد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می پردازد، و آنان را انداز می کند که دست از یاری اسلام و تقویت قواعد آن باز نکنند؛ که اگر چنین کنند خداوند قومی دیگر را عوض آنان قرار خواهد داد، که به دستورات اسلام عشق می ورزند و خالصانه در راه آن جانفشانی می کنند.

این آیه، به ایرانیانی که یاران وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام هستند، تأویل شده است. از همین رو، علامه مجلسی در تفسیر این آیه شریفه فرموده است: «وهم الفرس ... أو الملائكة» ۲.

۱. محمد / ۳۸.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۲ ص ۵۲.

آیه بیست و یکم:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ﴾^۱؛

«ای کسانی که ایمان آوردید! هر کس از شما که از دین خود خارج شود پس خداوند بزودی می آورد قومی را که او آنها را دوست می دارد و آنها نیز او را دوست می دارند».

پیش از ورود به تأویل آیه شریفه، ذکر چند نکته لازم می نماید:

نکته اول: در باره مخاطبین عباراتی از قبیل: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ﴾^۲، ﴿ يَا أَيُّهَا النَّاسُ ﴾^۳ و نظائر این دو، هر چند در میان اصولیان اختلاف بوده است، اما اکنون قرنهاست که همه بر این مطلب اتفاق نظر دارند، که این خطابه ها هم حاضران در مجلس نبوی به هنگام قرائت این آیات، هم آنانکه در زمان پیامبر می زیستند اما در آن لحظه در مجلس ایشان حضور نداشتند، و هم تمامی کسانی که اصلاً در زمان ایشان زندگی نمی کردند و زان پس به دنیای مادی گام می نهند را، در بر می گیرد. بنا بر این،

۱. المائدة / ۵۴.

۲. این ترکیب، ۸۹ مرتبه در قرآن کریم به کار رفته است؛ از آنجمله بنگرید: البقرة / ۱۰۴.

۳. این ترکیب، ۲۰ مرتبه در قرآن کریم به کار رفته است؛ از آنجمله بنگرید: البقرة / ۲۱.

حکم مذکور در این آیه و آیات مشابه آن، هم مؤمنین موجود در زمان ایشان را در بر می‌گیرد، و هم مؤمنینی که در آن دوران در حال حیات مادی نبوده‌اند. ازین رو پدران ما، خود ما و فرزندان ما، به یکسان مخاطب این آیات هستیم.

نکته دوّم: منظور از «ارتداد» در اینجا، ارتداد ملّی است. چه ارتداد را به دو قسم ملّی و فطری تقسیم کرده‌اند. منظور از مرتد ملّی، مرتدی است که نخست در بستر اسلام بدنیا می‌آید، و آنگاه از اسلام خارج می‌شود. در حالی که مرتد فطری، مرتدی است که ابتدا مسلمان نبوده، آنگاه به شرف اسلام نائل شده و زان پس این شرافت را از خود سلب و به آئینی دیگر روی آورده است.

همینجا بیفزائیم که منظور از «روی آوردن به آئینی دیگر»، نه فقط پذیرفتن مذهبی غیر از دین اسلام، که حتّی انکار یکی از ضروریات اسلام است.

بدین ترتیب، اگر کسی به ظاهر مسلمان باشد اما یکی از احکام ضروری اسلام را منکر شود، او را نیز مرتد می‌خوانند. به عنوان نمونه، اگر کسی وجوب حج و ضرورت آن را منکر شود، و یا روزه ماه مبارک رمضان را غیر واجب انگارد، او نیز از حوزه اسلام خارج شده است.

از همین روست که تمام کسانی که در صدر اسلام پس از رحلت رسول خدا ﷺ منکر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند، مرتد شمرده می‌شوند. احادیث «إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا قُبِضَ ارْتَدَّ النَّاسُ عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ كَفَّارًا إِلَّا ثَلَاثَةً...»^۱ نیز، اشاره به همین معنی دارد. چه گروهی از مسلمانان پس از رحلت پیامبر اکرم به انکار ولایت آنحضرت پرداختند، و دست به دامن مدعیان خلافت زدند؛ و گروهی دیگر نیز هیچ حمایتی از ولایت آنحضرت نکردند و بی طرفانه به کنج لانه‌های خود خزیدند؛ و بدین ترتیب راه را برای غصب خلافت آنحضرت بیشتر از پیش آماده ساختند. ازین رو، این دو گروه بواسطه آنکه دست از ولایت - که یکی از ضروریات اسلام است - برداشتند؛ مرتد شدند و از حوزه اسلام خارج گشتند.

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۸ ص ۲۵۹، «الاختصاص» ص ۶.

نکته سوّم: پیش از این اشاره کردیم که غنای خداوند، ذاتی است؛ چه یکی از اسماء علیای او «الغنی» است، و تمامی اسماء او نیز عین ذات اوست. ازین رو غنای او نیز همچون دیگر صفاتش، ذاتی اوست. بدین ترتیب روشن می شود که خداوند از تمامی مردم بی نیاز است، و از همین روست که اگر آنان مرتد شوند و سر از دین حق بپيچند، برای او تفاوتی نمی کند؛ چه او نیازی به آنان ندارد. از همین روست که کسان دیگری را به فیض وجود می رساند و با هدایت آنان، به کمالشان می رساند.

در باره تأویل این آیه نیز، روایاتی وارد شده؛ که نشان می دهد این آیه مربوط به یاران آن حضرت است که در زمان ظهور ایشان، دست در دامن ایشان زده و در رکاب ایشان طریق هدایت را آماده می سازند. بنگرید:

«نَزَلَ فِي الْقَائِمِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...»^۱؛

«این آیه در باره حضرت قائم و یاران ایشان نازل شده، آنان که در راه خداوند جهاد می کنند ...».

آیه بیست و دوم:

﴿ وَ لِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ
اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾ ۱؛

«و برای هر کس قبله‌ای است که روی خود را به آن سو می‌کند پس در خیرات
پیشی گیرید که هر کجا باشید خداوند تمامی شما را گرد خواهد آورد که
محققاً خداوند بر هر امری تواناست.»

می‌دانیم که به جز آنچه خداوند وضع فرموده و مورد رضایت اوست، هیچ چیز
دیگری موضوعیت و واقعیت ندارد. ازینروست که تمامی عبادات بدست اوست و
صورت آن عبادات نیز به وضع و تعیین اوست.

مسأله تغییر قبله نیز بر همین اساس صورت گرفت. چه یهودیان - که نوعاً در
منطقه شام می‌زیستند -، برای انجام فرائض دینی رو به سوی مغرب می‌کردند، تا به
سوی بیت المقدس بایستند؛ مسیحیان نیز - که بیشتر در مناطق عرب نشین ساکن
بودند - رو به سوی مشرق می‌کردند تا به سوی بیت المقدس باشند. مسلمانان نیز در
صدر اول به سوی بیت المقدس می‌ایستادند، ازین رو یهودیان آنان را سرزنش
می‌کردند، که شما که به سوی قبله ما نماز می‌کنید چرا از دین ما سر می‌پیچید؟، اگر

قبله امروز شما قبله کهن ماست پس دین شما نیز شاخه‌ای از دین ماست! بدین ترتیب شما نباید ادعای ظهور دینی جدید را داشته باشید! بلکه حداکثر باید به دین خود به عنوان گرایشی از دین یهود نگاه کنید!!

این سخن بر مسلمانان و شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دشوار می‌آمد، تا آنگاه که جبرائیل در میان نماز، پیامبر را از سوی بیت المقدس به سوی کعبه معظمه گردانید؛ و بدین ترتیب قبله از بیت المقدس به سوی کعبه تغییر پیدا کرد. آیه شریفه ﴿وَلِكُلِّ وِجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّيٰهَا﴾، نشان می‌دهد که قبله، تنها يك رمز وحدت است و در صورتی ارزشمند است که مورد رضایت خداوند متعال باشد؛ و رنه نماز به سوی بیت المقدس اگر با رضایت حضرت حق نباشد ارزشی ندارد و مایه افتخار یهودیان نخواهد بود.

آیه شریفه: ﴿فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ﴾ نیز، اشاره به آن دارد که اکنون که رضایت حضرت حق را دانستید، به سوی آن بشتابید و با جدیت در تحصیل آن بکوشید؛ و بدانید که ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا﴾: هر کجا باشید خداوند در روز محاسبه شما را احضار خواهد کرد، و به آنچه انجام داده‌اید رسیدگی خواهد کرد.

حال ممکن است افراد خارج از اسلام و یاسست ایمان، بپرسند که: اگر جسد کسی سالهای سال در زیر زمین در میان خروارها خاک بسر بُرد و تبدیل به خاک شد، خداوند چگونه این جسد را زنده و در هنگام محاسبه از او بازپرسی می‌کند؟

ازین رو خداوند متعال خود در جواب این سؤال فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾: «خداوند بر هر چیز قادر و توانا است»؛ بنا بر این، تبدیل بدن خاک شده به بدنی قابل مجازات نیز، در توان اوست و می‌تواند بندگان را در صورت اولین، احضار و به پرونده آنان رسیدگی نماید.

در تأویل این آیه اما، روایاتی وارد شده که نشان می‌دهد منظور از «خیرات»: ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ و مراد از «جمع نمودن مردمان بوسیله خداوند»: جمع یاران حضرت حجّت علیه السلام به هنگام ظهور ایشان در لحظاتی چند است.

بنابر روایتی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام، چون حضرت ظهور کنند و آیه مبارکه

﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱ را قرائت فرمایند، خداوند تمامی سبب و سبزه یار آن حضرت را، در محضر ایشان حاضر می فرماید تا به نصرت ایشان بشتابند:

«يَجْتَمِعُونَ وَاللَّهُ إِلَيْهِ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ»^۲.

بر طبق حدیثی دیگر که ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است، ایشان فرموده اند:

«يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا» نزلت في القائم عليه السلام و أصحابه؛ يجتمعون على غير ميعاد»^۳؛

«این آیه شریفه در باره حضرت حجت و یاران ایشان نازل شده، که بدون وعده قبلی گرداگرد ایشان اجتماع می نمایند».

بنا بر روایتی دیگر، حضرت عبدالعظیم حسنی مرتبه ای در تشرّف به محضر حضرت امام علی النقی علیه السلام، به هنگام سلام به ایشان، از عبارت «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ» استفاده می کند؛ و آنگاه خدمت ایشان عرض می کند:

«إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ الْقَائِمَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ»؛
«من امیدوارم که شما همان قائم آل محمد علیه السلام باشید»؛

و حضرت نیز در پاسخ او فرمودند:

«يا أبا القاسم! ما منّا إلا قائمٌ بأمرِ الله و هادٍ إلى دينِ الله، و لستُ القائمُ الذي يطهّرُ اللهُ به الأرضَ من أهلِ الكفرِ و الجحودِ و يملؤها عدلاً و قسطاً ... يجتمعُ إليه من أصحابِهِ عددُ أهلِ بدرٍ ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً من أقاصي الأرض؛ و ذلك قولُ الله - عزّ و جلّ - : ﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا﴾

۱. الإسراء / ۸۱.

۲. بنگرید: «المحجة» ص ۱۹، «تفسیر قمی» ج ۲ ص ۲۰۵.

۳. بنگرید: «الغیبة» - طوسی - ص ۱۲۷، «المحجة» ص ۲۰.

يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿١﴾. فإذا اجتمعت له هذه العدة من أهل الأرض أظهر أمره»^۱.

«ای ابوالقاسم! هیچ يك از ما نیست مگر آنکه حافظ امر الهی و هدایت کننده بسوی دین اوست، اما من آن قائمی که خداوند بوسیله او زمین را از اهل کفر و انکار پاکیزه می سازد و آن را پر از عدل و قسط می نماید؛ نیستم. ... یاران او که بعدد بدریان سیصد و سیزده نفر هستند، از نقاط دور زمین در اطراف او جمع می شوند؛ و این تاویل این سخن خداوند است که فرمود: ﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾. پس چون این تعداد از مردمان در اطراف او جمع شوند قیام خود را آشکار می سازد».



آیه بیست و سوم:

﴿ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ
أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴾ ۱

«روزی که بعضی از نشانه‌های پروردگارت بیاید کسی که پیش از آن ایمان
نیاورده یا خیری در این ایمان به دست نیاورده ایمانش نفعی برای او نخواهد
داشت بگو منتظر باشید که ما نیز منتظرانیم».

این آیه شریفه نیز، در مقام بیان یکی از سنتهای الهی است که در همین صفحات به
آن اشاره کردیم. ازین رو بدون آنکه آنچه گذشت را تکرار کنیم، تنها در باره این آیه
می‌گوئیم: ایمان به هنگام اضطرار هیچ فائده‌ای ندارد، چه اصولاً شرط پذیرش ایمان،
اختیار آدمی است؛ و ایمان در حال مرگ نیز از همین روست که فائده‌ای به صاحبش
نمی‌بخشد. چه مرگ، گاه انقطاع اختیار و ظهور اضطرار و اجبار است؛ و ازین روست
که اگر کسی در طول عمر خود ایمان نیاورده باشد و تنها به هنگام خروج از این دنیا،
اظهار ایمان کند، این اظهار نمی‌تواند برای او سودی را در پی داشته باشد.

نیز ایمان بدون عمل صالح نیز بهره‌ای در پی نخواهد داشت؛ چه گذشته از اعتقاد
قلبی، عمل جوارحی نیز در سعادت ابدی انسان دخیل و بلکه شرط است. ازین

روست که آیه شریفه می فرماید: «چون بعضی از آیات خداوند فرارسد، ایمان کسی که زان پیش ایمان نیاورده برای او فائده‌ای در بر نخواهد داشت»؛ همانگونه که ایمانی که با عمل خیر و صالح همراه نباشد نیز، فائده نخواهد داشت.

مفسرین، یکی از معانی «آیت» را، ملائکه مأمور به قبض روح دانسته‌اند؛ و بدین خاطر ظهور مرگ را پایان دوران پذیرش ایمان دانسته‌اند. ایمان فرعون نیز به همین جهت برای او فائده‌ای نخواهد داشت، چه او در سراسر دوران تلاش حضرت موسی علیه السلام برای هدایت کافران، در مقابل ایشان مقاومت کرد و تنها آنگاه که خود را در محاصره نیل خروشان دید، بر زبان آورد که: «أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱: «ایمان آوردم که بدرستی که هیچ پروردگاری نیست مگر آن پروردگاری که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، و من از ایمان آورنده گان هستم».

تأویل این آیه نیز، در شماری از احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد شده است. بر اساس این روایات، حضرت حجت علیه السلام مصداق حقیقی «منتظر» هستند و چون ایشان ظهور کنند دیگر ایمان کسی پذیرفته نیست. اگر چه در این مطلب اختلاف است - و مانیز در همین صفحات به قولی دیگر در این رابطه اشاره کردیم -، اما آنچه از ظاهر این آیه استفاده می شود، آنست که ایمان طوائفی همچون یهود که از سر نفاق اظهار اسلام می کنند، پذیرفته نمی شود؛ و آنان به همراه دیگر دشمنان اسلام به وسیله آنحضرت سرکوب خواهند شد.

باز در حدیثی دیگر حضرت باقر علیه السلام فرموده‌اند:

« إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا فَكُلُّ مَنْ آمَنَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ لَا يَنْفَعُهُ

إِيْمَانُهُ »^۲؛

«چون خورشید از جانب مغربش طلوع کند، هر کس که در آن روز ایمان آورد ایمانش نفعی برای او در پی نخواهد داشت».

۱. یونس / ۹۰.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۳۱۳، «تفسیر قمی» ج ۱ ص ۲۲۱.

بر این اساس، منظور از «آیت» در این آیه شریفه، همان ظهور آن حضرت خواهد بود. به این حدیث شریف نیز که در آن حضرت صادق علیه السلام به تأویل این آیه شریفه پرداخته‌اند، توجه کنید:

«الآيَاتُ هُمُ الْأُمَّةُ، وَالْآيَةُ الْمُنْتَظَرَةُ الْقَائِمُ عليه السلام، فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلِ قِيَامِهِ بِالسَّيْفِ وَإِنْ آمَنَتْ بَعْدَ تَقَدُّمِهِ مِنْ آبَائِهِ عليهم السلام»^۱.

«آیات همان ائمه هدی هستند، و آیه مورد انتظار حضرت بقیه الله علیه السلام می‌باشند. پس در هنگام قیام ایشان با شمشیر، ایمان آوردن کسانی که پیش از آن به ایشان ایمان نداشته باشند نفعی برای ایشان نخواهد داشت، هر چند به پدران او ایمان آورده باشند».

۱. بنگرید: «المحجة» ص ۶۹، «کمال‌الدین» ج ۲ ص ۳۳۶.

آیه بیست و چهارم:

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ * ... * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ »؛

«و هر آینه شما را با چیزی از ترس و گرسنگی و نقصان در اموال و جان و سود می آزمائیم، و بشارت ده صابران را، بر اینان صلواتی از پروردگارشان می باشد.»

این آیه نیز، در مقام اخبار از یکی از سنتهای الهی است؛ و آن سنت آزمایش و ابتلاء می باشد.

می دانیم که خداوند، بندگان خود را با نزول بعضی از بلاها به بوتۀ آزمایش می کشاند، تا آنان خود را بشناسند و بدانند که ایمان، چه مقدار در جان آنان نفوذ کرده است.

بلاءها و رنجهای این جهان بر دو قسم است:

نوع اول از بلاءها و رنجها، بلاهائی است که در اثر کردار خود انسان بر او نازل می شود. به عنوان نمونه، اگر کسی اموال خود را از اصابت آتش محافظت نکرد و خانه او بوسیله آتش خاکستر شد، این بلاء تنها ناشی از نحوه عملکرد خود اوست. این بلاءها نه اجری دارد و نه پاداشی بر صبر بر آنها اعطاء می شود.

نوع دوم از بلاءها امّا، بلاهائی است که بدون آنکه بنده فعلی انجام دهد که

مستوجب آن باشد، خداوند بر او نازل می‌کند تا درجهٔ ایمان و صبر او آزمایش شود. بدیهی است که خداوند احتیاجی به آزمودن بندگان ندارد، و ثمرهٔ این آزمایش تنها روشن شدن درجهٔ بنده برای خود اوست. فقر، بیماری، از دست دادن عزیزان و ... در این شمارند.

در این آیه نیز، به پنج نوع از این بلاءها اشاره شده است:

الف: خوف؛

ب: گرسنگی؛

ج: از دست دادن دارائی؛

د: از دست دادن جان؛

ی: از دست دادن سودها.

حال اگر کسی در مقابل این آزمایشها صبر پیشه کرد و در شمار صابران قرار گرفت، خداوند بر او درود می‌فرستد. درود پروردگار نیز مغفرت و آمرزش اوست، که در مقابل صبر و ایمان اینان شامل حالشان می‌فرماید.

توجه به این نکته که لفظ «صلوات» در این آیه شریفه به اسلوب جمع استفاده شده نیز، خالی از لطف نیست؛ چه این اسلوب نشان دهندهٔ دمام و پیاپی بودن این مغفرت و ستایش الهی است؛ و نه اندک و منقطع بودن آن.

از همین روست که امتحان الهی نیز از مرتبهٔ ربوبیت او سر می‌زند، چه این امتحان نیز عین تربیت و پرورش بنده است؛ که خود را باز شناسد تا در مسیر کمال با دیده‌ای باز گام نهد. پیامبر خداوند متعال، خود می‌فرماید: «یا عباد الله! أنتم كالمرضى والله رب العالمين كالطبيب، فصلاح المرضى في ما يعلمه الطبيب و يدبره به، لا في ما يشتهي المريض»^۱: «ای بندگان خدا! شما همچون بیمارانی و پروردگار عالمیان همچون طبیب؛ و صلاح مریض در آن چیزی است که طبیب نظر می‌دهد و برای او تجویز می‌کند، نه در آنچه چیزی که بیمار خود میل دارد».

۱. بنگرید: «مستدرك الوسائل» ج ۳ ص ۱۷۵ حدیث ۳۲۹۷، «بحار الأنوار» ج ۸۱ ص ۶۱، «عدة الداعي» ص ۳۷.

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، در مقام امتحان الهی فرموده‌اند: «... و إن كان - سبحانه - أعلم بهم من أنفسهم، و لكن لتظهر الأفعال التي بها يستحق الثواب»^۱: «هر چند خداوند متعال نسبت به بندگان از آنان داناتر است، اما آنان را می‌آزماید تا آنان کارهایی را که مایه ثواب برای آنان است، انجام دهند تا از این راه به ثواب الهی نائل شوند».

در باره تأویل این آیه نیز، روایاتی چند از اهل بیت عصمت علیهم السلام صادر شده، که نشان می‌دهد ظهور این پنج بلاء از علائم قیام حضرت حجّت علیه السلام است. چه مؤمنان در دوران پیش از ظهور آن حضرت به پنج بلیه جانی و اقتصادی دچار می‌شوند، تا از سوئی مقدار ایمان آنان روشن شود، و از سوئی دیگر دست به طلب بردارند و از حضرت حق به گونه حقیقی ظهور آن موعود منجی را طلب نمایند.

بنا بر آنچه در حدیثی وارد شده است، کسی از حضرت صادق علیه السلام در باره علائم ظهور پرسید؛ و آن حضرت پاسخ فرمودند:

«ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ: ﴿ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصِ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ ﴾»^۲.

به یکی از این روایت بنگرید:

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: لَا بَدَّ أَنْ يَكُونَ قَدَامَ قِيَامِ الْقَائِمِ سَنَةٌ تَجُوعُ فِيهَا النَّاسُ وَ يُصِيبُهُمْ خَوْفٌ شَدِيدٌ مِّنَ الْقَتْلِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ، وَ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَبَيِّنٌ؛ ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ... ﴾»^۳

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند: به ناگزیر پیش از قیام حضرت حجّت، سالی فرامی‌رسد که مردم در آن به گرسنگی مبتلا می‌شوند، و آنان را ترسی شدید از

۱. بنگرید: «نهج البلاغه» کلمه ۹۳ ص ۴۸۳، «بحار الأنوار» ج ۹۱ ص ۱۹۷.

۲. بنگرید: «المحجّة» ص ۴۷، «الغیبة» - طوسی - ص ۱۳۲.

۳. بنگرید: «المحجّة» ص ۴۸، «الغیبة» - نعمانی - ص ۱۳۲.

کشتار و نیز کمبود اموال و از دست رفتن جانها و سودها پدید می آید، و این
مسأله در قرآن مجید آشکار است؛ آنگاه این آیه را بخواند: ﴿وَلَسَنُلَوِّنَكُمُ
بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ...﴾.



آیه بیست و پنجم:

﴿ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ
وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ﴾ ۱

«هر کس که اطاعت خداوند و رسول کند آنان با آن کسانی که خداوند بر آنان نعمت عطا کرده است از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و اینان چه خوب دوستانی هستند».

بر اساس این آیه شریفه، خداوند بر چهار طائفه نعمت خود را تمام کرده است:

الف: پیامبران؛

ب: صدیقان؛

ج: شهیدان؛

د: صالحان.

حال اگر کسی در تمامی فرامین خداوند و پیامبر اکرم ﷺ به اطاعت آنان گردن نهد، او نیز در کنار این چهار طائفه قرار خواهد گرفت.

در شأن نزول این آیه وارد شده است که، یکی از یاران رسول خدا به نام ثوبان، روزی از اینکه دیر به خدمت پیامبر اکرم رسیده بود، سخت ناراحت بود. او به پیامبر

شکایت برد و از اینکه در دنیای جاوید، ایشان را نخواهد دید، خاطری آزرده داشت. ثوبان خدمت پیامبر اکرم عرض کرد: یا رسول الله! من اگر جهنمی باشم که شما را نخواهم دید، و اگر هم بهشتی باشم هم‌رتبه شما نخواهم بود؛ پس به هر حال از زیارت شما در آن دنیا محروم خواهم بود!

این آیه، در جواب سخن او نازل شد و نشان داد که مؤمنان مخلص، از فیض زیارت انبیاء و صلحاء بی بهره نخواهند ماند^۱.

در تأویل این آیه شریفه نیز روایاتی وارد شده، که نشان دهنده چگونگی واقعیت آن است. بنا بر یکی از این روایات، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند:

«مراد از «نبیین» در این آیه، من هستم؛ و مراد از «صدیقین» امیرالمؤمنین؛ و مراد از «شهداء» عمویم حضرت حمزه؛ و مراد از «صالحین» حضرت زهراء و امام حسن و امام حسین علیهم السلام؛ و مراد از «رفیقان نیکو» حضرت حجت هستند»^۲.

به این روایت که از صادق علیه السلام روایت شده نیز بنگرید:

«النَّبِيِّينَ: رَسُولُ اللَّهِ؛ وَ الصَّادِقِينَ: عَلِيٌّ؛ وَ الشَّهَدَاءُ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ؛ وَ الصَّالِحِينَ: الْأَتْمَّةُ؛ وَ حُسْنٌ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا: الْقَائِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ - عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ -»^۳؛

«مقصود از نبیین: رسول الله؛ و مقصود از صدیقین: حضرت علی؛ و مقصود از شهداء: امام حسن و امام حسین؛ و مقصود از صالحین: دیگر ائمه؛ و مقصود از رفیقان نیکو: حضرت قائم آل محمد - عليهم الصلاة والسلام - می باشد».

۱. بنگرید: «مجمع البیان» ج ۳ ص ۱۲۵.

۲. بنگرید: «شواهد التنزیل» ج ۱ ص ۱۹۷، «بحار الأنوار» ج ۲۴ ص ۳۲.

۳. بنگرید: «المحجة» ص ۵۹، «تفسیر قمی» ج ۱ ص ۱۴۲.

آیه بیست و ششم:

﴿ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا ﴾^۱؛

«و نکشید نفسی را که خداوند حرام کرده است مگر به حق و هر کسی که مظلوم کشته شود قدرتی برای ولیّ او قرار دادیم پس نباید در قتل زیاده روی نکند چرا که او یاری شده است».

«جان» در فرهنگ الهی، سخت محترم است. و از آنجا که خون مایه حفظ مادّی حیات است، در ریختن خون احکامی وضع شده تا از خونریزی جلوگیری کند. از این روست که گذشته از خون آدمی - که اصالةً محترم است، و فقط به سببهای خاصی حرمت آن شکسته می شود -، حتی خون حیوانات نیز احترام دارد. و باز از این روست که شارع تنها قتل حیوانات موذی را جایز دانسته و جز از این دسته از حیوانات، دیگر حیوانات را نمی توان بدون در نظر گرفتن منفعتی که بر قتل آنان مترتب باشد، به قتل رسانید. به همین خاطر است که خداوند در شمار کسانی که جاویدان در آتش خواهند ماند، قاتلان را نیز نام برده است: ﴿ وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا ﴾^۲: «و آن کس

۱. الإسراء / ۳۳.

۲. النساء / ۹۲.

که مؤمنی را از روی عمد بکشد سزای او جهنم است که جاوید در آن خواهد ماند؛
و باز از همین خاطر است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آخرین روزهای حیاتشان بر
حرمت خون مسلمین تأکید می کردند، و یاران را از انجام قتل عام بعد از شهادتشان بر
حذر می داشتند: «یا بنی عبدالمطلب! لا ألفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضاً
تقولون قتل امیرالمؤمنین، ألا لا تقتلن بی إلا قاتلی»^۱: «ای خاندان ابوطالب مبادا شما را
بیابم که در خون مسلمانان افتاده‌اید و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد! پس از من در
مقابل من هیچ کس نکشید مگر قاتل مرا».

این آیه نیز، به وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام تأویل شده است. آنان که به حرم
مطهر حضرت سیدالشهداء علیه السلام مشرف شده‌اند، می دانند که به هنگام ورود به رواق
مطهر آنحضرت، این آیه را به خطی خوش نوشته‌اند و در مقابل دیده کسی که به حرم
مطهر وارد می شود، قرار داده‌اند. گویا این طراحى را بر اساس روایات وارد شده در
باره این آیه شریفه انجام داده‌اند؛ چه بنا بر این روایات، منظور از «مقتول مظلوم»،
حضرت سیدالشهداء علیه السلام؛ و منظور از «ولی» ایشان، حضرت حجّت علیه السلام می باشد.

ازین رو «منصور» را نیز از اسامی آن حضرت دانسته‌اند، که بر اساس نام دیگر
ایشان که زین پیش به آن اشاره کردیم - یعنی «منتقم» - استوار شده است. آن حضرت
منتقمند و از اعداء الله - که به انبیاء و صالحان ظلم روا داشته‌اند - انتقام می گیرند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام - که در ادعیه و روایات، ایشان را ثارالله خوانده‌اند -
مصدق اتم و اکمل مقتول مظلومند، و ازین رو آن حضرت در مرحله انتقام گیری از ظالمان،
به انتقام از خون ایشان نیز می پردازند؛ و در این عمل نصرت الهی را همراه خواهند
داشت. ازین رو هم منتقمند و هم منصور؛ حضرت صادق علیه السلام در این باره فرموده‌اند:

«المراد بـ ﴿مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً...﴾ قَالَ: ذَلِكَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ علیهم السلام يَخْرُجُ
فَيَقْتُلُ بَدَمَ الْحُسَيْنِ علیه السلام. فَلَوْ قَتَلَ أَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكُنْ مُسْرِفاً... يَقْتُلُ

«و الله! - ذراري قتلة الحسين لفعال آبائهم»^۱؛

«مراد از منصور در این آیه شریفه قائم آل محمد علیهم السلام است. او قیام می‌کند و بواسطه خون سیدالشهداء علیه السلام به کشتار قاتلان آن حضرت می‌پردازد؛ پس اگر تمامی مردم را به این واسطه بکشد اسراف نکرده است ... او ... به خدا قسم! - نسل قاتلان آن حضرت را بواسطه آنچه پدرانشان انجام داده‌اند، به قتل می‌رساند».

حال ممکن این پرسش مطرح شود که، چرا آن حضرت در انتقام از قاتلان سید شهیدان روزگار، ذراری و نسل آنان را به قتل می‌رسانند؟ آیا آنان نیز در گناه پدران خود شریک هستند؟

پاسخ آنست که: حفظ امام واجب است، و نگهداری از ایشان از تمامی فرائض مذهبی - همچون نماز و روزه - اهمّیت بیشتری دارد؛ بلکه اگر کسی در مقام نگهداری از جان امام به نماز بپردازد، این نماز بدون تردید از او پذیرفته نیست.

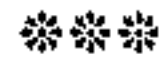
بر این اساس، نسل قاتلان حضرت، اگر به آنچه پدرانشان انجام داده‌اند راضی باشند، مرتدّدند و قتل ایشان واجب؛ چه اگر کسی از شهادت آن حضرت خرسند باشد خود از حوزه اسلام خارج است و علاوه بر احکام ظاهری‌ای - همچون نجاست و وجوب دوری از او - به احکامی همچون وجوب قتل نیز محکوم است. از همینروست که حضرت حجّت علیه السلام فرزندان قاتلان سیدالشهداء علیهم السلام را نه به جرم پدر، که بخاطر اشتراك با آنان در ارتداد به قتل می‌رسانند. بدین ترتیب روشن می‌شود که فعل آن حضرت عین عدل و حکمت است و ذرّه‌ای خطا در آن متصوّر نیست. پیش از این نیز اشاره کردیم که آن حضرت مظهر دو اسم «العدل» و «الحکیم» هستند، و آنچه انجام می‌دهند بر اساس علم و حکمت استوار است.

به این روایت نیز - که در تأویل این آیه شریفه، از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است - بنگرید:

«نزلت في الحسين علیه السلام. فلو قتل وليه أهل الأرض به ما كان مسرفاً؛

و ولیُّه القائمُ علیه السلام؛^۱

«این آیه در شأن حضرت سیدالشهداء علیه السلام نازل شده است. اگر ولیّ ایشان تمامی مردم را در برابر خون ایشان بکشد اسرافکار نخواهد بود؛ و ولیّ ایشان حضرت قائم آل محمد علیه السلام است.»



آیه بیست و هفتم:

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴾ ۱

«می خواهند که نور خداوند را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند نور خود را کامل می نماید هر چند کافران از این عمل خشنود نباشند».

مفسرین در ذیل این آیه شریفه در چیستی «نور»، احتمالاتی را مطرح کرده اند. اینان اسلام، قرآن کریم، نبوت پیامبر ﷺ، ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و ... را از مصادیق نور الهی دانسته اند.

بر اساس آنچه پیش از این در توضیح «نور» گفتیم، می توان دریافت که تمامی این تفاسیر صحیح است، و می تواند به عنوان مصادیق نور مورد توجه قرار گیرد. چه نور چیزی است که هم خود آشکار است و هم موجب روشنی و آشکاری دیگر اشیاء می شود. قرآن کریم، نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ولایت نیز، هم خود آشکار است و نیاز به بینه ندارد، و هم مایه حصول معرفت برای طالبان آن می شود. ازین رو اطلاق نور بر تمامی این موارد صحیح است و بدون اشکال.

اما از آنجا که بر اساس مبنای پذیرفته شده در میان اصولیان، مطلقاً به فرد اکمل

منصرف می‌شود، می‌توان ولایت را مصداق اکمل و اتمّ این موارد دانست؛ چه اسلام، قرآن، و نبوت بدون ولایت کامل نیست؛ اما اگر ولایت حاصل شد نبوت و به تبع آن اسلام، قرآن و دیگر مقومات نبوت نیز پیشاپیش حاصل شده است. بر این اساس در می‌یابیم که آنان که از همان روز نخست سر در پی خاموش کردن نور ولایت حضرت امیر علیه السلام داشتند، در پی اضمحلال اسلام بودند؛ و خداوند نیز اراده فرموده بود که نور خود را کامل فرماید، تا بشر از نعمت هدایت بهره‌مند گردد. غصب حق خلافت و وصایت ایشان در نخستین روزهای رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، و نصب نزدیک به هفتاد هزار منبر برای سب ایشان! بعد از واقعه جنگ صفین، در شمار همین فعالیتها بود.

در تأویل این آیه شریفه وارد شده است، که اتمام نور الهی تنها در زمان حضرت حجّت علیه السلام صورت خواهد گرفت. این مطلب امری واضح است؛ چه از ابتدای ظهور اسلام تا روزگار ما، تاریخ هیچ برهه‌ای را به خاطر ندارد که در آن، اسلام پهنه گیتی را فراگرفته و نور الهی در تمامی زمین به درخشش درآمده باشد.

در تأویل این آیه نزدیک به ده حدیث وارد شده است؛ در اینجا یکی از این احادیث را از نظر می‌گذرانیم:

«قَالَ: وَ أَمَّا قَوْلُهُ: ﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ﴾؛ قَالَ: الْقَائِمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ علیه السلام، إِذَا خَرَجَ يُظْهِرُهُ اللَّهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ حَتَّى لَا يُعْبَدَ غَيْرُ اللَّهِ؛ وَ هُوَ قَوْلُهُ صلی الله علیه و آله: يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا»^۱؛

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند: منظور از این آیه شریفه قائم آل محمد علیه السلام است، او چون قیام کند خداوند او را بر تمامی ادیان غالب می‌سازد تا غیر خدا پرستش نشود؛ و این معنای سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمودند: او زمین را از قسط و عدل آکنده می‌سازد همانگونه که از ظلم و جور آکنده شده است.»

آیه بیست و هشتم:

﴿ أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴾^۱؛

«امر الهی فرا رسید پس بسوی آن عجله نکنید، خداوند منزّه و برتر است از آنچه بدان شرک می‌ورزند».

در باره این آیه، نکاتی چند را متذکر می‌شویم، و آنگاه به بیان تأویل آن می‌پردازیم:
نکته اول: کلمه مبارک «أتی» در اسلوب ماضی آن استفاده شده است. قرآن کریم بارها از این سبک استفاده کرده، که اگر در تحقق امری هیچ تردیدی نباشد و وقوع آن حتمی باشد، آن را نه به صیغه مضارع که به اسلوب ماضی ذکر می‌کند؛ ﴿ إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴾^۲؛ ﴿ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ﴾^۳؛ ﴿ نَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ ﴾^۴ و ... در شمار این موارد است.

نکته دوم: چون پیامبر اکرم ﷺ به رسالت مبعوث شدند، سخن از مبدأ و معاد به میان آوردند و به انداز مشرکان پرداختند. اما اینان نه تنها به مسأله مبدأ و به تبع آن

۱. النحل / ۱.

۲. الواقعة / ۱.

۳. التکویر / ۱.

۴. الأعراف / ۴۴.

مسأله معاد ایمان نیاوردند، که با وقاحت تمام می‌گفتند: اگر خداوند بخواهد ما را در عرصه قیامت عذاب کند، دست به دامان بتها می‌شویم تا آنها برای ما شفاعت کنند و ما را از عذاب الهی نجات دهند! خداوند نیز در مقابل این سخن، نخست از متحقق الوقوع بودن قیامت با صیغه ماضی خبر داد، و زان پس به اینکه مرتبت او برتر از آنست که یاد او با ذکر بتان همراه شود، سخن گفت؛ ﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾.

مفسران، در باره این آیه سخنانی دیگر نیز آورده‌اند. در این شمار است اشاره به اینکه عذاب الهی برای گروهی از مردمان در همین دنیا نازل می‌شود؛ نزول سنگ از آسمان، فرود آمدن آتش برای شماری از کافران و ... در این شمار است. در تأویل این آیه اما، روایاتی دیگر وارد شده که نشان می‌دهد مراد از ﴿أَمْرُ اللَّهِ﴾ وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام است. ایشان هستند که کافران چون به وجودشان ایمان ندارند در ظهور آن حضرت عجله می‌کنند، اما خداوند آنان را از این عجله بر حذر داشته؛ چه، چون زمان ظهور فرارسد و آن حضرت پای در رکاب بسط عدالت کنند، خداوند را به تمامی مراتب توحید به مردمان معرفی می‌کنند و دیگر در آن زمان مشرکی نخواهد ماند که سخن از شفاعت بتان بر زبان آورد. به روایات این باب بنگرید:

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَبَايِعُ الْقَائِمَ عليه السلام جِبْرَائِيلُ عليه السلام. يَنْزِلُ فِي صُورَةِ طَيْرٍ أبيضٍ فَيُبَايِعُهُ، ثُمَّ يَضَعُ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَ رِجْلًا عَلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ ثُمَّ يَنَادِي بِصَوْتٍ ذَلِكِ يَسْمَعُ الْخَلَائِقُ: ﴿أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ﴾^۱»

«حضرت صادق عليه السلام فرمودند: اولین کسی که با حضرت قائم عليه السلام بیعت می‌کند جبرئیل خواهد بود. او به صورت یک پرنده سفید فرود می‌آید و با ایشان بیعت

۱. بنگرید: «المحجة» ص ۱۱۴، «کمال‌الدین» ج ۲ ص ۶۷۱.

می‌کند، آنگاه یکی از دو پایش را بر کعبه و پای دیگرش را بر بیت المقدس می‌نهد، و زان پس با صدائی فصیح و بلند که همه مردمان آن را می‌شنوند ندا می‌دهد: ﴿أَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ﴾.

نیز هم ایشان در تأویل این آیه فرموده‌اند:

«هو أمرنا أمر الله - عز و جل - فلا يستعجل به. يؤيده بثلاثة أجناد: بالملائكة و بالمؤمنين و بالرعب»؛

«منظور از این «امر» امر (قائم) ماست که همان امر خداوند - عز و جل - می‌باشد، پس نباید به سوی آن تعجیل شود. خداوند ایشان را با سه لشکر یاری خواهد کرد: با ملائکه و با مؤمنین و با ترس و وحشت».

دیدیم که بر اساس این روایات، تأویل این آیه شریفه نیز آشکار شد. بر این اساس می‌توان «أمر الله» را نیز در شمار نامهای مبارك آن حضرت دانست.



آنچه گذشت، یادکردی کوتاه بود از شماری از آیاتی که به وجود مبارك آن حضرت و ظهور و پاره‌ای از وقایع مربوط به آن، تأویل شده است. چنانچه در ابتدای این گفتار اشاره کردیم، شماره آیاتی که به مسأله مهدویت تأویل شده است را، فراتر از یکصد آیه دانسته‌اند.

ما در اینجا اما، تنها به ذکر همین آیات اکتفا می‌کنیم، چه طرح این رساله نه چندان فراخ است که بتوان بیش از این به این مسأله پرداخت؛ و در تأویل آیات مبارکه قرآنی سخن گفت.

در گفتار بعدی این رساله نیز، از یکی دیگر از جنبه‌های مبحث مهدویت - یعنی مسأله «انتظار»، که در شمار مهمترین مسائل این مبحث است -، سخن خواهیم گفت.

گفتار پنجم

انتظار

در این گفتار، سر آن داریم که در باره یکی از مهمترین مسائل مربوط به مبحث مهدویت؛ سخن گوئیم. این مسأله، مسأله «انتظار» است که در شمار مهمترین این مباحث، قرار دارد.

اهمیت این مسأله، از آنروست که انتظار مباحثی است کاربردی، که اگر چه در شمار مباحث اعتقادی نیز از آن بحث می شود؛ اما نقشی اجتماعی نیز دارد. می دانیم که دین امری است پویا، نقش دهنده به زندگی اجتماعی، و ازین رو حرکت زا و تکامل آفرین. انتظار اما در شمار اجتماعی ترین مباحث دینی قرار دارد؛ و ازینرو در چگونگی زندگی اجتماعی انسان، نقشی ویژه بر عهده دارد. چه، شخص «منتظر» که تصویری صحیح از «مسأله انتظار» دارد، بگونه ای زندگی اجتماعی - جمعی خود را تنظیم می کند، که مطابق با اساس این اندیشه باشد، و با اصول آن مخالفتی ننماید. پس از آنکه در همین صفحات به توضیح این مفهوم نشستیم، در پایان همین گفتار در باره نقش اجتماعی انتظار توضیحی مجدد عرضه خواهیم کرد.

معنای انتظار

این مفهوم، از مفاهیمی است که همواره در مکتب تفکر شیعی نقشی اساسی داشته است. ازینرو، مخالفان این مکتب نیز همواره در پی مخدوش کردن معنای صحیح آن

اما در این میان، تنها کسانی منتظر واقعی هستند که گذشته از در سرداشتن آن دو حالت، به وضعیت آماده‌باش نیز وارد شوند؛ و در هر لحظه آماده تغییر وضعیت موجود باشند. به عنوان نمونه، بنیان‌گذار عظیم‌الشان انقلاب اسلامی امام خمینی ره را، می‌توان به عنوان الگوی انتظار و منتظران ذکر کرد؛ چه ایشان نه تنها از وضعیت حاکم بر کشور در زمان حکومت خودکامگان پیشین راضی نبودند و در انتظار تغییر این وضعیت به سر می‌بردند، که خود آماده تغییر این وضعیت نیز بودند؛ و ازین رو انقلاب شکوهمند اسلامی را برای زمینه‌سازی ظهور ولی عصر عجل الله فرجه، رهبری نمودند.

مانیز که خود را از منتظران ظهور آن حضرت می‌دانیم، باید نخست از وضعیت ظلم و فساد حاکم بر جوامع اسلامی ناراضی باشیم؛ و در مرحله دوم طالب تغییر این وضعیت شویم، و آنگاه در نتیجه این دو حالت آنچنان حالت آمادگی‌ای پیدا کنیم که در هر لحظه بتوانیم در رکاب آن حضرت قرار گیریم، و در اجرای فرامین ایشان بکوشیم. بدین ترتیب آشکار می‌شود که انتظار، نه حالتی تخیلی که وضعیتی طوفنده است، و همواره فرد منتظر را در حالت تلاش و حضور در عرصه‌های اجتماعی نگاه می‌دارد.

راه قرار گرفتن در سلك منتظران

در بخش بعدی این گفتار، از ارزش انتظار و منتظران سخن خواهیم گفت؛ در بخش پیشین نیز، در باره مفهوم انتظار سخن گفتیم. اکنون جای آنست که بپرسیم: چگونه می‌توان در سلك منتظران قرار گرفت؟

گفتیم که انتظار حالتی درونی است، و برای پیدایش این حالت می‌باید نخست به ایجاد سنخیت با آنچه مطلوب فرد منتظر است، پرداخت. سلامتی وضعیتی است که روح انسان بیمار با آن سنخیت دارد، ازین رو ناخودآگاه هر لحظه در طلب آن است؛ همراهی با فرزند، بهبود وضعیت اقتصادی و ... نیز در همین شمار است، که روان پدر

و مادری که از فرزند مسافر خود اطلاعی ندارند، و تاجری که به رکود و ناامنی پیشه‌اش دچار شده، در هر لحظه به آن توجه دارد.

منتظران حقیقی ظهور نیز، نخست باید با وضعیت نامطلوبی که بر آنان حاکم است سنجیتی نداشته باشند، و آنگاه سنجیت کامل با وضعیت ممکن بعدی پیدا کنند؛ تا ناخودآگاه در سلك منتظران قرار گیرند. ازین رو مشابَهت با یاران حضرت ولی عصر علیه السلام - که پدید آوردندگان وضعیت نوین هستند - تنها راه ورود در این سلك می‌باشد.

ستردن ردائل از نفس و آرایش آن به فضائل، و در يك سخن تهذیب نفس، تنها راه ورود به سلك منتظران است. چه، کسی که نفسی مهذب داشته باشد نه به آلودگیهای دنیای مادی دل می‌بندد تا از وضعیت پریشان فساد و ظلم موجود جهانی شادمان باشد، و نه دچار رکود می‌شود تا برای پیدایش وضعیت مناسب اقدامی نکند.

بدین ترتیب واضح می‌شود که منتظران واقعی که یاران حضرت حجّت علیه السلام می‌باشند، در بالاترین سطح ممکن از تهذیب نفس قرار دارند.

حضرت صادق نمونه منتظران

در این بخش، می‌خواهیم حالت انتظار را در قالب يك نمونه عملی نشان دهیم. این نمونه، برخاسته از حدیثی است که یکی از یاران خاص حضرت صادق علیه السلام به نقل آن پرداخته است. بر اساس این حدیث، می‌توان دید که حضرت صادق - که در شمار منتظران ظهور قرار داشته‌اند -، چگونه بی‌تابانه در طلب تصحیح وضعیت موجود در زمان خودشان اشک می‌ریخته‌اند؛ و انتظار ظهور را در دل داشته‌اند.

بنا بر این روایت، روزی مفضل بن عمر، ابوبصیر، ابان بن تغلب و سدید - که هر چهار تن از یاران ویژه حضرت صادق علیه السلام و در شمار فدائیان ولایت بوده‌اند - به محضر آن حضرت بار می‌یابند. اینان آن حضرت را در لباسی با آستینهای تقریباً کوتاه و بدون یقه و سینه‌ای باز می‌یابند، که بر روی خاک نشسته‌اند و به شدت گریه می‌کنند.

به روایت سدید، حضرت این سخنان را بر زبان می‌رانده‌اند:

«ای سرور من! غیبت تو گرفتاری و ناراحتی من را زیاد نموده، گمان نکنم اشک چشمم خشک شود و ناله سینه‌ام فرو نشیند».

سدیر با دیدن این حالت، از گریه حضرت ناراحت می‌شود و خطاب به آن حضرت سؤال می‌کند: یابن رسول الله! چه مطلبی برای شما پیش آمده و چه ناراحتی ای روی نموده است که این گونه منقلب و ناراحت هستید؟
و آن حضرت، آهی می‌کشند و پاسخ می‌دهند:

«امروز صبح در کتاب جفر اکبر نظر می‌کردم که به مسائل مربوط به خاتم‌الأوصیاء رسیدم. دیدم که این بزرگوار چه مقامی نزد حضرت حق دارند و چه اندازه غیبتشان طولانی می‌شود، و چقدر ناراحتی اجتماعات را باید تحمل کنند؛ و چقدر بندگان خدا از دین حق دست شسته و از آن خارج می‌شوند. من که حالات آن حضرت را در آن کتاب دیدم، منقلب شدم و بدون اختیار اشک چشمم جاری شده است»^۱.

تحلیل کوتاه این حدیث شریف، نشان می‌دهد که اولاً از آنجا که آن حضرت با فرزندزاده بزرگوارشان سنخیت کامل دارند، در طلب رفع مشکلات ایشان هستند؛ و ثانیاً از آنجا که در بالاترین حد ممکن پیرایش از آلودگیها می‌باشند، نمی‌توانند به وضعیتی موجود راضی باشند؛ و ازین روست که بی اختیار در سلك منتظران آن حضرت قرار می‌گیرند و به تعبیر بلند وارد در این حدیث:

«بدون اختیار اشک از دیده گانشان جاری شده است».

این حالت «بی اختیاری» و «ناخودآگاهی»، همان حالت انتظار است که می‌تواند فرد منتظر را در شمار یاران حضرت ولی عصر علیه السلام، قرار دهد.

۱. بنگرید: «الغیبة» - طوسی - ص ۱۶۷، «کمال‌الدین» ج ۲ ص ۳۵۲، «بحار الأنوار» ج ۵۱ ص ۲۱۹.

بعد انتظار، یکی از ابعاد وجودی حضرت حجت علیه السلام

بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که انتظار در شمار ابعاد وجودی حضرت ولی عصر علیه السلام قرار دارد. چه، گذشته از آنکه ایشان خود صاحب عصمت کبری هستند و هیچ کس مانند ایشان به مراتب والای اجداد بزرگوارشان دسترسی پیدا نکرده؛ مأموریت اصلی ایشان قیام برای اصلاح وضعیّت جوامع بشری و بسط عدل و حکمت در آن است. ازین رو، ایشان خود در رأس هرم منتظران قرار دارند و بدین ترتیب، می‌توان انتظار را از ابعاد وجودی آن حضرت دانست.

تعداد روایات مربوط به انتظار

اکنون بر اساس آنچه گذشت، می‌توان دریافت که چرا «انتظار» در فرهنگ دینی ما از چنان پایگاه رفیعی برخوردار شده است؛ و چگونه است که گذشته از این حجم والای روایاتی که در این زمینه صادر شده، چنان ثوابهای عظیمی را نیز بر امر انتظار مترتب کرده‌اند. بزرگان، به نزدیک به یکصد روایت در این زمینه اشاره می‌کنند، که در مجامع روایی ما وارد شده. این تعداد از روایات درباره‌ی کمتر موضوعی به چشم می‌آید، و حتی می‌توان گفت که شماری از امور پربرخورد عبادی ما نیز، از این تعداد از روایات برخوردار نیستند. بنا بر یکی از این احادیث، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به صورت مطلق فرموده‌اند:

«انتظارُ الفرجِ عبادةٌ»؛

«انتظار فرج، عبادت است».

و می‌دانیم که چنین تعبیر مطلق، برای دیگر عبادات نیز کمتر به کار رفته است. در بخش بعدی، به شماری از این روایات اشاره می‌کنیم.

ارزش منتظران و ثواب آنان

در این بخش، می‌خواهیم به شماری از روایاتی که در باره ارزش انتظار و ثواب منتظران وارد شده است، اشاره کنیم. این روایات سخت فراوان است، و اشاره به گوشه‌ای از آن نیز، از حدّ این رساله فراتر می‌رود. ازین رو، تنها به شماری از این روایات که از پیامبر اکرم، حضرت سجّاد، حضرت باقر، حضرت صادق و حضرت عسکری علیهم‌السلام صادر شده است، اشاره می‌کنیم؛ تا به عنوان نمونه‌ای مختصر، نشانگر حجم وسیع روایات این باب باشد.

الف: ارزش منتظران از دیدگاه پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

در این زمینه، روایات بسیاری از پیامبر اکرم وارد شده است. در این شمار است روایت زیرین:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذَاتَ يَوْمٍ وَعِنْدَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: أَلَيْسَ لِقُنِيِّ إِخْوَانِي - مَرَّتَيْنِ -؛ فَقَالَ مَنْ حَوْلَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ: أَمَا نَحْنُ إِخْوَانُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟»

فَقَالَ: لَا! إِنَّكُمْ أَصْحَابِي، وَإِخْوَانِي قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ آمَنُوا وَلَمْ يَرُونِي، لَقَدْ عَرَفْنِيهِمُ اللَّهُ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْرِجَهُمْ مِنْ أَصْلَابِ آبَائِهِمْ وَأَرْحَامِ أُمَّهَاتِهِمْ... أَوْلَيْكَ مَصَابِيحُ الدُّجَى، يُنْجِيهِمُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ غَيْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ^۱؛

«پیامبر اکرم روزی در حالی که شماری از یارانشان در محضرشان نشسته بودند، دو مرتبه فرمودند: خدایا! برادرانم را به من بنمایان.

در این هنگام آنان که در اطراف ایشان بودند گفتند: یا رسول الله! آیا ما برادران شما نیستیم؟

و ایشان پاسخ دادند: نه! شما اصحاب من هستید، و برادران من گروهی هستید

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۲۳، «بصائر الدرجات» ص ۸۴.

که در آخرالزمان می آیند؛ اینان ایمان می آوردند در حالی که مرا ندیده‌اند. خداوند آنان را با نام و نام پدرانشان پیش از آنکه از اصلاب پدران و ارحام مادرانشان خارج شوند، به من شناسانیده است.. آنان چراغهای هدایتند و خداوند آنان را از هر فتنه سیاه و گمراه کننده‌ای نجات می‌بخشد».

ب: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت سجاد علیه السلام

به این روایت بنگرید:

«مَنْ ثَبَتَ عَلَيَّ وَلَايَتَنَا فِي غَيْبَةِ غَائِبِنَا أَعْطَاهُ اللَّهُ أُجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِنْ شُهَدَاءِ بَدْرٍ وَ أَحَدٍ»^۱؛

«هرکس که در زمان غیبت غائب ما بر ولایت ما ثابت قدم باشد، خداوند اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد را به او عطا می‌کند».

هر چند ارزش شهدای بدر - که اسلام بنا بر حمایت آنان قوت یافت - را، نمی‌توان به محاسبه گرفت؛ اما بنا بر این حدیث شریف، منتظران حضرت حجّت علیه السلام که در زمان غیبت و طولانی شدن آن، بر ولایت اهل بیت علیهم السلام - که در دوران غیبت، در ولایت آن حضرت متجلی است - پایدار باشند، ثواب یکهزار نفر از آن شهیدان را احراز خواهند کرد؛ و این نشان دهنده ارزش منتظران در مکتب الهی تشیع است.

ج: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت باقر علیه السلام

بنا بر حدیثی شریف که در شماری از جوامع روایی وارد شده است، حضرت باقر علیه السلام در باره ارزش منتظران فرموده‌اند:

«اعلموا! أَنَّ الْمُنْتَظِرَ لِهَذَا الْأَمْرِ لَهُ مِثْلُ أُجْرِ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»^۲؛

«بدانید کسی که منتظر امام زمان باشد ثواب کسی را دارد که تمام روزها را روزه داشته، و تمام شبها را به عبادت الهی بر پای ایستاده است».

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۲۵، «کمال الدین» ج ۱ ص ۳۲۳ حدیث ۷.

۲. بنگرید: «الکافی» ج ۲ ص ۲۲۲ حدیث ۴، «بحار الأنوار» ج ۷۲ ص ۷۳.

د: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت صادق علیه السلام

در حدیث است که از ایشان در باره منتظران سؤال شد؛ پاسخ ایشان چنین است:

«هُوَ بِمَنْزَلَةِ مَنْ كَانَ مَعَ الْقَائِمِ فِي فُسْطَاطِهِ، ثُمَّ سَكَتَ هَنِيئَةً ثُمَّ قَالَ: هُوَ كَمَنْ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ»^۱؛

«او مانند کسی است که به همراه حضرت حجّت، در خیمه آن حضرت آماده به خدمت باشد».

آنگاه حضرت صادق علیه السلام، پس از تأملی کوتاه سر بلند کردند و فرمودند:

«او مانند کسی است که به همراه رسول الله بوده است».

ی: ارزش منتظران از دیدگاه حضرت عسکری علیه السلام

به این حدیث بنگرید:

«ابني هذا ... مثله في هذه الأمة كمثل ذي القرنين و الخضر و الله ليغيبن غيبة لا ينجو من الهلكة فيها إلا من ثبته الله على القول بإمامتهم و وقفه الله للدعاء بتعجيل الفرج»^۲؛

«این فرزند من ... در این امت، همانند حضرت خضر و حضرت ذی القرنین است. بخدا قسم او غیبتی خواهد داشت که در آن هیچکس از هلاکت نجات نمی یابد، مگر آن کس که خداوند او را بر اعتقاد به امامت امامان پایدار دارد، و او را موفق به دعاء برای تعجیل در فرج آن حضرت سازد».

بر اساس آنچه گذشت، دیدیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منتظران را برادران خود خوانده اند، و ازین رو بود که حضرت سجّاد اینان را هم مرتبه شهدای بدر و احد دانستند؛ و حضرت باقر تمامی عمر آنان را در روزه های روزانه و عبادات شبانه بر شمردند؛ و باز حضرت صادق آنان را همدوش اصحاب پیامبر اکرم بر شمردند؛ و

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۲۵، «المحاسن» ج ۱ ص ۱۷۳ حدیث ۱۴۶، «منتخب الأنوار» ص ۷۹.

۲. بنگرید: «إعلام الوری» ص ۴۳۹، «الصراط المستقیم» ج ۲ ص ۲۳۱، «منتخب الأنوار» ص ۱۴۳.

حضرت عسکری نیز آنان را مانند یاران خضر و ذی‌القرنین در شمار صالحان پوشیده از چشم مردم، نامیدند؛ و این همه نشان از ارزش انتظار و جایگاه منتظران از منظر این معصومان دارد.



درجه منتظران و ثواب آنان

در بخش پیشین به چند روایت از روایاتی که در باره ثواب و ارزش منتظران صادر شده بود، اشاره کردیم؛ و گفتیم که نزدیک به یکصد حدیث در این رابطه به دست ما رسیده است. در این بخش کوتاه نیز، باز می‌خواهیم ابن‌اوراق را به ذکر چند حدیث دیگر در همین زمینه متبرک سازیم. به این روایات بنگرید:

الف: «هُوَ بِمَنْزِلَةِ الْمُجَاهِدِينَ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ»^۱؛

«منتظر همانند آنانی است که با شمشیر در محضر پیامبر اکرم جهاد کردند».

ب: «الْمُنْتَظِرُ لِأَمْرِنَا كَالْمُتَشَحِّطِ بَدْمِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۲؛

«آنکس که منتظر قیام قائم ما باشد مانند کسی است که خون خود را در راه خدا نثار کرده است».

ج: «أَفْضَلُ عَمَلِ الْمُؤْمِنِ أَنْتَظَارُ الْفَرَجِ»^۳؛

«برترین عمل فرد مؤمن انتظار فرج است».

د: «إِنَّ أَهْلَ زَمَانٍ غَيْبَتِهِ الْقَائِلِينَ بِإِمَامَتِهِ وَ الْمُنْتَظِرِينَ لظُهُورِهِ أَفْضَلُ أَهْلِ

كُلِّ زَمَانٍ»^۴؛

«آنان که در زمان غیبت او می‌زیند و به امامت او اعتقاد دارند و منتظر ظهور او هستند از مردمان تمامی زمانها برتر می‌باشند».

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۳۶ ص ۳۸۶، «الاحتجاج» ج ۲ ص ۳۱۷، «إعلام الوری» ص ۴۰۷.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۱۰ ص ۱۰۴، «تحف العقول» ص ۱۱۵، «الخصال» ج ۲ ص ۶۲۴.

۳. بنگرید: «تحف العقول» ص ۱۱۰.

۴. بنگرید: «الاحتجاج» ج ۲ ص ۳۱۷، «إعلام الوری» ص ۴۰۷، «الصراط المستقیم» ج ۲ ص ۱۳۰.

هـ: « العارف منكم هذا الأمر المنتظر له ... كمن جاهد - و الله! - مع قائم آل محمد ﷺ بسيفه؛ ثم قال: بل - و الله! - كمن جاهد مع رسول الله ﷺ بسيفه »^۱؛

«هر يك از شما که نسبت به این مطلب آگاهی و اعتقاد داشته باشد و منتظر وقوع آن باشد ... به خدا قسم مانند آن کسی است که مسلحانه به همراه حضرت قائم آل محمد ﷺ جهاد کند. آنگاه آن حضرت فرمودند: بلکه به خدا قسم مانند کسی است که مسلحانه به همراه پیامبر اکرم ﷺ جهاد کند».



مهمترین وظیفه منتظران

بر اساس آنچه گذشت، می توان دریافت که مهمترین وظیفه منتظران در دوران غیبت کبری، آنست که خود را هر چه بیشتر در صف منتظران واقعی قرار دهند. پیش از این اشاره کردیم، که تهذیب نفس تنها طریق قرار گرفتن در شمار منتظران است؛ ازین رو هر چه محبان آنحضرت بیشتر به تزکیه نفس خود پردازند، بیشتر می توانند خود را «منتظر» بدانند و آمادگی بیشتری برای ظهور آن حضرت خواهند داشت. اخلاص در عمل، در این میان نقش بسزائی دارد. اگر هر يك از منتظران ثواب هزار تن از شهدای بدر را در کارنامه خود، همراه دارند؛ پرواضح است که می باید با آنان و اخلاصی که در تقویت اسلام از خود بروز دادند، سنخیت داشته باشند. از همین روست که اصلاح نفس و تحصیل اخلاص در عمل، مهمترین وظیفه منتظران در دوران غیبت به شمار می رود.



۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۴ ص ۲۸، «تأویل الآیات» ص ۶۴۰.

اندك بودن محبتين واقعي حضرت

پيش از اين، ديديم كه مهمترين علت طولاني شدن دوران غيبت كبري، اندك بودن محبتين واقعي و منتظران حقيقي آن حضرت مي باشد. چه خداوند فياض است، و اگر تقاضائي باشد، در عرضه بخلي نخواهد ورزيد؛ چه بخل بر حريم او روا نيست و او پيشاپيش مطلوب موجودات را فراهم آورده است.

حال از اين نکته پي مي بريم كه كم بودن محبتين آن حضرت و كساني كه گوش در فرمان ايشان داشته باشند، نه تنها در پيدائش دوران غيبت و تطويل آن، كه در انجام يافتن آن نيز دخيل است.

كسي از دوستان ما، در خواب ديده بود كه گروهی براي زيارت وجود مبارك حضرت حجّت عليه السلام به سوي محلّ استقرار ايشان حركت مي كنند. اما در هر گام، گروهی از جمعيت حركت كننده كم مي شود، تا سرانجام تنها دو نفر به زيارت ايشان فائز مي شوند!

اگر محبتان و طالبان آن حضرت به مرتبه‌اي از عدد برسند كه مقتضاي اراده خداوندي است، فيض او - جلّ و علا - عالم را از اين دوران پریشانی به در خواهد آورد؛ و با پايان يافتن دوران انتظار، دوران ظهور مهدوي فرا خواهد رسيد.

گفتار ششم

شبهاتی پیرامون
حضرت حجّت علیه السلام

گفتار حاضر، ششمین گفتار از مجموعه مباحث رساله حاضر است. در این گفتار، سر آن داریم که در باره شبهاتی که پیرامون وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام طرح شده است؛ اندکی سخن گوئیم.

پیش از ورود به اصل مبحث، تذکر چند نکته ضروری می نماید:

نکته اول: در ابتدای این کتاب، اشاره کردیم که مسأله ظهور منجی، مسأله‌ای است که گذشته از ادیان الهی و توحیدی، حتی شماری از متفکران بشری نیز به آن اشاره کرده‌اند. نصوص منقول از کتب پیامبران الهی علیهم السلام و اقوال به جای مانده از کسانی همچون بودا، نشان دهنده این مطلب است.

نکته دوم: بر این اساس، می توان این مسأله را، مسأله‌ای تاریخی - جهانی دانست. این مسأله، از آنرو تاریخی است که از سابقه آن در چند هزار سال گذشته اطلاع داریم، و می دانیم که بسیاری از اقوامی که اکنون به تاریخ پیوسته‌اند، در انتظار منجی موعود به سر می برده‌اند. یهودیان - که پیش از ظهور حضرت مسیح علیه السلام در انتظار موعود مصلح بودند - در این شمارند. اینان حضرت عیسی علیه السلام را همان مسیح منجی می دانستند که با ظهورش، قوم یهود را از ستمی که بر آنان می رفت، نجات می بخشد. هر چند اینان سرانجام حضرت عیسی را دروغزن خواندند و به گمان خود بر صلیب کشیدند، اما نفس این مسأله نشان از قدمت بیش از دو هزار ساله مسأله منجی موعود در میان ادیان الهی دارد.

جهانی بودن این مسأله نیز، از آنروست که اعتقاد به ظهور مردی که بندها را از دست و پای آدمیان می‌گشاید و آنان را از زنجیرها رهائی می‌بخشد، نه مسأله‌ای است غربی، و نه مسأله‌ای است شرقی. از پهنه وسیعی از گیتی خبر داریم که این اعتقاد به نحو دائمی در آن حاضر بوده است؛ هند، چین، تبت، ایران، روم، قسطنطنیه، شام، فلسطین و عربستان، در شمار این مناطقی که امروزه از گرایشهای منجی طلبانه آنان، اطلاع مستقیم بدست داریم.

نکته سوم: بدین ترتیب، می‌توان پنداشت که تئوری ظهور منجی در میان متفکران الهی و بشری همواره در چالشهای فکری قرار گرفته؛ و در نقد و یا تأیید آن سخنها رفته باشد. این سخنها گاه کلی است، و اصل «مسأله ظهور منجی» را مورد نقد و یا اثبات قرار داده است. کلیت این سخنان گاه چنان است که از مرز ظهور منجی خاصی گذشته و اصل سخن بر سر وقوع انقلابی جهانی را مورد بررسی قرار داده است، آنچه امروز در فضای فکری - فرهنگی غرب به عنوان ترجیح انقلاب بر اصلاحات و یا اصلاحات بر انقلاب، جریان دارد؛ از همین باب است.

شماری از متفکران امروز غرب، بدون آنکه سخن را بر منجی خاصی متمرکز کنند، از وقوع انقلابی جهانی و امکان و عدم امکان و حتی نافع و یا غیر نافع بودن آن، سخن می‌گویند. این سخنان در بسیاری از موارد، تنها مباحثی تئوریک است و تماس مستقیمی با آنچه در جامعه جهانی می‌گذرد، و در هر لحظه طلب مردمان برای وقوع چنین انقلابی را شدیدتر می‌سازد، ندارد.

نکته چهارم: گذشته از این اما، تمامی کسانی که تئوری مهدویت را - چه در زمان غیبت و چه در زمان ظهور - مانع از به ثمر رسیدن اقدامات خود می‌دانند نیز، درباره این نظریه به نقد و حتی بررسی‌های مغرضانه نشسته‌اند. گذشته از خودکامگان دیروز - که در مسند خلافت و سلطنت، ثبوت جایگاه خود را در گرو ثبات وضعیّت روز می‌دیدند؛ و ازین رو در ردّ این نظریه سخت تلاش می‌کردند -، شماری از نظریه پردازان علوم اجتماعی امروز نیز، در همین شمار قرار گرفته‌اند.

نظریه پردازان اجتماعی وابسته به دستگاه صهیونیسم - که نظم دینی جهان را بر اساس دیدگاههای خاص خود طلب می کنند -، در شمار مهمترین ناقدان نظریه مهدویت هستند. اینان هر چند رسماً از دستگاه خلافت و سلطنت دیروز فاصله گرفته اند، اما به دستگاه ریاست امروز پیوسته اند؛ و ازین رو مباحث فکری - نظری را وسیله ای برای حمله به این نظریه الهی، قرار داده اند.

نکته پنجم: مهمتر از همه اینان اما، متفکر نمایانی هستند که در طول تاریخ در میان حوزه اجتماعی خود مسلمین می زیستند، و به صورتهای گوناگون به این اندیشه حمله ور می شدند. هر چند متفکران عقل گرای بزرگ تمدن اسلامی - همچون صدر المتألهین ها و حکیم سبزواری ها - در باره آن حضرت به تفصیل سخن گفته اند، و حتی نجوای عاشقانه ای در خطاب با آن عصاره آفرینش بر زبان رانده اند؛ اما شماری از متفکر نماها - که نه اثری در تاریخ حکمت و اندیشه بر جای گذارده اند، و نه در شمار متعلقان بزرگ جای دارند -، به گمان خود اشکالات اساسی و بنیان کنی را بر این نظریه وارد ساخته اند.

این اشکالات نشانگر سطح ژرفای اندیشه اینان نیز می تواند باشد. پس از نقل این اشکالات و بررسی آنها، مجدداً به توضیحی پیرامون این سخن باز خواهیم گشت.

نکته ششم: تعداد این اشکالات - بنا بر آنچه در نوشتارهای این ناقدان به چشم می آید -، به نزدیک به چهل اشکال بالغ می شود. از میان این اشکالات، سی و هفت اشکال چنان سست و بی مایه است که نمی توان در باره آنها به توضیح نشست؛ چه کوچکترین التفات به این اشکالات نشانگر واهی بودن آنهاست.

در این میان اما، سه اشکال را می توان در شمار اشکالات جدی - و نه مهم! -، دانست. ازین رو، ما در این گفتار این سه اشکال را طرح و به بررسی آن خواهیم نشست.

نکته هفتم: محور دو اشکال از این اشکالات، تنها بر یک استبعاد و دورانگاری عقلی صرف است؛ و اشکال سوم نیز، تنها بر اساس یک سؤال مطرح می شود. بنا بر این، پرواضح است که این اشکالات را، نمی توان اشکال اصطلاحی منطقی دانست.

بلکه تنها استبعادهای عقلی و یا امثال آن، مایه بروز این اشکالات شده است. ازین رو نمی توان تئوری مهدویت را يك تئوری وارد در حوزه آزمون و خطا دانست. چه نه این تئوری در زمان غیبت از سطح مباحث تئوریک و اعتقادی فراتر می رود، و نه حداقل تا کنون يك اشکال جدی بر آن وارد شده است؛ که بتوان آن را قابل بررسی انتقادی دانست.

در اینجا، با ذکر این هفت نکته، به بررسی این اشکالات می نشینیم، و نخست هر يك از این اشکالات را مطرح و زان پس به نقد آن می پردازیم.

اشکال اول:

چگونه آن حضرت در سن

پنج سالگی به امامت رسیده اند؟

این اشکال یکی از دو اشکالی است که تنها ناشی از يك استبعاد عقلی است، ورنه هیچ دلیل عقلی و یا مدرک نقلی ای از آن پشتیبانی نمی کند. اساس این دورانگاری عقلی بر پایه این سخن استوار است که: بر طبق اعتقاد شیعیان حضرت ولی عصر علیه السلام در سال دویست و پنجاه و پنج هجری متولد شده اند، و در سن پنج سالگی با شهادت امام حسن عسکری علیه السلام، مسؤولیت زعامت عالم وجود بر دوش ایشان قرار گرفته است. حال آیا می توان پذیرفت که کسی در این سن به منصب امامت رسد و واسطه بین عالم خلق و امر قرار گیرد؟

پاسخ این اشکال را در طی دو مقدمه بیان می کنیم:

مقدمه نخست: همانگونه که اشاره کردیم، این اشکال تنها ناشی از این استبعاد عقلی است، که چگونه می توان فرزند بزرگوار حضرت عسکری را در سن پنج سالگی،

امام جامعه و فراتر از آن واسطه فیض بین دو عالم غیب و شهود دانست؟. اما آیا این سخن، جز از يك دورانگاری چیزی دیگر است؟ آیا عقل این مطلب را ممتنع می‌شمارد و بر بطلان آن صحّه می‌گذارد، یا تنها آن را بعید می‌شمارد؟.

بدیهی است که عقل انسان تفویض امر امامت بر عهده آن حضرت در این سن را، در شمار ممتنعات نمی‌داند؛ چه عقول تمامی مردمان در تمامی روزگاران بر بطلان اجتماع نقیضین و یا بزرگتر بودن جزء از کل، اتفاق داشته است، و هیچکس در بطلان این دو و امثال آن تردیدی نکرده است. اما عقل، نشستن ایشان بر آن مسند را در این سن، امری ممتنع نمی‌شمارد؛ بلکه تنها آن را عجیب و خارق عادت معمول به حساب می‌آورد. بنا بر این، اگر در موردی بر اساس ادله‌ای متقن - که عقل بر صحّت آن گواهی نهد - اثبات شد که این امر خارق عادت به وقوع پیوسته است، نمی‌توان به محض يك استبعاد عقلی از آن مطلب دست شست.

مقدمه دوّم: اکنون جای آنست که پرسیم: آیا هیچ دلیلی بر ثبوت مسأله مهدویّت با تمامی خصوصیات آن اقامه نشده است؟.

گذشته از چند هزار حدیث و چند ده آیه که به گونه‌ای به بررسی گوشه‌هایی از مسأله مهدویّت پرداخته است و می‌تواند بهترین دلیل بر اثبات این مطلب باشد، بسیاری از مردمان عادی که اخبار آنان مفید صحّت قول آنان است، از زیارت و رؤیت آن حضرت در زمان حیات پدر بزرگوارشان و آغاز دوران نوجوانی ایشان، خبر داده‌اند. توضیح اینکه اگر کسی از داخل حوزه مسلمین این تئوری را به محض آن استبعاد عقلی به نقد گیرد، در پاسخ او می‌توان به فراوانی آیات و احادیث دالّ بر وجود مبارك آن حضرت اشاره کرد، چه قرآن و حدیث برای مسلمانان حجّت است؛ و اگر دلالت ایندو بر امری تمام و کامل باشد، نمی‌توان با يك دورشماری و همی دست از آن شست.

اما اگر کسی از خارج حوزه مسلمین به این مطلب اشکالی وارد کند، می‌توان سخنان کسانی که در همان سنین به زیارت ایشان نائل شده‌اند را، دلیل بر صحّت تئوری مهدویّت دانست. چه، جمع کثیری از مردمان عادی - که سخن آنان در مسائلی

که از آن اخبار می‌کنند، حجّت است - به تواتر نقل کرده‌اند که در زمان خردسالی آن حضرت، شرف زیارت ایشان را پیدا کرده‌اند.

این سخن از آنرو حجّت است، که عرف عقلا بر اعتماد بر سخن مردمان قرار دارد. به عنوان نمونه، اگر گروه کثیری از مردم از وجود شهری به نام مکه در سرزمین عربستان خبر دهند، و یا از وجود آبشاری بلند در فلان نقطه کُره ما خبر آورند، بدون تردید این خبر از سوی عقلا مورد پذیرش قرار می‌گیرد. چه اینان احتمال دروغزنی تمامی این جمع را منتفی می‌دانند، و ازین رو بر صحّت سخنان آنان صحّه می‌نهند.

اخبار آنان که به شرف ملاقات آن حضرت فائض شدند نیز، از همین گونه است؛ چه گذشته از شیعیان خالص حضرت عسکری علیه السلام، شمار بسیاری از اهل سنت نیز آنحضرت را ملاقات کرده‌اند، و به گونه‌ای توفیق زیارت آن حضرت را دریافته‌اند. حال آیا می‌توان این خبر را کذب دانست و به آن اعتماد نکرد؟، آیا در اینصورت عرف عقلا دستخوش تزلزل نمی‌شود؟؛ و از آن فراتر آیا زندگی مردمان در جامعه دچار خلل نمی‌شود؟.

می‌دانیم که زندگی اجتماعی بر پذیرش چنین خبرهائی استوار است، و اگر کسی بخواهد خود را از دیگر اعضاء جامعه جدا انگارد و به سخنان آنان با دیده تردید و عدم پذیرش نگاه کند، نمی‌تواند از زندگی اجتماعی معمول برخوردار باشد. حال اگر فرض کنیم که تمامی جامعه دچار چنین اندیشه‌ای شود، آیا بنیان زندگی اجتماعی - که لازمه زندگی انسانهاست - دچار تبدیل و تغییر نمی‌شود؟؛ و آیا در آنصورت باز هم می‌توان در چنین جامعه‌ای زندگی کرد و به «زندگی اجتماعی» با تمامی نیازها و مقتضاهای آن ادامه داد؟.

گذشته از این امّا، می‌دانیم که وقوع این امر، یگانه مورد از موارد خارق عادت و غیر معمول نبوده است. قرآن کریم از نبوّت حضرت عیسی علیه السلام و به تبع آن سخن گفتن ایشان در گهواره، سخن می‌گوید. آیا نبوّت چیزی جز از ولایت مقیّده است؟. پیش از این گفتیم که نبوّت پیامبران الهی و معجزاتی که بدست ایشان بتحقیق می‌رسیده است نیز، برخاسته از مقدار ولایت آنان است، و توسعه حیطة نبوّت آنان

نیز تابع توسعه حیطه ولایت ایشان بوده است. حال اگر عیسی علیه السلام به هنگام ولادت لب به سخن می‌گشاید و از نبوت و ولایت خود خبر می‌دهد، آیا می‌توان این واقعه را - که مورد نص صریح قرآن کریم است - به صرف يك دور شماری عقلی، غیر واقعی دانست و آن را در شمار امور حقیقی به حساب نیاورد؟

هزاران معجزه‌ای که از انبیاء الهی و ائمه اطهار علیهم السلام نقل شده است و با ذکر سند در بسیاری از جوامع روایی و غیر آن ضبط شده نیز، در همین شمار است^۱. مسأله شکافتن ماه، مسأله سخن گفتن حیوانات، نباتات و حتی جمادات با پیامبران و ائمه هدی علیهم السلام، مسأله شفا بخشی شماری از انبیاء و ... نمونه هائی از امور خارق عادت است که تنها با تردید در صحت گزارشهای قرآن و احادیث متقن منقول از راویان معتبر، می‌توان در صحت آن تردید کرد؛ ورنه هیچکس نمی‌تواند سخن گفتن حضرت عیسی در گهواره و نبوت ایشان در بدو ولادت را، انکار کند؛ و یا خوارق عادات حضرت یحیی، حضرت موسی، حضرت ابراهیم، حضرت پیامبر اکرم و خاندان مطهر ایشان علیهم السلام را غیر واقعی قلمداد کند.

پیش از این دیدیم که حضرت ولی عصر علیه السلام خلیفه الرحمن هستند و صاحب ولایت کلیه الهیه. حال اگر عیسی مسیح - که تنها صاحب ولایت جزئیّه بود - به هنگام ولادت به مقام نبوت مبعوث می‌شود، و با فصاحت تمام در مهد لب به سخن می‌گشاید؛ آیا امامت صاحب ولایت کلیه در سنین خردی امری غیر ممکن است؟ آیا نمی‌توان پذیرفت که ولایت کلیه حضرت حجّت علیه السلام، ایشان را به هنگام ولادت در برترین مراتب امامت قرار داده، و تنها اظهار آن به درگذشت پدر بزرگوارشان وابسته بوده است؟؟ ورنه اصل مسأله مرتبت ایشان نه در سن پنج سالگی که از همان هنگام ولادت محرز بوده است.

۱. در این باره، از آن جمله می‌توان به دو کتاب گرانسنگ «مدینه المعاجز» - پرداخته علامه سید هاشم بحرانی - و «اثبات الهداة» - ریخته خامه علامه شیخ حرّ عاملی - اشاره کرد. این هر دو کتاب به طبع رسیده‌اند، و ترجمه فارسی کتاب دوم نیز به همراه متن عربی عرضه شده است.

روایات وارده از پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نیز مؤید این معناست. نکته بسیار مهمی که توجه به آن در این مقام سخت لازم است، آنست که مسأله مهدویت، مسأله خلافت مستقیم از خداوند متعال است، و وساطت در رسانیدن فیض وجود به تمامی مراتب مجرد و مادی آفرینش. حضرت مهدی علیه السلام در این مسند با دیگر صاحبان عصمت کبری اشتراك دارند، اما آنچه ایشان را از دیگر وارثان خلافت کامل الهی متمایز می سازد، مسأله نقش ایشان در منظومه آفرینش است. چه می دانیم که قبای اصلاح جامعه جهانی و هدایت کامل، تنها بر قامت بلند ایشان راست می آید؛ و همانگونه که زین پیش دیدیم تمامی انبیاء و حتی ائمه هدی نیز به مقام والای ایشان سخت ارج می نهاده اند، و حتی از ایشان با تعبیر «آقا» و «سرور» یاد می نموده اند.

در روایتی که سدید از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد و در بخش پیشین تفصیل آن را یاد نمودیم، دیدیم که آن حضرت با تعبیر «ای آقا و سرور من» از این فرزندزاده بزرگوارشان، یاد کرده اند. حال با توجه به اهمیت این مسأله - که بسیار فراتر از مسأله نبوت است -، آیا می توان استبعاد عقل در این امر را پذیرفت و آن را غیر واقعی انگاشت؟

عقل آدمی اصولاً مدرک کلیات است و با دریافت امور کلی و اموری که هر روزه با آن برخورد دارد، در مرحله نخست از پذیرش امور خارق عادت ابا می نماید. روزگاری، خروج انسان از محیط کره زمین امری مستبعد بود، و اگر از سفر آدمی به کره ماه سخن می رفت و یا فراتر رفتن او از محیط این کره بر زبان کسی جاری می شد، او را خیال پرداز و بدور از واقعیات مورد پذیرش و تأیید عقل، می انگاشتند! اما امروزه می دانیم که هیچ کس در وقوع این امور غیر طبیعی و خارق عادت تردید/روا نمی دارد، و آن را امری ممکن - اما دور از دسترس غالب مردمان - به حساب می آورد.

از همین نمونه است دیگر پیشرفتهای صنعتی انسان امروز، که انسانهایی که تنها در پنج دهه پیش از این می زیستند آن را در شمار امور غیر ممکن به حساب می آوردند. آیا انسانهایی که با سنگ چخماق مقدار اندکی انرژی آزاد می کردند و دسته ای علف خشك را شعله ور می نمودند تا بتوانند از خوردن غذای خام رهایی

یابند، می توانستند باور کنند که بشر در روزگار ما به انرژی های عجیب هسته ای و هیدروژنی و نوترونی دست یابد، و چنان حجم وحشتناکی از انرژی را تنها از دل هسته های پایدار آزاد کند؟ آنان بدون تردید پیشرفتهای بشر امروز را تنها خوابی و یا خیالی دور از دست می شمردند، و هرگز عقل آنان اجازه نمی داد که این امور شگفت را تایید کنند.

اکنون با توجه به آنچه گذشت، نتیجه می گیریم که این استبعاد و دورانگاری عقلی هیچ واقعیتی ندارد؛ چه:

اولاً: نمونه های خارق عادت بسیاری در مسیر زندگی این دنیای کهنه واقع شده است؛
و ثانیاً: آیات قرآن کریم و احادیث متقن مروی از صاحبان عصمت علیهم السلام بر وقوع شماری از این موارد مهر تأیید می نهد؛

و ثالثاً: اهمّیت مسأله مهدویّت بگونه ای است که در شمار عجیب ترین موارد جاری در تمامی مسیر آفرینش است؛ و ازین رو امور خارق عادت آن نیز تابع اهمّیت و عظمت اصل آن مسأله است؛

و در نتیجه نمی توان دورانگاری عقل را در این موارد، به عنوان امری عقلی و یا دلیلی عقلی انگاشت؛ چه ادراک عقل تنها در حوزه مواردی است که با آن برخورد دارد و در غیر این موارد، نمی توان عقل را حجّت دانست.

ازین روست که این اشکال را نه اشکالی عقلی، که تنها استبعادی عقلی خواندیم.

اشکال دوّم:

چگونه آن حضرت از عمری

چنین طولانی برخوردار شده اند؟

این اشکال، دوّمین اشکالی است که تنها از يك استبعاد عقلی ناشی شده، ورنه هیچ دلیل عقلی و یا مدرک نقلی ای از آن پشتیبانی نمی کند.

اساس این اشکال بر این مطلب بنا نهاده شده که:

از سوئی عمر متعارف آدمیان از محدوده‌ای خاص فراتر نمی‌رود، و ازین رو نمی‌توان پذیرفت که کسی از عمری غیر متعارف بهره مند باشد. چه می‌بینیم که معمولاً انسانها عمری شصت تا هشتاد ساله دارند و به ندرت کسی از این محدوده سنی فراتر می‌رود. در روزگاران گذشته نیز، اگر چه عمرها اندکی از امروز طولانی‌تر بوده است، اما باز هم معمولاً عمر کسی از يك قرن تجاوز نمی‌کرده است؛

از سوئی دیگر نیز، شیعیان قائلند که آنحضرت در سال دویست و پنجاه و شش قمری متولد شده‌اند و اکنون که در سالهای میانی دهه دوم هزاره دوم هجری بسر می‌بریم، عمر ایشان از یازده قرن و نیم هم، فراتر رفته است. آیا چنین عمری را با توجه به میانگین معمول سنی مردمان، می‌توان به عنوان دوره حیات يك فرد پذیرفت؟!.

به این اشکال شش پاسخ داده شده، که هر کدام به تنهایی می‌توانند نشان دهنده ضعف این اشکال باشد.

ما در اینجا، این شش پاسخ را با رعایت اختصار متذکر می‌شویم.

پاسخ نخست:

نخست جای آنست که ببینیم آیا مرگ در روند زندگی انسان و هر موجود زنده دیگر، امری اصیل است که خواه ناخواه پدید می‌آید؟! و یا اینکه پیدایش مرگ نیاز به علت دارد؟.

پیش از پرداختن به این سخن، اشاره می‌کنیم که وجودی و یا عدمی بودن مرگ، هیچ تأثیری در مسیر و نتیجه بحث حاضر ندارد. چه حکماء در چگونگی اموری که بر امور وجودی عارض می‌شوند و حالت عدمی آنان را پدید می‌آورند، اختلاف دارند. گروهی از اینان، ظلمت را امری عدمی - که ناشی از عدم نور است - دانسته‌اند؛ و گروهی دیگر، ظلمت را امری اصیل - که ناشی از عدم نور نیست - برشمرده‌اند.

مرگ نیز حکایتی از همین گونه دارد. گروهی مرگ را عدم حیات می‌دانند، و گروهی دیگر آن را امری اصیل و نه عارضی می‌شمارند. به هر حال می‌توان پرسید که پیدایش این حالت - چه از باب امور عدمی باشد و یا خود امری اصیل به حساب آید -، آیا امری طبیعی است که خواه ناخواه در مسیر حیات همه موجودات زنده پدید می‌آید، و یا پیدایش آن نیاز به علتی خاص دارد؟.

می‌دانیم که اموری که در مسیر طبیعی زندگی موجود زنده واقع می‌شود، نیازی به علت ندارد؛ بلکه همان علت حیات در پیدایش آن کفایت می‌کند. از اینگونه است بقای حیات که وابسته به همان علت پیدایش حیات است.

پیدایش مرگ اما، در هر حال نیازمند به علتی خاص است، چه اگر مرگ را امری عدمی و یا امری وجودی دانستیم، در هر حال عروض این حالت - که باعث قطع رشته حیات مادی می‌شود -، نیازمند به علت است؛ و اگر علتی ویژه سبب پیدایش آن نشود، سلسله حیات همچنان پابرجا خواهد بود.

حال اگر موجود زنده‌ای از علت‌های پیدایش مرگ احتراز کند، حیات او همچنان پابرجا خواهد بود؛ و ازین رو نه ادامه حیات او نیازمند به علتی خاص است، و نه می‌توان از ادامه حیات او تعجب کرد؛ بلکه انقطاع این زنجیره نیازمند به علت خواهد بود و جای تعجب بسیار خواهد داشت.

بر این اساس می‌توان گفت که: پس از اثبات اینکه موجودی خاص در زمانی خاص پدید آمده است، انقطاع زندگی او نیازمند به دلیل است.

حال اگر به تواتر تاریخی ثابت شود که امام زمان علیه السلام در زمانی خاص به دنیا آمده‌اند، اگر مدت عمر ایشان را چند هزار سال هم بدانیم، باز نمی‌توان از علت ادامه حیات ایشان سؤال کرد؛ بلکه می‌باید انقطاع این حیات را مستند به علتی دانست و درباره چیهستی آن علت، سؤال کرد؛ و مادام که چنین علتی در دست نباشد نمی‌توان به پایان یافتن حیات ایشان اعتقاد پیدا کرد.

این مطلب در باره تمامی موجودات زنده صادق است. به عنوان نمونه، اگر ما

بدانیم که کسی در شهری دیگر به دنیا آمده و در چرخه زندگی مادی مشغول به ادامه حیات است، پس از گذشت يك قرن نمی توان مرگ او را حادثه‌ای طبیعی دانست؛ بلکه می باید درباره علت پیدایش مرگ او تفحص کرد، و چنانچه چنین علتی بدست نیاید به حکم عقل ادامه حیات او پذیرفته می شود؛ چه ادامه بقاء مستند به علت پیدایش حیات است، اما عروض مرگ نیازمند به علت جدید می باشد.

توجه کنیم که عقل در این موارد، هیچگاه به وقوع مرگ چنین کسی حکم نمی کند؛ بلکه تنها به عنوان يك احتمال که ناشی از وقوع مرگ در موارد مشابه است، به احتمال موت این فرد گرایش می کند؛ اما هرگز موت او را امری طبیعی و قطعی به شمار نمی آورد. بنا بر این، تا دلیلی استوار بر انقطاع حیات آن حضرت نیابیم، نمی توانیم طولانی بودن دوره زندگی ایشان را امری ممتنع به حساب آوریم؛ بلکه با یقین می توانیم بگوئیم که بنا بر اخبار متواتر، زندگی آن حضرت در زمانی خاص آغاز شده، و هیچ دلیلی بر پایان یافتن زندگی ایشان در دست نیست؛ پس ایشان همچنان زنده هستند و به حیات مادی خود ادامه می دهند.



پاسخ دوم:

در پاسخ نخست دیدیم که مرگ در مسیر طبیعی ادامه حیات قرار ندارد، و پیدایش آن نیازمند به علتی خاص است. حال اگر آن علت پدید آید، مرگ نیز به تبع آن رخ می نمایاند، و اگر پدید نیاید بدهی است که معلول آن نیز حادث نمی شود.

در علت پیدایش مرگ در موجودات زنده هیچ اختلافی نیست، هر چند در کیفیت نام گذاری آن اختلافاتی به چشم می آید؛ چه اطباء و طبیعیدانان دنیای گذشته قوام حیات مادی انسان را به تنظیم چهار خلط صفراء، سوداء، بلغم و دم منوط می دانستند؛ و پزشکان امروز نیز تنظیم قوای فعال در بدن انسان و خارج نشدن هیچ يك از وضعیت مطلوب آن را، مایه حیات می شمارند.

حال اگر چه در این نامگذاری، این اختلاف دیده می شود - که البته ناشی از ضعف مبادی طبیعی دانشهای پیشینیان است -، اما در اصل این مطلب که اگر اعتدال بین قوا تأمین شود مسیر حیات همچنان پیموده می شود، هیچ اختلافی نیست. طبیعی است که فرسودگی جسمی ناشی از کهنسالی نیز، خود نوعی اختلال قوا و ضعیف شدن آن است. بنا بر این، همین فرسودگی نیز می تواند سبب ضعیف شدن اندامهای داخلی شود، و با تحلیل قوای هر يك از این اندامها، بدن انسان از فعالیت معمول خود بازماند؛ و در سرایش مرگ قرار گیرد.

حال اگر موجود زنده ای بتواند این قوا را در بدن خود به نحو کامل متعادل نگاه دارد، آیا باز هم دستخوش عارضه مرگ می شود؟

بدیهی است که چنین نیست و زندگی او تا مادامی که این نظم دچار اختلال نشود، همچنان ادامه خواهد داشت. آنچه در بعضی از کشورهای پیشرفته امروزی در زمینه خوابهای طولانی مدت جسمانی انجام می دهند نیز، از همین گونه است. چه اینان بعضی از بیمارانی که به بیماریهای ناشناخته مبتلا می شوند را، با تقلیل دمای بدن به حد لازم برای زنده بودن بخشهای اصلی بدن، به حالت زندگی نباتی فرو می برند و حتی تا چندین سال و گویا تا چندین قرن می توانند این فرد بیمار را به گونه يك گیاه - که علیرغم ادامه حیات هیچ حرکت ارادی ای ندارد -، زنده نگاه دارند؛ تا در موقع مقتضی او را از این حالت خارج سازند و به زندگی معمول بازگردانند.

حال جای آنست که پرسیم: اگر با ادله عقلی اثبات شد که امام واسطه فیض در تمامی عوالم است و نظم عالم هستی - از بالاترین مراتب مجردات تا پائین ترین مرتبه مادیات - وابسته به ایشان است، چگونه می توان ایشان را از برقراری نظم در بدن خود عاجز دانست؟ آیا می توان پنداشت که عالم مادی که سنخیتی با وجود واجب ندارد، خود به گونه مستقیم به استفاده وجود از وجود واجب می پردازد؟ حکماء برآنند که سنخیت بین علت و معلول در تمامی مراتب هستی ملحوظ است؛ حال اگر وجود ممکن بخواهد به گونه مستقیم به دریافت وجود از وجود واجب پردازد، از آنجا که

توان چنین استفاده‌ای را ندارد به ناچار نابود می‌شود و از ادامهٔ بقاء باز می‌ماند. به عنوان مثال، اگر فرض کنیم که يك لامپ كوچك بخواهد برق را از منبع تولید آن - که کارخانه‌ای با انرژی الکتریکی بسیار عظیمی است - دریافت کند، تنها در اولین لحظهٔ اتصال آن انرژی عظیم، این لامپ منفجر و به صورت گرد از صحنهٔ روزگار محو می‌شود؛ چه این لامپ كوچك با آن انرژی عظیم الکتریکی هیچ سنخیتی ندارد، و ازین رو نمی‌تواند بطور مستقیم به دریافت نیرو از آن بپردازد. ازین روست که امروزه در فاصلهٔ سدهای تولید انرژی تا منازل مسکونی، چندین ایستگاه تقلیل و تبدیل انرژی قرار می‌دهند تا دستگاههای ضعیف و کم توان نیز، بتوانند از آن انرژی بهره مند شوند.

در ماجرای کوه طور نیز، چنین امری واقع شد. چه بنی اسرائیلیان از حضرت موسی علیه السلام درخواست کردند که خداوند را به آنان بنمایاند!

﴿ قَالُوا ارِنَا آللهَ جَهْرَةً ۗ ﴾^۱

«گفتند خدای را آشکارا به ما بنمای.»

و چون حضرت موسی با گروهی از منتخبان آنان به کوه طور تشریف بردند و درخواست آنان را به محضر خداوند متعال عرضه کردند، جلوه‌ای از وجود باری تعالی بدون هیچ واسطه‌ای به کوه طور اصابت کرد و آن کوه عظیم، در لحظه‌ای تبدیل به گرد شد؛

﴿ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا ۗ ﴾^۲

«پس چون خداوند او بر کوه تجلی کرد آن را ریز ریز ساخت.»

چه آن کوه عظیم، بسیار ناتوان تر از آن بود که بتواند فیض هستی را بدون واسطه از خداوند متعال بازستاند؛ چه ممکن با واجب سنخیتی ندارد و ازین رو تمامی عالم وجود،

۱. النساء / ۱۵۳.

۲. الأعراف / ۱۴۳.

همانند آن لامپ کوچک، نمی تواند به بهره برداری مستقیم از فیض خداوند متعال پردازد. پیش از این در همین صفحات اشاره کردیم که، امام اما تنها موجودی است که دارای دو جنبه «یَلِي الْحَقِّي» و «یَلِي الْخَلْقِي» است. او دو جنبه دارد:

جنبه‌ای به سوی خداوند متعال؛

و جنبه‌ای دیگر به سوی عالم ممکنات.

ازین رو با جنبه نخست، فیض هستی را از خداوند دریافت می دارد؛ و با جنبه دوم، آن را در تمامی عوالم ممکن می گستراند. بدیهی است عنوان «عالم ممکنات» شامل تمامی عوالم مجردات و مادیات می شود. بنا براین حتی نزدیکترین ملائک به خداوند نیز، تحت امر امام است و در حیات خود، وابسته به ایشان می باشد.

حال اگر فرض کنیم که زمانی باشد که امامی در آن موجود نباشد، طبیعتاً تمامی عوالم در يك لحظه سر بسر نابود می شود، چه اگر فرض کنیم که میلیونها لامپ کوچک نیز به آن منبع عظیم انرژی متصل شود، تمامی این میلیونها لامپ در يك لحظه راهی دیار فنا خواهند شد.

از همین روست که به هنگام قیامت کبری، چون وجود امام از پهنه گیتی رخت بر بندد و به سوی مستقر امن خود رهسپار و خلافت الهی از زمین بر چیده شود، تمامی ستارگان عظیم آسمانی گرد می شوند و همچون پنبه زده شده، نابود می گردند؛

﴿ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ * وَإِذَا الْجِبَالُ

سُيِّرَتْ * ۱.﴾

آنچه گذشت، تنها مربوط به اجزاء عالم مادی نیست و مجردات نیز، از پی اتمام دوران خلافت خلیفه الله در زمین، یکسر نابود می شوند. چه آنان هم در هر لحظه نیازمند به امامند؛ و:

اگر نازی کند یکدم فروریزند قالبها!

حال با توجه به این برهان عقلی، معلوم می‌شود که امام باید در متن هستی حاضر باشد، تا هستی به روند خود ادامه دهد. بنا بر این، نظم عالم وجود وابسته به امام است؛ و بدیهی است که اگر امام توانائی آن را دارد که نظم را در عالم هستی برقرار کند - و دیدیم که این توانائی بر پایه برهان عقلی استوار است -، پس می‌باید بپذیریم که ایشان توان ایجاد نظم در يك جزء از این عالم - که همان بدن مادی ایشان باشد - را نیز، دارا هستند. بنا بر این باید گفت که امام با حفظ نظم در بین قوای طبیعی بدن خود، از عروض عارضه مرگ بر بدن خویش جلوگیری کرده است؛ و با لطف خاص و عنایت ویژه خداوند همچنان به حیات مادی خود ادامه می‌دهد.

پاسخ سوّم:

دیدیم که اساس این اشکال - که در واقع چیزی بیش از يك استبعاد عقلی نبود -، بر این مسأله استوار شده بود که، عمر متعارف آدمیان از محدوده‌ای خاص فراتر نمی‌رود؛ یعنی زمان عمر ایشان زمانی محدود است و تنها در مواردی خاص تا بیش از نود سال امتداد می‌یابد. بنا بر این چگونه عمر حضرت ولی عصر علیه السلام از این زمان خاص تجاوز کرده و به زمان طولانی فراتر از یازده قرن، رسیده است؟

پاسخ سوّم ما به این اشکال، مبتنی بر مقدمه‌ای است که نخست آن را عرضه می‌داریم، و زان پس به این پاسخ اشاره می‌کنیم.

می‌دانیم که در يك تقسیم، عالم ماده را به «زمان» و «زمانی» تقسیم می‌کنند. «زمان» عبارتست از اصل اندازه‌گیری مدت حرکت اشیاء؛ و «زمانی» تمامی اشیاء مادی است که در بستر زمان در حرکت می‌باشند.

توضیح اینکه: اگر چه در اصل چستی زمان بین حکیمان یونانی، حکیمان دوره اسلامی متقدم و متأخر، و نیز حکمای مغرب زمین اختلافاتی ریشه‌ای به چشم می‌آید؛ اما آنچه در میان تمامی متفکران پذیرفته شده، آنست که زمان - ولو به گونه

عرضی - امری سیال است که می توان بوسیله آن، حرکت اشیاء را اندازه گیری کرد. این امر بنا بر مشهور در میان حکمای یونان و حکمای متقدم اسلامی، از حرکت فلك الأفلاك - یعنی فلك محیط بر عالم مادی - پدید می آید، و از حرکت آن فلك است که حرکت در بستر طبیعت رخ می دهد. بنا بر این تمامی اشیاء مادی که فلك الأفلاك بدان محیط است، در بستر زمان در حرکت است؛ و ازین رو حرکت تنها در عالم مادی رخ می دهد. از این سخن دو نتیجه به دست می آید:

نخست اینکه: هیچ شیء مادی نیست مگر آنکه زمانی است؛

و دوم آنکه: موجودات مجرد زمانمند نمی باشند.

حال بر اساس این توضیح اضافه می کنیم که، اگر موجودی مقدم بر زمان باشد، زمان در او اثر نمی کند؛ و بنا بر این، پیر شدن - که نشان دهنده گذر زمان بر بدن آدمی یا هر موجود زنده دیگر است -، بر آن موجود مقدم بر زمان، عارض نمی شود. چه آن موجود در بستر زمان قرار ندارد تا احکام زمانیات بر آن جاری شود.

اکنون وقت آنست که بپرسیم: آیا امام زمان علیه السلام مقدم بر زمان هستند و یا زمان مقدم بر ایشان است؟

پیش از این بصورت مکرر عنوان کردیم که حضرت ولی عصر علیه السلام واسطه فیض در تمامی عوالم امکان هستند، و هر آنچه «ممکن» است - یعنی تمامی موجودات مجرد و مادی - تحت نظر و اشراف ایشان قرار دارد.

«زمان» نیز در همین شمار است، چه بدیهی است که زمان اگر هم امری اصیل و نه اعتباری فرض شود، باز هم واجب نیست؛ چه تنها خداوند واجب است و بس.

حال باتوجه به این نکته می توان دریافت که، آن حضرت، «ولی عصر» یعنی «ولی زمان و زمانیات» و مقدم بر آن دو می باشند؛ ازین رو نه تنها محکوم به جریان زمان نمی باشند، که زمان محکوم به اوامر ایشان است؛ چه زمان نیز در دائرة موجودات ممکن بسر می برد.

تعبیر «امام زمان» نیز، اشاره به همین مطلب دارد؛ چه ایشان «امام» زمان و مقدم بر

آن هستند و نه مأموم زمان و مؤخر بر آن.

به عنوان مثال می‌توان اشاره کرد که، «امام جماعت» مقدم بر جماعت است، و جماعت تابع حرکات و ارادات او؛ و پرواضح است که «امام جماعت»، مأموم جماعت نیست تا تابع احکام آنان باشد.

امام زمان نیز، به همین گونه امام و مقدم بر زمان هستند. بنا بر این، زمان در ایشان اثری بر جای نمی‌گذارد تا بتوان پیری و فرسودگی جسمی را در حیطة ایشان امری اجتناب ناپذیر دانست.

بسیاری از بزرگان اهل معرفت شاهد آن بوده‌اند، که خورشید هر روز صبح به هنگام طلوع، سر بر آستان آن حضرت می‌ستاید و با اذن ایشان بر منطقه‌ای که آن حضرت حضور دارند، طلوع می‌نماید؛ و هر روز غروب با اجازه ایشان از آن منطقه غروب می‌کند. این مکاشفه اگر چه تنها دست یاب شماری از اهل معرفت می‌شود، اما نشان دهنده آنست که افلاك نیز به امر آن حضرت در حرکتند؛ و به هیچ وجه نمی‌توانند از حوزه اراده و اختیار ایشان خارج شوند.

بنا بر این، واضح است که نمی‌توان احکام زمان - که بر تمامی موجودات زمانی جاری است - را بر آنحضرت نیز، جاری دانست؛ چه ایشان مقدم بر زمانند و از حوزه آن خارج می‌باشند.

ما در همین صفحات، اشاره خواهیم کرد که آنحضرت در «عالم امر» به سر می‌برند، و از حوزه عالم زمانی فساد پذیر خارج می‌باشند.

پاسخ چهارم:

این پاسخ، مبنی بر اینست که استبعاد عقلی پیشین - که مایه پیدایش این اشکال شده بود - را، دفع نمائیم. چه، زین پیش گفتیم که عقل انسان تنها می‌تواند از موارد مشابه به موارد دیگر راه یابد، اشکال حاضر نیز از همینجا ناشی شده بود؛ چه مدعای

این سخن این بود که ما هیچ موجود زنده‌ای که بیش از یازده قرن زیسته باشد را سراغ نداریم؛ ازین رو نمی‌توانیم به چنین عمری برای حضرت حجّت علیه السلام نیز، قائل شویم. پاسخ حاضر، نشان می‌دهد که چنین نیست و مواردی یافت می‌شود که عمرهای طولانی و حتی بسیار طولانی‌تر از عمر ایشان نیز، در عالم امکان واقع شده است. به چند نمونه از این موارد در دو حیطة «ممکن مجرد» و «ممکن مادی» اشاره می‌کنیم:

الف: ممکن مجرد:

می‌دانیم که عالم مجردات، عالم امر است و پیدایش موجودات در آن عالم، نه به زاد و ولد معمول در عالم مادی که به امر «کن» صورت می‌گیرد. این امر، چون از سوی خداوند متعال نسبت به هر موجود مجردی صادر گردد، باعث پیدایش همان موجود می‌گردد؛ بدون آنکه در این مسیر، به زمان و یا ماده‌ای نیاز باشد.

موت این دسته از موجودات نیز، تنها به انقطاع فیض وجود از آنان است، و نیاز به زوال و آسیب دیدگی ماده و یا نابودی آن ندارد.

حال می‌دانیم که در آن عالم، موجوداتی با عمرهای چندین هزار ساله و بلکه چندین میلیون ساله زندگی می‌کنند، که با همین عالم مادی مانیز در ارتباطند. جبرائیل که همچون دیگر فرشتگان الهی هویتی مشخص دارد و کاملاً قابل تمایز از دیگر ملائکه است، در این شمار است. پیش از این به حدیث دانش اندوزی او در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کردیم و دیدیم که بنا بر آن حدیث، جبرائیل از ستاره‌ای خبر می‌دهد که هر سی هزار سال، یکمرتبه طلوع می‌کند و از زمان پیدایش او تا زمانی که او در محضر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سخن نشسته بود، آن ستاره سی هزار مرتبه طلوع کرده است؛ بنا بر این - تنها بعنوان يك تنظیر - می‌توان باور داشت که جبرائیل، از يك دوره زمانی نهصد میلیون ساله خبر می‌دهد که از زمان آفرینش او گذشته است. بلافاصله تکرار می‌کنیم که این عدد، تنها يك تنظیر است و نمی‌توان آن را به عنوان مدت عمر آن ملک عالیمقام محاسبه کرد.

دیگر فرشتگان الهی نیز حالتی همچین دارند؛ و گذشته از آنان، ابلیس نیز در این

شمار است. مدّت عبادت او شش هزار سال به طول انجامیده، و امیرالمؤمنین علیه السلام در باره این زمان چنین تعبیر می‌کنند که: «دانسته نیست مدّت این عبادت بر اساس سالهای این دنیا چهار هزار سال بوده، یا بر اساس سالهای قیامت؛ که هر روز آن پنجاه هزار سال بر اساس سالشماری ما می‌باشد!»^۱. بنا بر این، موجودات مجرد ممکن، از عمرهائی آنچنان طولانی برخوردارند که نمی‌توان عمر یازده قرنه حضرت حجّت علیه السلام را در برابر آن، طولانی دانست.

ب: ممکن مادی:

گذشته از آن، موجودات ممکن مادی نیز در بعضی از موارد از عمرهای بسیار طولانی برخوردار بوده‌اند. حضرت ادریس علیه السلام که به تعبیر قرآن کریم به آسمان رفت^۲ و در آنجا به حیات خود ادامه می‌دهد؛ حضرت عیسی علیه السلام که او نیز به هنگام توطئه یهود برای قتل ایشان، به آسمان عروج داده شد؛ و حضرت خضر علیه السلام که بنا بر شماری از منقولات از پیش از زمان حضرت موسی علیه السلام می‌زیسته و هم اکنون نیز در حال حیات هستند، در این شمارند.

گذشته از موجودات ممکن انسانی، از دوره‌های حیات شماری از موجودات مادی غیر انسانی نیز، خبر داریم. دانشمندان طبیعیدان امروز، از زندگی چند قرنه شماری از موجودات - مانند برخی از طوطی‌ها و لاک‌پشت‌ها - خبر می‌دهند که بر اساس آنچه امروزه محاسبه شده است، بسیار طولانی‌تر از زندگی معمول انسانها می‌باشد. بنا بر این، با توجه به این موارد می‌توان باور داشت که عمر آنحضرت نه تنها عمری غیر قابل قبول نیست، که موارد مشابه بسیاری نیز در دو عالم مجرد و مادی دارد.

اشاره به يك مطلب در اینجا ضروری است؛ و آن اینکه: اگر چه در اولین بخش از مثالهای حاضر به حیات موجودات ممکن غیر مادی اشاره کردیم، اما این مجرد بودن نمی‌تواند مایه فرق میان اینان و حضرت ولی عصر علیه السلام باشد. چه پیش از این اشاره

۱. بنگرید: «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۲ ص ۲۸۷.

۲. اشاره است به آیه مبارکه ۵۷ سوره مریم.

کردیم که، ایشان خارج از حوزه زمان هستند و همچون مجردات محض در عالم امر به سر می‌برند. بنا بر این طول عمر آن موجودات نیز، می‌تواند نمونه‌ای برای طول عمر آن حضرت باشد.

پاسخ پنجم:

این پاسخ، مبنی بر آنست که نشان دهد اشکال مزبور بر پایه علمی استوار نیست. چه يك رکن بسیار مهم در این مسأله مورد اغفال واقع شده؛ و آن اینست که آیا وجود چنین طول عمری برای حضرت حجّت علیه السلام به عنوان يك امر عاّدی در نظر گرفته می‌شود؟ و یا این مدّت طولانی نیز به عنوان یکی از امتیازات آن حضرت - که ناشی از مأموریتِ الهی خاصّ ایشان است -، مطرح می‌گردد؟.

بدیهی است که هر موردی را تنها می‌باید با موارد مشابه آن مقایسه کرد، چه شرط در صحّت قیاس، وحدت ملاك در مقیّس و مقیّس علیه است. از همین روست که در مناسبات و روابط اجتماعی معمول نیز، انسانها در مقام مقایسه بین دو امر، وحدت ملاك در آن دو را ملحوظ می‌دارند.

حال سخن بر سر آنست که در این اشکال، طول عمر آخرین ذخیره الهی را - که مناسب با وظیفه ایشان تعیین شده -، با طول عمر بقیّه انسانها که چنان مأموریتی را بر عهده ندارند، مقایسه کرده‌اند؛ و چون تشابهی بین این دو نیافته‌اند، از باب استبعاد و دورانگاری عقلی، در طول عمر آن حضرت تردید روا داشته‌اند.

به نظر ما امّا، این مقایسه از نظر عقلی - منطقی، صحیح نیست؛ چه ملاك موجود در طرفین قیاس دو ملاك است و نه يك ملاك، و اشاره کردیم که وحدت ملاك در قیاس، رکن صحّت آن است.

اکنون بر این سخن می‌افزاییم که - همانگونه که زین پیش اشاره کردیم - حضرت ولی عصر علیه السلام آخرین ذخیره الهی هستند، و به کمال رسیدن مسیر تکامل انسانها - که

ناشی از مقام رحمت الهی است - وابسته به وجود ایشان می‌باشد. این مسیر با ظهور نخستین انبیاء الهی - حضرت آدم علیه السلام - آغاز شد، و زان پس بوسیله وصی ایشان ادامه یافت؛ و آنگاه سلسله انبیاء و اوصیاء ایشان علیهم السلام آن را ادامه دادند تا سرانجام عالی‌ترین مرحله خود را در دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و هدایت ائمه هدی علیهم السلام بدست آورد.

این مسیر اما، همچنان ناقص است و هدایت کامل، تنها بوسیله وجود مبارک آن حضرت عرضه می‌گردد؛ و این مسیر به کمال خود می‌رسد.

بر این اساس، این امر نه امری عادی که امری برخاسته از مرحله لطف و عنایت خاصه الهی است. ازین رو نمی‌توان عمر آن حضرت را با دیگر امور طبیعی مقایسه کرد. بلکه باید آن را با امور غیر طبیعی دیگر - که در معجزات انبیاء علیهم السلام رخ نموده - به قیاس گرفت.

این امر از آنروست که معجزات انبیاء علیهم السلام نیز اموری فراطبیعی و خارق عادت بوده، که تنها برای هدایت آنان عرضه می‌شده و به صورت مستقیم نشانگر وقوع اراده الهی در عالم طبیعت، می‌بوده است.

آیا می‌توان معجزات پیامبران را یکسر نفی کرد؟ اگر کسی به انکار معجزات پیامبران برخیزد و حتی قرآن کریم - که معجزه قولی حاضر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است - و دقت محراب مسجد النبی - که معجزه فعلی حاضر آن حضرت است - را انکار کند، می‌تواند در صحت عمر آن حضرت نیز، تردید روا دارد. اما اگر این دو مورد و موارد مشابه آن را پذیرفتیم و وقوع معجزات برای انبیاء و کرامات برای صالحان را امری متحقق الوقوع دانستیم، دیگر نمی‌توان در طول عمر آن حضرت خدشه نمود؛ چه همانگونه که آن معجزات راهی برای هدایت مردمان بوده و خداوند از سر لطف، اراده خود را به گونه مستقیم در عالم ماده جریان داده است تا باب هدایت بر مردمان مسدود نشود، وجود آن حضرت نیز لطف خداوند است و طول عمر ایشان لطفی دیگر. ازین رو خداوند این لطف را بر مردمان روا داشته و چنین عمری به آن حضرت عنایت کرده است تا این راه بر ایشان بسته نشود؛ و هر لحظه از هدایت آن دُر نادر دریای وجود، بهره‌مند گردند.

بنا بر این، مشخص می‌شود که اشکال حاضر تنها از عدم دقت در مقایسه بین عمر آن حضرت و عمر دیگر مردمان در طول تاریخ، ناشی شده و بنای آن بر مبنای عقلی استواری نیست.

پاسخ ششم:

این پاسخ، می‌تواند مکمل پاسخ پیشین باشد؛ اما از آنجا که به گونه مستقل به جواب از آن اشکال می‌پردازد، آن را به عنوان پاسخ ششم طرح می‌نمائیم. مبنای این پاسخ، بر آنست که آیا اشکال حاضر بر «وقوع چنین طول عمری» وارد می‌شود؟ و یا بر «امکان وقوع» آن؟.

می‌دانیم که امور خارق عادتی بوسیله انبیاء و اولیاء الهی در طول تاریخ عرضه شده است، که در تمامی این موارد معاندان از پذیرش آن سر باز زده‌اند. اما این موارد واقع شده و نشانگر قدرت بالغ و تامّ الهی بوده است.

حال آیا خداوند متعال را چنان قدرتی نیست که بتواند آخرین ذخیره خود را از چنین طول عمری بهره‌مند سازد؟. بلافاصله می‌افزائیم که اگر خداوند متعال را چنان قدرتی باشد که بتواند امور غیر طبیعی و خارق عادت را در موردی یگانه، به انجام برساند، در دیگر موارد مشابه نیز می‌باید او را دارای همان قدرت دانست؛ و ازین رو از استبعاد آن موارد دوری جست.

در اینجا به نمونه‌هایی از مواردی که نشان دهنده قدرت خداوندی است، اشاره می‌کنیم؛ تا ببینیم آیا آن موارد بیشتر استعجاب و دورانگاری عقل را بر می‌انگیزاند، یا طولانی بودن عمر آخرین ولی مطلق الهی؟:

الف: هر چند معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بسیار زیاد بوده، اما می‌دانیم که گروهی از سست ایمانان در شماری از این معجزات تردید را روا داشته‌اند. اینان، گه گاه از راه خدشه در سند این معجزات بر آنند که به تردید خود صورتی علمی ببخشند؛ ازین رو

در اینجا به معجزه‌های که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود شاهد آن بوده‌اند و در آخرین سطور خطبه شریف «القاصعة» به نقل آن پرداخته‌اند، اشاره می‌کنیم. بنا بر این معجزه، درختی به دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به سوی ایشان می‌شتابد و لب به تصدیق نبوت ایشان می‌گشاید. زان پس به جای خود باز می‌گردد، و نیمی از آن به سوی ایشان می‌رود و باز به سوی نیمه نخست، باز می‌گردد.

به متن سخن امیر مؤمنان علیه السلام توجه فرمائید:

«قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَ تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ! فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أ تُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟

قَالُوا: نَعَمْ!

قال: فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ ... ثُمَّ قَالَ: يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ تَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ!

و الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَ جَاءَتْ ... حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ... فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا - عَلَوْاً وَ اسْتِكْبَاراً -: فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نَصْفُهَا وَ يَبْقَى نَصْفُهَا!

فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نَصْفُهَا ... فَقَالُوا - كَفْراً وَ عْتَوْاً -: فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نَصْفِهِ كَمَا كَانَ!

فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَجَعَ...!

«مشرکان گفتند: این درخت را به نزد خود فراخوان تا از ریشه کنده شده و در

مقابل تو بایستد!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند بر هر چیزی تواناست، حال اگر خداوند این مطلب را

برای شما محقق سازد آیا ایمان می آورید و شهادت به پذیرش حق می دهید؟
گفتند: آری!

پیامبر فرمود: پس من هم اکنون آنچه را می خواهید به شما نشان می دهم...؛
آنگاه فرمود: ای درخت! اگر ایمان به خداوند و روز بازپسین داری و می دانی
که من پیامبر خدا هستم با ریشه های از زمین بیرون بیا تا به اذن خداوند در
مقابل من بایستی!

قسم به آنکس که ایشان را به حق به پیامبری ارسال فرمود آن درخت با
ریشه هایش از جای خود کنده شد و به پیش آمد... تا در مقابل پیامبر ایستاد...!
پس چون آن گروه این صحنه را دیدند از سر کبر و غرور گفتند:

فرمان ده که نیمی از درخت به سوی تو آید و نیمه دیگرش در جای خود بماند!
پس پیامبر به او فرمان داد و نیمی از آن به سوی ایشان آمد!
اما آنان باز از سر کفر و سرکشی گفتند: این نیمه را فرمان ده که به سوی نیمه
دیگرش بازگردد و همانگونه که زین پیش بود قرار گیرد!
پیامبر نیز چنین فرمان داد و آن نیمه به سوی نیمه دیگرش بازگشت!...».

ب: معجزه شق القمر یا مه شکافت نیز، از معجزاتی است که بصورت متواتر در میان همه
مسلمانان نقل شده است. تواتر این خبر به گونه ای است که نمی توان در راستی آن تردید کرد.
ازین رو می توان پرسید: آیا شکافتن ماه در آسمان به امر آن حضرت، چنان ساده و
طبیعی بوده که پذیرفتنی است، اما طول عمر حضرت حجّت علیه السلام پذیرفتنی نیست؟.

ج: پیش از این، به قضیه ردّ الشمس و بازگشت خورشید به محلی که دقائقی قبل از
آن گذشته بود، اشاره کردیم. این مطلب نیز در میان مسلمین متواتر است، و تنها راه
خدشه در آن، دروغزن پنداشتن تمامی مسلمین در طول تاریخ است؛ و می دانیم که
اگر کسی حتی به اسلام نیز چنان خوش بین نباشد که آن را بپذیرد، نمی تواند تمامی
مسلمانان طول تاریخ را کذاب و ناصالح پندارد. چه عرف آدمیان از نسبت دادن چنین
امری به چند میلیارد مسلمان طول تاریخ، ابراء دارد.

حال اگر ماجرای بازگشت خورشید، تنها يك مرتبه نیز واقع شده باشد، امری

است کاملاً خارق عادت که نشان دهنده جریان قدرت کامل الهی در عالم ماده است؛ چه، می دانیم که هم به اعتقاد منجمین و اخترشناسان دیروز و هم به باور فیزیکدانان و نجوم شناسان امروز، نظم کیهانی و ارتباط بین اجرام آسمانی آن چنان استوار است، که اگر ذره‌ای در مدار هر کدام از این اجرام خللی واقع شود و یا در سرعت سیر و محل طبیعی سیارات و ثوابت، تغییری حاصل شود، موجب اختلال در امر کیهان می‌گردد؛ و در بسیاری از اجزاء آن تأثیر مستقیم بر جای می‌نهد.

با اینهمه اما، می‌دانیم که ماجرای بازگشت خورشید حداقل یکمرتبه واقع شده و در نظم کیهانی نیز هیچ خللی ایجاد نکرده است. حال آیا می‌توان پذیرفت که خداوند متعال قادر بر آنست که پس از این واقعه، افلاک را با نظم طبیعی خود به حرکت درآورد، اما قادر بر آن نیست که خلاصه عالم وجود - که تمامی عالم امکان وابسته به وجود ایشان است - را از چنان طول عمری برخوردار سازد؟.

اضافه می‌کنیم که بنا بر بعضی از روایات، مسأله بازگشت خورشید تنهاسی و شش مرتبه برای امیرالمؤمنین علیه السلام روی داده است؛ همین واقعه برای شماری از انبیاء الهی نیز رخ نموده است^۱.

د: شماری از معجزات انبیاء الهی علیهم السلام که در متون دینی غیر مسلمین وارد شده نیز، می‌تواند نشان دهنده قدرت بی پایان خداوند باشد.

ماجرای سوزانیدن حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش، در همین شمار است. این ماجرا، در متون غیر مسلمین نیز حکایت شده، و گذشته از قرآن کریم بوسیله دیگر کتب آسمانی تأیید می‌شود.

توجه به این نکته که بنا بر بعضی از روایات، آن آتش آنچنان عظیم و هراسناک بود که از فاصله يك فرسخی آن نمی‌توانستند گامی به جلو بردارند^۲؛ نشان دهنده ابتهت آن آتش بوده است.

۱. پیش از این، به وقوع آن برای حضرت یوشع بن نون اشاره کردیم، و از مصادر روایی این واقعه نیز نام بردیم.

۲. بنگرید: «تفسیر قمی» ج ۲ ص ۷۲، «القصص» - جزائری - ص ۱۰۳.

در عین حال می دانیم که چنان دریای آتشی به امر حضرت حق بر ابراهیم سرد و سلامت شد، و او سرافراز و بدون کوچکترین آسیب، از آن دریای خروشان آتش خارج شد. ورود حضرت یونس پیامبر علیه السلام به شکم ماهی و خروج ایشان از آن؛ و واقعه عصای حضرت موسی علیه السلام نیز، در همین شمار است. عصای ایشان - که گویا تنها نزدیک به یک متر و نیم طول داشته است -، به امر حضرت حق به چنان اردهای سهمناکی تبدیل شد، که خود آن حضرت نیز از دیدن آن بهت زده شدند!

زنده شدن شماری از مردگان بدست حضرت عیسی علیه السلام و شفا یافتن کوران مادر زاد بدعای ایشان نیز، در متون عهد جدید و قرآن کریم^۱ به تفصیل حکایت شده است؛ و می دانیم که شفا یافتن این نابینایان، تصرّف در ماده مرده است تا تبدیل به ماده زنده گردد؛ همانگونه که حیات بخشی ایشان به فرمان الهی نیز، از همین باب بود.

شتر حضرت صالح علیه السلام که به دعوت قوم ایشان و بدعای آن پیامبر الهی، از کوه بدر آمد و سخت عظیم الجثّه بود نیز، در شمار وقایع غریب آفرینش است. آن شتر که بنا به درخواست آن قوم، فرزندی نیز در شکم داشت، از چنان هیكل عظیمی برخوردار بود که بنا به حکایت قرآن کریم، سهمیه آب او از چشمه وسیع و پر آب آن قوم، یک روز از هر دو روز بود^۲. بدین ترتیب که تمامی آن قوم یک روز از آن آب بهره می بردند، و آن شتر نیز یک روز؛ و به همین ترتیب این ماجرا تکرار می شد!

حال آیا می توان این معجزات و دیگر معجزات شگفت انگیز انبیاء الهی علیهم السلام - که برای هدایت قوم آنان صادر می شده است - را پذیرفت، اما در مسأله حیات حضرت حجّت علیه السلام تردید روا داشت؟

هـ: مسأله اجساد جاودان نیز در شمار همین مسائل غریب قرار دارد. امروزه از نزدیک به یکصد و پنجاه جنازه سالم خبر داریم که در بعضی از متون، اخبار آنها گردآوری شده است^۳.

۱. اشاره است به آیه ۱۱۰ سوره مبارکه المائدة.

۲. اشاره است به آیه ۲۸ سوره مبارکه القمر.

۳. از آن جمله بنگرید به رساله «اجساد جاودان»، که در آن به نزدیک به همین تعداد از اجساد سالم مانده اشاره شده است.

من خود در دوران اقامت در نجف اشرف شاهد ماجرای شکافته شدن مرقد مطهر جناب سید بحر العلوم رحمته الله علیه بودم. سید در زمان حیات ظاهریش به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام رسیده بود و از کرامات خاصی برخوردار بوده است. در سالهای اقامت ما در نجف اشرف، زمانی می خواستند مسجد طوسی را تعمیر کنند. این مسجد محل دفن جناب سید بود، چه، طائفة ایشان پس از مرگشان مقبره‌ای را در آن مسجد جهت ایشان فراهم آوردند و بدن ایشان را در آن مرقد به خاک سپردند. پس از حدود دو قرنی که از وفات ایشان می گذشت، در جریان تعمیر آن مسجد، مقبره ایشان باز شد و دیوار آن فرو ریخت. در آنجا، شماری از علماء و بزرگان نجف اشرف بدن سید را، به گونه‌ای تازه یافتند که گویا همان روز به خاک سپرده شده است!

ماجرای شکافتن قبر مرحوم علامه آية الله العظمی شیخ محمد کاظم خراسانی رحمته الله علیه :- صاحب کتاب گرانسنگ کفایة الأصول - نیز، در همین شمار است. چه، مرقد ایشان نیز به هنگام دفن دخترشان در کنار پیکر پدر، شکافت و شماری از اعلام نجف جنازه ایشان را مشاهده کردند. محاسن ایشان نیز که بوسیله خود ایشان خضاب شده بود، همچنان تازه و خوش رنگ باقی مانده بود و هیچگونه سستی و پریشانی‌ای در آن دیده نمی شد!

گذشته از اینها اما، در همین چند ساله گذشته بدن علامه مجلسی رحمته الله علیه نیز پس از سه قرن دیده شد. شماری از دوستان ما بدن ایشان را به هنگام نصب ضریح بر مرقد ایشان زیارت کردند؛ و به گواهی همه آنان، آن بدن مطهر پس از بیش از سه قرن همچنان سالم باقی مانده بود.

تکرار می کنیم که برخی از شهود این مطلب، هم اکنون در اصفهان می زیند و بر صحت این مطلب گواهی می دهند.

حال آیا می توان پذیرفت که خداوند می تواند این اجساد مطهر را در طول چندین قرن در زیر خاک در شرائط غیر مساعد برای حفظ جسم آدمی، سالم نگاه دارد؛ اما نمی تواند ولی خود را زنده و سالم نگاه دارد؟.

اکنون بر اساس این شش پاسخی که به این اشکال عرضه کردیم، می‌توان نتیجه گرفت که طول عمر آن حضرت در عین آنکه امری است عجیب، کاملاً پذیرفتنی است؛ و گذشته از این، بر اساس برهان عقلی‌ای که برای وجوب حضور امام بعنوان واسطه فیض در این عالم اقامه کردیم، باید گفت که طول عمر آن حضرت امری ضروری است، و مادام که موجودی مادی یا مجرد در حیطة وجود قرار دارد، باید پیشاپیش به بقاء آن حضرت در عالم امکان قائل شد؛ چه بدون وجود آن حضرت نمی‌توان عالم هستی امکانی را برقرار دانست.

اکنون پس از فراغت از تحلیل این اشکال، به تحلیل و بررسی سومین اشکالی که در باره وجود مبارك آن حضرت عرضه شده است، می‌پردازیم.

اشکال سوم:

در دوران غیبت چه منفعتی

بر وجود آن حضرت مترتب است؟

این اشکال بر عکس دو اشکال پیشین، حاصل آمده از يك استبعاد عقلی نیست؛ بلکه تا حدودی می‌توان آن را، سؤالی حقیقت جویانه دانست. چه می‌توان پرسید که: منفعت آن حضرت در زمان غیبت کبری چیست؟ و می‌دانیم که بخش عمده زندگی آن حضرت، در دوران غیبت کبری واقع شده؛ و در بخش کوتاه مدت نخست عمر آن حضرت نیز، تماس ایشان با عامه مردمان برقرار نبوده است. بنا بر این می‌توان به گونه حقیقت جویانه و نه معاندانه، پرسش کرد که: اگر آن حضرت همیشه از انظار انسانها مخفی بوده‌اند، پس چه منفعتی از وجود ایشان حاصل می‌شود تا ایشان را زنده و حاضر در جوامع بدانیم؟

پاسخ این پرسش را، با بیان شماری از فوائد وجود آن حضرت در حیطة‌های مختلف بیان می‌نمائیم.

نخست: در حیطة ربوبیات

پیش از این اشاره کردیم که خداوند، فیاض علی الاطلاق است و در فیض و جود او بخلی نیست. او دمام به افاضه می پردازد و ماهیات ممکن را از فیض وجودی خود بهره مند می سازد.

اما دیدیم که ماهیات آن توان را ندارند که بتوانند بگونه مستقیم از این فیض وجودی بهره مند شوند. بنا بر این لازم است که در هر دوره‌ای، واسطه فیضی موجود باشد که با دو جنبه «یلی الحقی» و «یلی الخلقی» به استفاده و جود از خداوند متعال و افاضه آن به عالم ممکنات، پردازد.

این موجود - که «واسطه فیض» خوانده می شود -، نزدیکترین مرتبه به مراتب ربوبی را داراست، و هر چند خود سر به سر بنده است و مطیع فرمان مولی - جل و علا -، اما از چنان مرتبتی برخوردار است که می تواند بدون واسطه، به استفاده و افاده پردازد. بر اساس این بیان، روشن شد که فیض خداوند و فیاض بودن او وابسته به وجود این واسطه است. خداوند هر چند در هیچ ناحیه‌ای محتاج به بندگان نیست، اما در رسانیدن فیض و جود به دیگر موجودات، چنان مقدر کرده است که سلسله و سائط را ملحوظ بدارد.

به عنوان نمونه، خداوند اگر چه قادر است که بدون سنت تناسل و توالد به خلق موجودات پردازد، اما این سنت را تنها در مسیر آفرینش حضرت آدم و حضرت عیسی علیه السلام رعایت نکرده؛ و تمامی انسانهای دیگر را با واسطه پدر و مادر آفریده است. آیا خداوند خود قادر نیست که آدمی را بدون نیاز به نکاح پدر و مادر بیافریند؟ بدون تردید بر این مطلب قادر است، همانگونه که درباره حضرت آدم چنین کرده است. اما سنت او بر این قرار گرفته که در جریان رسانیدن فیض و جود به ماهیات انسانها، نکاح پدر و مادر آنان را شرط قرار دهد؛ و بدون این نکاح چنان فیضی را به اینان نرساند. سنت خداوند در اینکه شفای بیمار را در گرو استفاده از دارو قرار داده؛ سنت او در

اینکه رشد گیاه را به استفاده از خاک و آب و نور و دمای مناسب وابسته کرده؛ و هزاران مورد دیگر که هر روزه در کنار خود مشاهده می‌کنیم، نشان دهنده این قاعده الهی است که در افاضه فیض او، وجود واسطه شرط است؛ و این واسطه نیز به اراده خود او به وساطت می‌پردازد.

بر این اساس، می‌توان گفت که اگر چه آن حضرت در دوران غیبت و استتار از دیده عامه مردمان قرار دارند، اما چه منفعتی برتر از این می‌توان در نظر گرفت که بر وجود آن حضرت مترتب باشد؟ آیا مرتبتی برتر و والاتر از مرتبه وساطت در بین دستگاه ربوبی و عوالم امکانی وجود دارد که از منفعتی فراتر و عامتر از آن جستجو کنیم؟

دوم: در حیطة موجودات مادی انسانی

پیش از این، اشاره کردیم که تمامی صاحبان عصمت کبری علیهم السلام از منزلتی واحد برخوردارند و هر آنچه برای یکی از آنان اثبات شود، برای تمامی آنان ثابت می‌شود. حال با توجه به این مطلب، می‌افزاییم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مظهر رحمت بالغ الهی هستند، و ازین روست که رسالت فراگیر ایشان نیز، رحمت بوده و بر اساس رحمت استوار شده است؛ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱.

منع عذاب از امت اسلام نیز، به همین سبب بوده است. چه پیامبر اکرم مظهر رحمت الهی بودند، و رحمت با غضب قابل جمع نیست. بنا بر این، تا ایشان در میان امت می‌زیستند عذاب بواسطه ایشان از این امت برداشته شده بود؛ ﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾^۲.

از سوئی دیگر، می‌دانیم که سنت عذاب گناهکاران سنتی ثابت بوده؛ و خداوند بر اساس آن، هر امتی که گناه و عصیان را از حد می‌گذرانیدند، به عقوبتی فنا کننده در

۱. الأنبياء / ۱۰۷.

۲. الأنفال / ۳۳.

همین دنیا مبتلا می‌ساخت. عذابهای نازل شده بر قوم هود، قوم عاد و دیگر اقوام عصیانگر، از همین نمونه است.

حال می‌توان دریافت که یکی از منافع مترتب بر وجود ولی عصر علیه السلام، آنست که همانگونه که در زمان حیات ظاهری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عذاب بواسطه ایشان از امت برداشته می‌شد، و در زمان امیرالمؤمنین و دیگر ائمه هدی علیهم السلام نیز آنان واسطه در منع و انتفاء عذاب بودند؛ در این یازده قرن نیز، ایشان مانع نزول عذاب بر این قوم بوده‌اند. چه، می‌دانیم که شماری از اقوام مسلمان در طول تاریخ به دام گناه گرفتار می‌شدند، و گاه بگونه‌ای عصیان را از حد می‌گذرانیدند، که نزول عذاب بر آنان تنها به علتی خاص متوقف می‌شده است؛ و آن علت چیزی جز وجود معصوم در میان این امت نمی‌باشد. بدین ترتیب می‌توان گفت که یکی از فوائد آن حضرت در دوران غیبت، ادامه بقا امت است و بدون ایشان، نمی‌توان به حیات این امت باور پیدا کرد.

سوم: در همان حیطة

پیش از این، اشاره کردیم که ارزاق عباد به اراده خداوند بوسیله اهل بیت علیهم السلام در بین تمامی انسانها تقسیم می‌شود. اینان، مجاری اراده الهی هستند و از همین رو، در زیارت حضرت سیدالشهداء چنین می‌خوانیم:

«إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَيْكُمْ وَ تُصَدِّرُ مِنْ بِيوتِكُمْ»^۱؛

«اراده‌های پروردگار در اندازه‌گیری امور به سوی شما نزول می‌کند، و از خانه‌های شما به سوی موجودات تقسیم می‌شود».

از همین روست که در باره اینان جملاتی نظیر:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا ... مَعْدِنَ الرَّحْمَةِ»^۲؛

۱. بنگرید: «الكافي» ج ۴ ص ۵۷۷ حدیث ۲، «بحار الأنوار» ج ۹۸ ص ۱۵۳، «کامل الزیارات» ص ۲۰۰.

۲. بنگرید: «من لایحضره الفقیه» ج ۲ ص ۶۰۹ حدیث ۳۲۱۳، «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۲۷، «البلد الامین» ص ۲۹۷.

صادر شده است؛ و با همین مقدمه است که در زیارت رجبیه می خوانیم:

«أَنَا سَائِلُكُمْ وَ أَمْلِكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ فِيهِ التَّفْوِيضُ»؛

«من گدای درگاه شما و آرزومند شمایم در آنچه که به شما تفویض شده است».

در روزگاران متأخر نیز، پس از شهادت حضرت عسکری علیه السلام، منصب مسجرای اراده الهی بودن بر دوش حضرت ولی عصر علیه السلام نهاده شده است. آیا منفعتی برتر از این می توان تصور کرد تا از منافع وجود ایشان جستجو کنیم؟

چهارم: در حیطة امور معرفتی

فائده حاضر - که به عنوان یکی از فوائد وجود صاحبان عصمت کبری علیهم السلام و در نتیجه فوائد وجود مبارك حضرت حجّت علیه السلام نقل می کنیم -، در شمار برترین فوائدی است که عقل آدمیان به درك آن نائل می شود؛ و آن فائده عبارتست از آنکه اینان ابواب معرفت الله هستند، و بدون حضور این انوار طیبه در عالم وجود، خداوند شناخته نمی شد، و انسانها سر به سر، سر درگریبان جهل و ظلمت فرو می بردند.

توضیح اینکه می دانیم که تمامی اقوام بشری بدنبال نیروئی برتر بوده اند، که بتوانند امر خلق و حیات را به او مستند سازند و در هنگام ظهور مشکلات، دست به دامان او برند. اینان گاه دست به دامان متفکران بشری زده اند، و گاه خود بر اساس او هام خویش خدایانی را برای خود تصویر کرده اند. ازین رو در هر حال حد ادراك آنان در شناخت خدایانشان سهیم بوده؛ و می بینیم که گاه به چنان ورطه های هولناکی در امر ربوبیت قائل شده اند که عقل جمعی انسانها از پذیرش آن سخت اباء دارد.

پرستش شماری از حیوانات - همچون گاو، گوساله، سوسک، سرگین گردان و ... -، و نیز پرستش آلت نرینه و آلت مادگی آدمی، پرستش ارواح نیاکان، ارواح شرور یا ارواح نیکی، پرستش خورشید و ماه و دریا و کوه و درختان بلند قامت و ... همه و همه در این شمار است.

از سوئی دیگر، مکاتب الهی پیش از اسلام نیز از آنجا که در نخستین گامهای پس از رحلت انبیاء علیهم السلام تحریف می شدند، نمی توانستند در بستر تاریخ به معرفتی صحیح خداوند و اسماء و صفات او پردازند. چهره خشن خداوند در دین یهود و اقانیم سه گانه مسیحیان و شرك واضح مجوسیان، نشان دهنده تصویری است که امروزه پیروان ادیان الهی از خداوند در سر دارند.

مسلمین غیر شیعی نیز، از آنجا که دست به دامن اهل بیت نبردند و در وادی شناخت خداوند، با اندیشه خویش گام برداشتند؛ به سرنوشتی عجیب گرفتار آمدند. شماری از اهل سنت خداوند را پسری نیکو روی می دانند که سوار بر الاغی جوان، شبها بر بام منازل عبور می کند^۱. عابدان اینان، آخری بر بام می بندند و یونجه تازه معطر در آن می نهند تا الاغ خداوند به طمع آن یونجه ها، بر بام آنان فرود آید و آنان به شرف زیارت خداوند، نائل شوند؛ و طرفه آنکه شماری از اینان بر این پندارند که خداوند را بر بام منزل خود زیارت کرده اند!!

در مکتب تشیع اما، از آنجا که طریق معرفت الله موقوف بر نص قرآن کریم و حدیث صحیح اهل بیت علیهم السلام است، از چنین انحرافات هیچ خبری بدست نداریم. هیچ شیعه ای در طول تاریخ قائل به تجسم خداوند نبوده و او را محتاج به حیوانی سواری ندانسته است؛ همانگونه که هیچ يك از شیعیان خداوند را در صورتی محسوس - مانند اقانیم سه گانه، و یا به همراه فرشتگان دوشیزه، نشسته بر فراز عرش! - نپنداشته است. سر این مطلب در این نکته است، که حوزه معرفتی شیعه، سرشار از احادیث اهل بیت بوده؛ و اینان با استمداد از آن ابواب معرفت الله، طریق مستقیم هدایت را در پیش داشته اند. اهل بیت علیهم السلام، از این نکته بلند اینچنین پرده برداشته اند که فرموده اند:

«لَوْلَا مَا عُبِدَ اللَّهُ»^۲؛

۱. این سخن، اعتقاد تجسیم گرایان اهل سنت است؛ و در شماری از کتب کلامی فریقین به تفصیل در باره آن سخن رفته است.

۲. بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۱۹۳ حدیث ۶، «بحار الأنوار» ج ۲۶ ص ۲۶۰، «التوحید» ص ۱۵۲ حدیث ۹.

«اگر ما نبودیم، خداوند به شایستگی عبادت نمی شد».

چه، عبادت صحیح موقوف بر شناخت صحیح است، و شناخت صحیح تنها از طریق این خاندان حاصل می شود.

گذشته از این اما، فرشتگان نیز در شناخت خداوند، وامدار این خانواده اند. در روایات متعددی وارد شده است که:

«سَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ»^۱؛

«ما تسبیح خداوند کردیم پس بدنبال آن ملائکه نیز تسبیح گفتند».

بنا بر این، ملائکه آسمانها نیز طریقه تسبیح شایسته خداوند را، از اهل بیت آموخته اند. به این روایت که در مقام حاضر به روشنی دلالت بر منفعت اهل بیت عصمت و طهارت دارد، بنگرید:

«لَوْلَا مَا عُرِفَ اللَّهُ»^۲؛

«اگر ما نبودیم خداوند شناخته نمی شد».

نکته ای که در این میان از اهمیّت فراوانی برخوردار است، آنست که صفات خداوند از باب مجرد بودن برای آدمی قابل درک نیست؛ چه خداوند همانگونه که خود مجرد محض است و به هیچ ماده ای آلودگی ندارد، اسماء و صفات علیای او نیز به همین گونه است، و لذا نمی تواند بوسیله انسان درک شود.

نمونه اعلاّی صفات خداوند اما، در وجود صاحبان عصمت کبری علیهم السلام متجلی است. از همین روست که شناخت صحیح خداوند، تنها برای آنان میسر است که خود الهی گونه اند؛ و می توانند نخست شناخت صحیحی از خداوند بدست آورند و زان پس، معرّف صحیح خداوند واقع شوند.

آدمیان نیز، تنها از راه سخنان آنان و زان پس سیره و شخصیت آنان، می توانند به

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۴ ص ۸۸، «الاختصاص» ص ۹۰، «عوالی اللالیء» ج ۴ ص ۱۲۲ حدیث ۲۰۱.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۲۵ ص ۴، «بصائر الدرجات» ص ۶۱ حدیث ۳، «مسائل علی بن جعفر» ص ۳۱۹.

شناخت درست خداوند نائل شوند.

اگر در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند:

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ^۱

«در صفات تو جمع اضداد شده است، و ازین رو شبیهی برای تو نمی‌توان یافت»،

از آنرو بوده، که ایشان از آنجا که عبد محض و مطیع خداوند متعال بوده‌اند؛ بالاترین مراتب قرب به بارگاه ربوبی را یافته‌اند، و صفاتی الهی گونه پیدا کرده‌اند. به همین سبب است که در زیارت جامعه کبیره خطاب به آن انوار مقدّس می‌خوانیم:

«مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ»^۲؛

«هر کس که اراده بارگاه ربوبی کند، باید از شما بیاغازد».

چه، شناخت و وصول به آن بارگاه کبریائی، تنها از مسیر این خاندان میسر است و بس. عباراتی از قبیل:

«و بِمُؤَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمَفْتَرَضَةُ»^۳؛

«بواسطه ولایت شماست که عبادات واجب پذیرفته می‌شود»؛

و نیز:

«و بَوَلَايَتِكُمْ تُقْبَلُ الْأَعْمَالُ وَ تُزَكَّى الْأَفْعَالُ»^۴؛

«بوسیله ولایت شماست که اعمال آدمی قبول می‌شود، و کارهایش پاک و

پاکیزه می‌گردد تا شایسته پذیرش در درگاه الهی شود»؛

اشاره به همین منافع اهل بیت علیهم السلام دارد.

۱. بنگرید: «المصباح» - کفعمی - ص ۷۳۶.

۲. بنگرید: «الکافی» ج ۴ ص ۵۷۵ حدیث ۲، «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۳۱، «عیون الأخبار» ج ۲ ص ۲۷۶.

۳. بنگرید: همان.

۴. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۱۱۶.

شناختن خداوند متعال و کورکورانه قدم در مسیر پر پیچ و خم زندگی نهادن، بالاترین بلیّه‌ای است که می‌تواند گریبانگیر آدمی شود؛ و وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام خود فرموده‌اند:

«أنا خاتمُ الأوصياءِ، و بي يدفعُ اللهُ البلاءَ عن أهلي و شيعتي»^۱؛

«من آخرین فرد از سلسلهٔ اوصیاءِ الهی هستم، و بواسطهٔ من بلاء از خاندان و شیعیانم دفع می‌شود».

این «دفع بلاء»، هر چند دفع بلاهای آسمانی و عذابهای زمینی را نیز شامل می‌شود - در این زمینه پیش از این سخن گفتیم -، اما دفع بلای جهل مطلق و یا شناخت غیر صحیح را نیز، در بر می‌گیرد.

اکنون می‌توان گفت که یکی از منافع بسیار عظیم اهل بیت علیهم السلام در تمامی روزگاران و وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام در روزگار امامت ایشان، آنست که این خاندان ابواب معرفت خداوندی هستند و بدون آنان، نمی‌توان به شناخت آن ذات بی‌مثال دست یافت.

پنجم: در حیطةٔ امور مادی

کمترین منفعتی که بر وجود مبارک آن حضرت مترتب است - و ازین رو در اینجا تنها به اختصار دربارهٔ آن سخن می‌گوئیم -، این نکته است که آن حضرت، قطب و قلب عالم وجود هستند. ازین رو، اگر درختی میوه می‌دهد به‌إذن ایشان میوه می‌دهد، اگر تجارتی سودی می‌بخشد به‌إذن ایشان سود می‌بخشد، و اگر خورشید هر صبح از مشرق زمین طلوع می‌کند به‌إذن ایشان است که طلوع می‌کند؛ و اگر توجه کنیم که نه طلوع خورشید را انقطاعی است، و نه سبز شدن گیاهان و ثمر بخشیدن کارهای آدمیان را وقوفی، در می‌یابیم که تمامی عالم وجود در هر لحظه به اجازهٔ ایشان به

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۳۰، «الدعوات» ص ۲۰۷، «الغیبة» - طوسی - ص ۲۴۶.

فَعَالَيْتَ خُودِ اِدَامِه مِی دَهْد.

اگر اینان در وصف خود فرموده‌اند:

«بِنَا تُمَسِّكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ»^۱؛

«بواسطه ما آسمان از فروافتادن بر زمین نگاهداری می‌شود»،

با توجه به همین جنبه عام مادی اینان است. چه پیش از این گفتیم که در هر زمان، صاحبان عصمت کبری و اسطگان رسانیدن فیض وجود به عالم ممکنات هستند؛ و تنها به اراده آنان است که عالم هستی به مسیر حیات خود ادامه می‌دهد.

در اینجا این بخش را با اشاره به مطلبی دیگر به پایان می‌بریم؛ و آن اینکه: احاطه آن حضرت به تمامی عالم وجود - که زین پیش به آن اشاره کردیم -، از باب آنست که ایشان در عالم امر به سر می‌برند، و به عالم ماده و خلق احاطه و اشراف کامل دارند.

دیدیم که آن حضرت نزدیکترین موجود به بارگاه الهی هستند، و ازین رو از برترین مراتب ممکن ولایت برخوردارند. ازین رو اشراف کامل بر تمامی عوالم امکانی از موجودات مجرد محض تا پائینترین مرحله موجودات مادی را، حائز می‌باشند. از سوئی دیگر، دیدیم که فیض وجود نیز بواسطه ایشان بر ممکنات افاضه می‌شود؛ ازین روست که تمامی حرکات موجود در عالم آفرینش را، وابسته به وجود ایشان و به اذن و اجازه ایشان دانستیم.

در اینجا این گفتار را به پایان می‌بریم، و در گفتار بعد در باره مفهوم «ظهور» و شماری از حیطه‌های مربوط به آن، سخن می‌گوئیم.

گفتار ہفتم

ظ ہ و ر

گفتار حاضر، هفتمین گفتار از سلسله مباحث این کتاب است. در این گفتار، در پی آنیم که توضیحی پیرامون مفهوم «ظهور» و برخی از جنبه‌های مربوط به آن، عرضه نماییم. چرا که این مفهوم، از دو سویه دارای اهمیت فراوان است:

سویه نخست: این واژه، از نخستین واژگانی است که به هنگام ارتباط با مفهوم مهدویت به معنای عام آن، به ذهن انسانها خطور می‌نماید؛ چه - همانگونه که زین پیش دیدیم - «ظهور» منجی آخر الزمان، از دیرباز مطلوب آدمیان بوده است؛ و ازینرو همواره نسلی از پس نسلی دیگر با امید به ظهور آن منجی، بر پهنه این خاک زیسته‌اند و امید به فراگیر شدن عدل را، در دل نسلهای پسین بارور ساخته‌اند. به همین علت ممکن است بسیاری از مردم تصوّر صحیحی از مفهوم مهدویت نداشته باشند، اما بگونه ناخودآگاه در پی ظهور عدالت‌گستر جهان، لحظه شماری کنند.

در دائرة تمدن اسلامی نیز، این عنوان با نام مبارك حضرت حجّت علیه السلام عجین شده است؛ چه در سخنان خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان نخستین معرف آن حضرت، نام ایشان قرین با واژه «ظهور» یاد شده، و به تکرار به ایشان به عنوان کسی که با ظهور خود آرامش و عدالت فراگیر را به ارمغان خواهد آورد، اشاره شده است.

سویه دوّم: این واژه، نشان دهنده گسترده‌ترین کاربرد اجتماعی مفهوم مهدویت نیز هست. چه، اگر چه مفهوم «غیبت» نشان دهنده حضور دائمی ولی مطلق الهی در میان جامعه بشری است، و مفهوم «انتظار» نشان دهنده آماده بودن برای تغییر

وضعیّت موجود در این جوامع؛ اما ملموس بودن آن حضور و به ثمر رسیدن این آمادگی، تنها در بستر مفهوم «ظهور» تحقق می‌یابد.

ظهور، نشان دهنده آخرین مرحله تکامل حرکت انبیاء الهی است؛ و بدون آن، هدایت کامل تحقق نمی‌یابد، و این مسیر به فرجام خود نمی‌رسد. ازین روست که می‌توان آن دوران را، دوران تکامل هدایت خواند. بدین ترتیب روشن می‌شود که عمده‌ترین نقش اجتماعی مسأله امامت - که آخرین پایگاه خود را در وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام می‌یابد -، در دوران ظهور تجلّی می‌کند.

اصرار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام بر آمادگی دائمی شیعیان برای ظهور آن حضرت نیز، از همین جانشی می‌شود. چه بدون تحقق این مفهوم، نمی‌توان انتظار تحقق جامعه موعود را در سر پرورانید و درخت آرزوی چند هزار ساله بشر برای تحقق عدل را، پر ثمر دانست. ازین رو در این گفتار به بررسی شماری از حیطه‌های این مفهوم می‌نشینیم. بلافاصله تکرار می‌کنیم که - چنانکه گفتیم -، موضوع این گفتار اجتماعی‌ترین موضوعات نظریّه مهدویّت است؛ به همین دلیل مباحث این گفتار بیشتر اجتماعی است، و کمتر رنگ اعتقادی و نظری دارد.

انتظار ظهور از دیدگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در گفتاری که پیش از این به مبحث انتظار اختصاص دادیم، به شماری از روایاتی که در باره انتظار ظهور صادر شده بود، اشاره کردیم. دیدیم که این روایات سکت فراوان است، و هر يك به گونه‌ای پرده از ثواب و ارزش انتظار برداشته است. بدون تردید آن روایات نشان دهنده اهمیّت ظهور و زمینه‌سازی فردی و اجتماعی برای آن نیز، می‌تواند باشد؛ چه واژه انتظار بدون مفهوم ظهور معنایی نمی‌یابد، و آن کلمه در بستر این لفظ معنا می‌شود.

اکنون بدون آنکه به تکرار آنچه زین پیش گذشت، پردازیم؛ تنها برای نشان دادن

مجدد ارزش انتظار ظهور که مبین اهمّیت پایگاه اجتماعی ظهور است، به سه روایت در این زمینه اشاره می‌کنیم. این روایات برگرفته از سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد و به گونه مکرر در متون روایی نقل شده است:

الف:

«انتظارُ الفرجِ عبادةٌ»^۱؛

«در حالت انتظار ظهور بسر بردن، عبادت است».

می‌بینیم که در این روایت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بصورت مطلق انتظار ظهور را عبادت شمرده‌اند.

ب: هم ایشان بنا بر حدیثی دیگر فرموده‌اند:

«أفضلُ أعمالِ أمتي انتظارُ الفرجِ»^۲؛

«برترین اعمال امت من، انتظار فرج است».

همانگونه که روشن است، در این حدیث شریف ایشان هیچ عملی را از نظر رتبه و درجه، همانند با انتظار ظهور ندانسته‌اند؛ بلکه این مفهوم را برترین عملی که ممکن است از امت اسلام سرزند، خوانده‌اند.

ج:

«أفضلُ العبادةِ ... الصُّمْتُ و انتظارُ الفرجِ»^۳؛

«برترین عبادات، سکوت و انتظار فرج است».

در این حدیث شریف نیز، سکوت و انتظار ظهور برترین عبادات شمرده شده است. پر واضح است که سکوت نیز مفهومی همسو با مفهوم انتظار دارد، چه می‌توان

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۲۲، «الأمالی» - طوسی - ص ۴۰۵ حدیث ۹۰۷، «كشف الغمة» ج ۲ ص ۱۰۱.

۲. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۰ ص ۳۱۷، «عیون الأخبار» ج ۲ ص ۳۶ حدیث ۸۷، «کمال الدین» ج ۲ ص ۶۴۴

حدیث ۳.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۶۸ ص ۹۶، «الإرشاد» ج ۱ ص ۳۰۲، «تحف العقول» ص ۲۰۱.

سکوت را در اینجا بمعنی تدبّر و اندیشه دانست؛ تدبّری که سرانجام به انزجار از شرائط نامطلوب اجتماعی و گرایش به اصلاح و بازسازی جامعه منتهی می‌شود. بدین ترتیب واضح است که سکوت نیز مقدمه‌ای برای ظهور و انتظار آن است.

آیا امام زمان علیه السلام وقت ظهور را می‌دانند؟

در ابتدای این گفتار، اشاره کردیم که مفهوم «ظهور» مفهومی است اجتماعی و نشانگر تحوّل فرد و جامعه در آن دوران. بر این اساس می‌توان این مفهوم را مفهومی کاربردی و نه نظریه پردازانه دانست. ازین رو، کمترین مباحث این گفتار پیرامون مباحثی است که از ارزش اجتماعی کافی برخوردار نیستند.

مبحث حاضر نیز در شمار همین مباحث است، چه اینکه سؤالاتی از این گونه - که به صورت مکرر مطرح می‌شود - از کمترین کاربرد اجتماعی برخوردار است. اینکه آیا حضرت ولی عصر علیه السلام خود نسبت به زمان ظهورشان آگاهی دارند و یا آن حضرت نیز از چگونگی زمان ظهور بی‌اطلاعند، در شمار مباحثی است که نظری صرف است و هیچ فائده اجتماعی‌ای بر آن مترتب نیست. ازین رو می‌توان این سؤال را بدون آنکه بدان پرداخت، رها کرد و به مباحث مهمتری در این زمینه پرداخت؛ چه اگر آن حضرت نسبت به این مطلب آگاهی داشته باشند و یا خداوند آگاهی به این مطلب را به ایشان اعطاء نکرده باشد، در هر حال مطلبی است منحصر در حیطة شخصیت ایشان و هیچ ثمره جمعی و یا فردی‌ای بر آن مترتب نمی‌شود.

با اینهمه امّا، به اختصار به پاسخ این پرسش می‌پردازیم:

احادیث ما و آنچه از مجموع آراء در این زمینه بدست می‌آید، سخت متناظر و گوناگون است. ازین روست که شماری از بزرگان بر آن بوده‌اند که آن حضرت نیز نسبت به زمان ظهور آگاهی خاصی ندارند، و تنها پس از صدور امر حضرت حق برای قیام است که از زمان وقوع آن اطلاع می‌یابند.

با اینهمه اَمَّا، ما بر آنیم که ولی عصر علیه السلام از زمان خروج و انقلاب جهانی خود آگاه هستند و به روشنی می دانند که در چه زمانی این امر صادر می شود. این نظر ما مبتنی بر روایاتی است که در باره حیطة علم و نیز چگونگی شخصیت آن حضرت صادر شده است. می دانیم که زیارات اهل بیت علیهم السلام نشانگر گوشه‌ای از شخصیت آنان است. حال اگر در زیارت وجود مبارک حضرت حجت می خوانیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَافِظَ أَسْرَارِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱؛

«سلام بر تو ای نگاهبان اسرار پروردگارا».

می توان نتیجه گرفت که ایشان از زمان خروج خود آگاهی دارند. چه بدون تردید «زمان ظهور» در شمار اسرار الهی است، و آنحضرت نیز نگاهبان مجموعه این اسرار هستند. بدیهی است که نگاهبان بودن فرع بر آگاه بودن است؛ به همین علت می توان گفت که ایشان نسبت به تمامی اسرار الهی آگاهی دارند، و از آن جمله بر زمان ظهور نیز اشراف دارند.

در جملات بعدی همین زیارت نیز، ایشان را با عبارت:

«المُؤْتَمَنُ عَلَى السِّرِّ»

توصیف کرده‌اند. بدین ترتیب باز تأکید شده است که ایشان امین سِرِّ الهی هستند، و امین بودن نیز بدون آگاهی داشتن معنا ندارد. ازین روست که ما ایشان را بر زمان ظهور خود نیز آگاه می دانیم.

وجوب تکذیب وقت نمایان

گذشته از ایشان اَمَّا، هیچ کس بر پهنه این کره گردان نمی زید که بتواند نسبت به زمان ظهور آن حضرت، اطلاع داشته باشد. در تأکید این مطلب اشاره می کنیم که از

۱. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۹۹ ص ۹۸، «البلد الامین» ص ۲۸۴، «المصباح» - کفعمی - ص ۴۹۵.

همان نخستین سالهای دوران غیبت، شماری از مردم فریبان گه گاه با تعیین زمانهائی برای ظهور آن حضرت علیه السلام، به جلوه گری در میان مردمان ساده اندیش می پرداخته اند. اینان خود را از یاران خاص آن حضرت می خواندند و یا خود را دارای آنچه آنچنان فضائلی نشان می دادند، که می توانند نسبت به اسرار الهی آگاهی یابند.

این هر دو عنوان نیز، تنها برای جلوه گری در میان مردم به کار می رفت؛ ورنه احادیث صریح و صحیح صاحبان عصمت کبری علیهم السلام نشان از آن دارد، که هیچ کس نمی تواند ادعای علم به زمان ظهور را داشته باشد.

اهل بیت علیهم السلام برای بر حذر داشتن مردم از اینان - که در فرهنگ دینی «وقاتون» یعنی: «وقت نمایان»، خوانده می شوند - به تکذیب آنان می پرداختند، و حتی امر به واجب بودن تکذیب آنان می کردند. بدین ترتیب یکی از وظائف دینی شیعیان، تکذیب کسانی است که به ناروا وقتی را بعنوان زمان ظهور آن حضرت، مشخص می کنند. این عوام فریبان، در روزگار ما نیز دست در کار خود دارند و حتی بیشتر از پیش به این عمل فریبکارانه، می پردازند. بنا بر آنچه در حدیثی نقل شده است، حضرت امام محمد باقر علیه السلام در يك عبارت، سه مرتبه اینان را دروغگو خوانده اند؛ تا مردم از پذیرش سخن آنان اجتناب کنند. به این حدیث که فضیل بن یسار از ایشان نقل کرده، توجه کنید:

«قلت: لهذا الأمر وقت؟»

فقال: كذب الوقائون! كذب الوقائون! كذب الوقائون!؛^۱

«از آن حضرت پرسیدم: آیا مسأله ظهور زمان مشخصی دارد؟»

و حضرت در پاسخ فرمودند: وقت نمایان دروغ می گویند!، وقت نمایان دروغ

می گویند!، وقت نمایان دروغ می گویند!.

تأکید این حدیث بر دروغ زدن خواندن اینان - که دزدان ایمان مردمند -، سخت قابل توجه است.

۱. بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۳۶۸ حدیث ۵، «بحار الأنوار» ج ۴ ص ۱۳۲، «الغیبة» - طوسی - ص ۴۲۵.

به این احادیث نیز بنگرید:

الف:

«قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ كَثِيرٍ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مِهْزَمٌ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَخْبِرْنِي عَنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي نَنْتَظِرُ، مَتَى هُوَ؟ فَقَالَ: يَا مِهْزَمُ! كَذِبَ الْوَقَاتُونَ وَ هَلَكَ الْمُسْتَعْجِلُونَ وَ نَجَا الْمُسَلِّمُونَ!»^۱؛

«عبدالله بن کثیر گوید: نزد حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ بودم که مهزم بر ایشان وارد شد و گفت: فدایت شوم! مراد در باره این مطلبی که منتظر آنیم آگاه ساز؛ ظهور چه زمانی خواهد بود؟

حضرت نیز پاسخ دادند: ای مهزم! وقت نمایان دروغ می گویند و آنان که عجله می کنند هلاک می شوند و آنان که ایمان دارند نجات می یابند».

ب:

«قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: سَأَلْتُهُ (أَي: الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) عَنِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: كَذِبَ الْوَقَاتُونَ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَانُوقَتِ»^۲؛

«ابوبصیر می گوید: از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ درباره زمان ظهور حضرت قائم پرسیدم؛ ایشان نیز پاسخ دادند: وقت نمایان دروغ می گویند، ما خاندانی هستیم که هیچ زمان خاصی را برای ظهور مشخص نمی کنیم».

ج:

«الكلينيُّ عن اسحاق بن يعقوب أنَّه خرج إليه على يد محمد بن عثمان العمريِّ: أمَّا ظهورُ الفرَجِ فإنه إلى الله و كَذِبَ الْوَقَاتُونَ»^۳؛

«شیخ کلینی از برادرش اسحاق بن یعقوب نقل می کند که: توقیعی از جانب

۱. بنگرید: «الکافی» ج ۱ ص ۳۶۸ حدیث ۲.

۲. بنگرید: همان، همان مجلد و صفحه حدیث ۳.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۱۱۱، «الاحتجاج» ج ۲ ص ۴۶۹.

حضرت ولی عصر علیه السلام بوسیله علی بن عثمان عمری بدست او رسید؛ و در آن نوشته بود: فرارسیدن زمان ظهور تنها به اراده خداوند است، و آنان که زمان خاصی را برای آن مشخص می‌کنند دروغ می‌گویند».

حکمت در تأخیر ظهور حضرت

در بخش‌های پیشین این رساله، اشاره کردیم که «علت» افعال خداوند - همچون علت وضع عبادات و چگونگی آن -، بر ما پوشیده است. ازین رو، ما تنها می‌توانیم از حکمت افعال او - جل و علا - و نیز آنچه مقدر فرموده است، صحبت کنیم. در بخش حاضر نیز، تنها از حکمت یکی از مقدرات او یعنی تأخیر در ظهور آن حضرت، سخن می‌گوئیم. چه می‌توان پرسید که: چه حکمتی در طولانی شدن دوران غیبت بوده است؟، آیا در این یازده قرن هیچ زمان مناسبی برای ظهور آن حضرت پیش نیامده است؟، و در هیچ برهه‌ای شرایط آنچنان فراهم نبوده که آن حضرت قیام کنند؟.

پاسخ این پرسش آنست که گذشته از شرایط ظاهری - که ما می‌توانیم به شماری از آن پی ببریم -، شرایط دیگری نیز در میان است؛ که آدمیان از آن بی‌خبرند. ازین رو حکمت تأخیر در زمان ظهور - همچون حکمتی که اقتضای ظهور آن حضرت را خواهد داشت - بر ما پوشیده است.

در شمار شرایط ظاهری، می‌توان به طلب عمومی اهل عالم اشاره کرد. چه به گونه طبیعی، چنان قیام فراگیری همچون دیگر قیامها و حتی انقلابهای مقطعی و ناحیه‌ای مقتضی آمادگی مردم برای شرکت در انقلاب و یاری رساندن به آن است. پرواضح است که قیام آن حضرت احتیاجی به همراهی مردم و همگامی آنان در آن حرکت ندارد؛ چه - همانگونه که زین پیش دیدیم - خداوند خود به یاری آن حضرت خواهد شتافت و پیشاپیش یاری و نصرت ایشان را تضمین کرده است؛ ﴿فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا

فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا^۱. در تأویل این آیه، اشاره کردیم که اهل بیت علیهم السلام «منصور» را به وجود مبارك ولی عصر علیه السلام تأویل کرده‌اند. ازین رو آمادگی مردم برای یاری رساندن به آن حضرت، نه برای نفس یاری رساندن، که برای آماده بودن شرائط برای ورود مردم به بوتۀ آزمایش است؛ چه آزمایش را شرائطی است که تا آن شرائط فراهم نباشد، نمی‌توان به راستی موفقان و ناموفقان در آن را باز شناخت.

به همین علت است که از نظر ظاهری، باید طلب مردمان به گونه‌ای فراگیر و از صمیم جان و بن دندان باشد، که برآستی آن آزمایش به عنوان آخرین آزمایش فراگیر الهی، بتواند تکلیف مردمان را روشن سازد.

گذشته از این، می‌دانیم که به هر حال قیام آن حضرت از گونه انقلابهای اجتماعی است، که تمامی پهنه زمین را تحت حیطة خود خواهد گرفت. ازین رو نمی‌توان آن را بدون حضور مردم در نظر گرفت و هیچ نقشی برای آنان در این میان در خاطر نیاورد. پر واضح است که یاران خاص آن حضرت، در اقطار گیتی مقاصد خود را تنها به یاری یارانی دیگر اعمال می‌کنند؛ و ازین رو وجود کسانی که یکسر اعتقاد به هدف و راه ایشان داشته باشند، سخت ضروری و ناگزیر است.

گذشته از این شرائط ظاهری، شرائطی غیر ظاهری نیز در میان است؛ که ما بدرستی نمی‌توانیم از کیفیت و چگونگی آن آگاه شویم. نمونه این مسأله، در مسأله نزول عذاب بر قوم حضرت نوح علیه السلام واقع شده، و می‌تواند برای مسأله حاضر تمثیلی شایسته باشد. چه در آن واقعه نیز، پیامبر خدا قوم خود را از نزول عذاب بر حذر می‌داشت؛ اما آنان ناباورانه از او طلب می‌کردند که اگر سخنش بهره‌ای از راستی دارد، در نزول آن عذاب تأخیر روا مدارد و آنان را یکسر در دریای غضب الهی غرق سازد. نزول عذاب اما پیایی به تأخیر می‌افتاد، و این مطلب آنچنان تکرار شد که حتی یاران خاص ایشان نیز سر در گریبان حیرت فرو بردند: ﴿فَأْتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتُمْ مِنَ

الصَّادِقِينَ ﴿۱﴾ آیا کسی از حکمت تأخیر نزول عذاب بر آن قوم ناسپاس آگاه است؟
 در واقعه جنگ صفین، امیرالمؤمنین علیه السلام در میدان جنگ چنان رشادت می نمودند،
 که صحنه های بدیع ایمان به هدف مقدس اعلائی کلمه توحید، یکی از پی دیگری رخ
 می نمود. در یکی از شبهای این کارزار، آن حضرت شمار بسیاری از یاران معاویه را به
 خاک هلاک افکندند، و سردار دلاور ایشان جناب مالک اشتر رضی الله عنه نیز، شماری دیگر را
 از دم تیغ گذرانید. در آن شب، گویا آمار کشته شدگان بدست امیرالمؤمنین علیه السلام تنها یک
 نفر بیشتر از آمار کشته شدگان بدست مالک را نشان می دهد؛ و مالک - که از این نکته
 سخت احساس خرسندی می کرد -، متواضعانه به محضر آن حضرت یادآور این نکته
 شد. پاسخ امیر مؤمنان علیه السلام اما، حکایت از آن داشت که ایشان به شرائط غیر ظاهری
 میدان جنگ، نظر داشته اند. آورده اند که آن حضرت، در پاسخ سخن مالک فرمودند:
 «در هنگامه جنگ، من چون با یکی از جنگاوران شامی روبرو می شدم، به سلسله
 فرزندان او می نگریستم، و اگر تا هفتاد پشت او کسی را در شمار موحدان و شیعیان
 می یافتم، دست بر قتل او نمی بردم و تنها او را زخمی می کردم؛ اما تو تیغ بی دریغ را
 در میان دشمن می نهادی و بدون تأمل دست به قتل آنان می زدی!».

حال تمامی سخن بر سر این نکته است، که حکمت غیر ظاهری در تأخیر ظهور آن
 حضرت نیز از همین باب است. چه ما نمی دانیم که چه شرائطی بر این یازده قرن
 حاکم بوده است، که خداوند متعال امر به قیام و خروج ایشان نکرده است.

با اینهمه اما، یک نکته را بخوبی می توان دریافت، و آن اینکه: از آنجا که قیام آن
 حضرت یکسر از باب لطف و رحمت الهی است، هر آنچه در این مسیر حادث
 می شود نیز از همان باب است. بدین ترتیب واضح است که این تأخیر نیز بر اساس
 لطف او صورت گرفته و نشانگر رحمت او بر آدمیان بوده است؛ همانگونه که کمال
 رحمت او در هنگامه ظهور نمایان می شود.

ایرانیان، زمینه سازان ظهور

گفتیم که تعلق گرفتن اراده حضرت حق به ظهور ولی عصر علیه السلام، از پی فراهم آمدن شرائط و زمینه‌های مناسب برای آن، صورت خواهد گرفت. اکنون می‌افزاییم که این شرائط، در دوره نهائی پیش از ظهور فراهم می‌شود؛ و طرفه آنکه بر اساس شماری از روایات صادره از خاندان عصمت علیهم السلام، این ایرانیان هستند که دست در کار زمینه سازی و فراهم آوردن شرائط مناسب برای ظهور خواهند برد؛ و آرایندگان مقدمه برای آن دوره فرخنده خواهند بود. به چند نمونه از این روایات بنگرید:

الف: محدث اهل سنت احمد بن حنبل به نقل از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده است:

«يُوشِكُ أَنْ يَمْلَأَ اللَّهُ - عَزَّ وَ جَلَّ - أَيْدِيَكُمْ مِنَ الْعَجَمِ، ثُمَّ يَكُونُونَ أَسَدًا لَا يَفْرُونَ فَيَقْتُلُونَ مُقَاتِلَتَكُمْ وَ يَأْكُلُونَ فَيَأْكُم»^۱؛

«نزدیک است که خداوند متعال اطراف شما را از عجم آکنده نماید. آنان همچون شیرانی هستند که اهل فرار نیستند. آنان همچون شما می‌جنگند و غنائم شما را تصاحب می‌کنند».

بر اساس این حدیث، می‌توان دریافت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایرانیان را در زمان ظهور، مردمانی شجاع که از سر ایمان، سر در راه یاری آنحضرت می‌نهند، دانسته‌اند؛ چه اینان از صحنه‌های کارزار فرار نمی‌کنند و هر چند در غنائم با اعراب شراکت می‌کنند اما شراکت آنان در جنگ به طمع غنیمت و تحصیل منافع مادی نخواهد بود.

ب: در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۲ احادیثی چند وارد شده است. بنا بر این احادیث، ایرانیان هستند که ملحق به مسلمانان عرب می‌شوند و نشان افتخار آمیز ترویج اسلام را بر سینه خود می‌نهند.

۱. بنگرید: «مسند احمد بن حنبل» ج ۵ ص ۱۱؛ نیز «فردوس الأخبار» ج ۵ ص ۳۶۶.

۲. الجمعة / ۳.

به این سه روایت که در شمار این روایات است نیز، بنگرید:

الف:

«أصحابُ القائمِ ثلاثمائةٍ و ثلاثه عشرَ رجلاً، أولادُ العجم»^۱؛

«اصحاب حضرت قائم سیصد و سیزده مردند، اینان همگی از تباری غیر عرب می باشند».

ب: باز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند:

«لو كان الإيمان معلقاً بالثريا لثريا لرجال من الفارس»^۲؛

«اگر ایمان به ستاره ثریا آویخته باشد، گروهی از ایرانیان آن را بدست خواهند آورد».

ج: عفان بصری از یکی از مکالمات خود با حضرت صادق علیه السلام اینچنین یاد می کند:

«قال لي: أ تدري لِم سُمِّي قم؟»

قلت: الله و رسوله و أنت أعلم!

قال: إنما سُمِّي قم لأن أهله يجتمعون مع قائم آل محمد - صلوات الله

عليهم - و يقومون معه و يستقيمون عليه و ينصرونه»^۳؛

«حضرت صادق از من پرسیدند: آیا میدانی از چه روشهر «قم» را قم نامیدند؟

گفتم: خدا و پیامبرش و شما آگاهید!

فرمودند: «قم» را ازین رو قم نامیدند که اهالی این شهر در اطراف حضرت

حجّت گرد خواهند آمد و به همراه او قیام خواهند کرد و او را ترك نمی کنند و

همواره یاریگر ایشان خواهند بود».

۱. بنگرید: «الغيبة» - نعمانی - ص ۳۱۵، «فی رحاب حکومت الإمام المهدي» ص ۱۱۶.

۲. بنگرید: «فقه القرآن» ج ۱ ص ۳۷۱، «بحار الأنوار» ج ۶۱ ص ۱۱۷.

۳. بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۶۰ ص ۲۱۶، «فی رحاب حکومت الإمام المهدي» ص ۱۲۱.

ك: امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«وَيَحَا لِلطَّالِقَانِ! فَإِنَّ لِلَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - بِهَا كُنُوزاً لَيْسَتْ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَافِضَةٍ، وَ لَكِنْ بِهَا رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ عَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَ هُمْ أَنْصَارُ الْمَهْدِيِّ فِي آخِرِ الزَّمَانِ»^۱.

«آفرین بر طالقان! چرا که خداوند را در این شهر گنج‌هایی است که از جنس طلا و نقره نیست، این گنجها مردان با ایمانی هستند که خدا را آنگونه که شأن اوست شناختند؛ اینان یاران مهدی در آخر الزمان می‌باشند».

بنا بر حدیث شریف دیگری، صبحگاه روزی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حالی که در میان یارانشان نشسته بودند، فرمودند:

«شب گذشته، خواب دیدم که در مسیر صاف و همواری حرکت می‌کنم. پشت سر من هم دو دسته گوسفند سیاه و سفید در حرکتند. در طول مسیر، گوسفندان سیاه کم‌کم پراکنده و کم و کمتر شدند، اما گوسفندان سفید همچنان به حرکت خود پشت سر من ادامه می‌دادند؛ تا آنجا که دیگر هیچ گوسفند سیاهی نماند و تنها گوسفندان سفید به‌مراه من باقی ماندند. گمان می‌کنید که تعبیر این خواب چیست؟»^۲ یکی از حاضران مجلس نیز تعبیر کرد که: «یا رسول الله! گوسفندان سیاه اعراب هستند، که اندک اندک از کنار شما متفرق می‌شوند؛ و گوسفندان سفید اشاره به ایرانیان دارد که همراه شما خواهند ماند و یاران شما خواهند بود». در این حال، جبرائیل نازل شد و خدمت پیامبر اکرم عرض کرد: «خداوند بر شما سلام می‌فرستد و می‌فرماید: تعبیر خواب شما همین است، عربها از اطراف اسلام پراکنده می‌شوند و ایرانیان برای حفظ آن باقی می‌مانند»^۲.

۱. بنگرید: «کشف الغمّة» ج ۳ ص ۲۶۸، «فی رحاب حکومت الإمام المهدی» ص ۱۲۲.

۲. بنگرید: «ذکر محاسن أصبهان» ص ۸.

بر اساس این چند روایت، دیدیم که ایرانیان نه تنها در پایان دوران غیبت کبری زمینه سازان ظهور آن حضرت خواهند بود، که در صدر اسلام نیز به عنوان مؤمنانی حقیقی شناخته می‌شده‌اند؛ همانگونه که در دوران ظهور نیز پای در رکاب یاری آن حضرت دارند و از صمیم جان در خدمت به ایشان می‌کوشند.

نزدیک بودن زمان ظهور

پیش از این، به تفصیل نوشتیم که در فرهنگ شیعی کسانی که وقت خاصی را برای ظهور آن حضرت مشخص می‌کنند، «وقاتون» خوانده شده‌اند و مکرراً دستور به تکذیب آنان داده‌اند؛ به شماری از روایات دال بر این مطلب نیز پیش از این اشاره کردیم. اکنون می‌افزاییم که بدون آنکه بتوان زمانی را برای ظهور آن حضرت مشخص کرد، تنها می‌توان گفت که بر اساس قرائنی، زمان ظهور آن حضرت نزدیک شده است. بلافاصله تکرار می‌کنیم که این سخن، بهیچ وجه بمعنای نمودن وقتی خاص برای این واقعه نیست، بلکه تنها سخن ما اینست که بر اساس علائمی که برای ظهور مشخص شده است، می‌توان دریافت که واقعه انقلاب جهانی آن حضرت، از نظر زمانی به دوران ما بسیار نزدیک است. چه قسمت عمده این علائم متحقق شده، و شماری از آنها نیز در حال وقوع و جریان است.

گذشته از این اما، شماری از کسانی که به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام بار یافته‌اند نیز، بر این مطلب تأکید می‌کنند.

مدتها پیش از این، یکی از صالحان روزگار شرف حضور در محضر آن حضرت را دریافت. در آن مجلس، گویا آخرین ذخیره الهی خطاب به آن مرد صالح فرموده بودند:

«فرج من نزدیک شده است؛ دعا کنید که بدائی در این زمینه حاصل نشود!».

بدیهی است که آنچه نقل شد، نص کلام آن حضرت نیست؛ اما آنچه ایشان بر زبان آورده بودند مضمونی اینچنین داشته است.

حال بر ماست که به مقتضای امر آن حضرت، دعا کنیم که برای خداوند بدائی حاصل نشود، و به زودی شاهد قیام فراگیر آن حضرت باشیم؛ **اللهم عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان بمحمدٍ و أهل بيته الطاهرين** عليه السلام.

شماره علائم ظهور و تحقق بخش عمده‌ای از آن

سنت خداوند متعال بر آن بوده است، که پیش از وقوع هر يك از وقایعی که در سرنوشت انسانها تأثیری شگرف دارد، علائمی را ظاهر سازد. این علائم نشان دهنده نزدیک شدن و یا وقوع پیوستن این وقایع است. در این شمار است علائمی که پیش از ولادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ظاهر شد؛ خاموش شدن بتکده فارس - که چندین هزار سال آتشی را در خود فروخته داشت -، خشک شدن دریاچه ساوه - که از عبادتگاههای زردشتیان بود -، فروریختن چهارده کنگره از کنگره‌های کاخ کسرای زمان و ... در شمار این علائم بود. این علامتها به گونه همسو، نشان از فروریختن بنای شرک و ستم داشت؛ چه این نشانه‌ها در دو بُعد شرک عبادی و نیز شرک اجتماعی، نشان از اضمحلال این دو داشت؛ و بخوبی دلالت بر ظهور توحید عبادی و توحید اجتماعی در قالب دین اسلام و حکومت عدالت‌گرایانه پیامبر اکرم می‌کرد.

شکافته شدن دیوار خانه کعبه به هنگام ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام، و نیز فریاد جبرائیل در آسمان که خبر از ولادت آن حضرت می‌داد نیز، در همین شمار است. برای واقعه شکوهمند ظهور - که بدون تردید در شمار مهمترین وقایع عالم هستی است، و از این جهت با واقعه مبعث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همسری می‌کند - نیز، علائمی است. این علائم، به گونه پراکنده در روایات اهل بیت علیهم السلام بیان شده است، و شماری از دانشمندان شیعی نیز به جمع‌آوری آن پرداخته‌اند. در بخش بعدی این دفتر، به شماری از این علائم و نیز تقسیمات آن اشاره می‌کنیم؛ در اینجا آما، می‌خواهیم اشاره کنیم که شماره این علائم از هشتصد علامت فراتر است.

اکنون - همانگونه که در بخش پیشین اشاره کردیم -، با تفحص و دقت نظر در آنها، می توان دریافت که بخش عمده ای از این علائم به تحقق پیوسته است. من خود، زمانی پیش از این به بررسی این علامتها پرداختم، و بوضوح دریافتم که نزدیک به نود و نه درصد از این علامتها، پیش از این به وقوع پیوسته است. در آن میان، تنها حدود ده علامت - که از علائم حتمیه نیز هستند و یکسالی پیش از ظهور متحقق می شوند -، هنوز ظاهر نشده اند.

یکی از این علائم، ظهور بیست و هشت پرچم در حوزه ممالک اسلامی است. گویا منظور از «پرچم» در این روایات، تشکیل حکومت و یا شبه حکومتی است که در این حوزه صورت می پذیرد. به هر حال، بنا بر آنچه در این نصوص ذکر شده است، در زمان نزدیک و بلکه پیوسته به زمان ظهور، بیست و هشت پرچم در میان منطقه مسلمان نشین جهان پدید می آید؛ که از آن میان، سه پرچم در ایران خواهد بود، و دو پرچم در شام، و در هر یک از ترکستان و روم نیز یک پرچم ظهور خواهد کرد.

این حکومت و یا شبه حکومتها، هر کدام داعیه دار اصلاح هستند، و بجز سه نهضت بسیار قوی سفیانی، سید یمانی و سید حسنی خراسانی، گویا بقیه دولتها از قدرت چندانی برخوردار نیستند؛ و ازین رو مضمحل می شوند.

سفیانی در شمار مخالفان حضرت است و در مقابل او، سید یمانی - که با پیوستن سید حسنی لشگری بسیار قوی بدست خواهد آورد -، در شمار یاران و یاری کنندگان ولی عصر علیه السلام خواهد بود.

مادر این رابطه، پس از این توضیحی عرضه خواهیم کرد.

گونه های مختلف علائم ظهور

در بخش پیشین، اشاره کردیم که علائم ظهور را به چندین گونه تقسیم کرده اند. این تقسیمات از منظرهای مختلف صورت گرفته، و ازین رو به گونه های چند پدید

آمده است. در اینجا تنها به دو تقسیم از این تقسیمات اشاره می‌کنیم:

تقسیم اول: علائم حتمیه و علائم غیر حتمیه

یکی از این تقسیمات - که بر اساس قطعی بودن و یا قطعی نبودن پیدایش آن علائم، صورت پذیرفته -، تقسیم این علائم است به دو دسته بزرگ علائم حتمیه و غیر حتمیه.

منظور از «علائم حتمیه»، علاماتی که حتماً به وقوع خواهد پیوست، و به عبارت دیگر در پیدایش آنها بدائی برای خداوند متعال صورت نخواهد پذیرفت. سنت خداوند در باره این علائم، چنان جریان یافته که مانند تحقق مرگ برای يك يك انسانها، قطعی باشد و به هیچ وجه وقوع آنها منتفی نگردد.

در مقابل امّا، «علائم غیر حتمیه» را نام برده‌اند. این علائم اگر چه در شمار علائم ظهور نام برده شده است، امّا تحقق آنها حتمی نیست و احتمال آن می‌رود، که در جریان قدر الهی، از تحقق آنها جلوگیری شود.

خروج سفیانی از علائم حتمیه است، و شماری دیگر از علائم نام برده شده در روایات اهل بیت علیهم‌السلام، از علائم غیر حتمیه.

تقسیم دوم: علائم شخصیه، نوعیه و بیانگر سال ظهور

یکی دیگر از این تقسیمات، تقسیم آن علائم به سه قسم: شخصیه و نوعیه و بیانگر سال ظهور است.

الف: علائم شخصیه

توضیح آنکه شماری از نشانه‌های ظهور، مربوط به يك شخص و یا واقعه خاص است. این نشانه‌ها، تنها بر آن موارد خاص تطبیق می‌شود و جز از مورد خاص خود، بر دیگر موارد نمی‌تواند انطباق یابد. واقعه سید یمانی و یا طلوع خورشید از سوی غرب آسمان، در این شمار است؛ چه سید یمانی تنها بك شخص است و آنچه در باره قیام او ذکر شده، بر دیگر افراد منطبق نمی‌شود. در همین شمار است طلوع خورشید

از جانب مغرب، که تنها يك مرتبه با آن ویژگی‌ها بوقوع می‌پیوندد، و هیچ مورد مشابهی ندارد که بتوان آن را بر آن مورد مشابه حمل کرد.

ب: علائم نوعیه

این علائم اما، نشانگر نوعی از وقایع ما قبل زمان ظهور هستند، که می‌توانند بر موارد متعددی انطباق یابند. وقوع قحطی طولانی مدت در دوران متصل به ظهور آن حضرت، در این شمار است. چه تمامی قحطی‌هایی که در زمانهای مختلف پدید آمده و از دوره‌ای طولانی برخوردار بوده است، می‌تواند از مصادیق آن علامت باشد. پرواضح است که تنها پس از ظهور آن حضرت است که می‌توان دریافت، کدام يك از این قحطی‌ها علامت واقعی ظهور ایشان بوده است.

ج: علائم بیانگر سال ظهور

این دسته از نشانه‌های ظهور، علائمی هستند که تنها یکسال پیش از وقوع انقلاب جهانی آن حضرت آشکار می‌شوند. این علائم، نشانگر فرارسیدن حوزه زمانی یکساله پیش از زمان ظهور است، و با آشکار شدن زنجیره‌وار آن علامتها، می‌توان دریافت که تا یکسال پس از آن، آن حضرت عالم را به نور وجود خود منور خواهند فرمود. بسیاری از علائم شخصیه و علائم نوعیه متحقق شده‌اند، و شماری از علائم شخصیه و نیز علائم قسم سوم باقی مانده‌اند؛ که پیش از فرارسیدن زمان ظهور آشکار خواهند شد.

شماری از علائم ظهور

در اینجا، به اختصار به شماری از نشانه‌های ظهور اشاره می‌کنیم. این نشانه‌ها در شمار علائم حتمیه قرار دارند و بدون تردید، پیش از ظهور آن حضرت، به وقوع خواهند پیوست.^۱

۱. تفصیل علائم ظهور را می‌توان در کتاب پربرگ و پربرار «نوائب الدهور فی علائم الظهور» - ریخته ←

الف: ظهور بیست و هشت پرچم

که - همانگونه که گفتیم - گویا اشاره به ظهور بیست و هشت دولت و یا شبه دولت در ممالک اسلامی دارد.

ب: آشکار شدن نیم تنه‌ای بین آسمان و زمین

هر چند از چگونگی این واقعه چندان اطلاعی نداریم، اما می‌دانیم که مدتی پیش از ظهور آن حضرت علیه السلام، نیم تنه‌ای در فاصله میان آسمان و زمین ظاهر خواهد شد، و گویا مردم بسیاری از مناطق می‌توانند آن را مشاهده کنند.^۱

ج: خسوف و کسوف نابهنگام

می‌دانیم که بر طبق قوانین علم نجوم، خسوف معمولاً در چهاردهم ماه واقع می‌شود؛ و کسوف نیز در بیست و هشتم ماه رخ می‌دهد. یکی از نشانه‌های ظهور اما، وقوع خسوف و کسوف در غیر زمان معهود است. بدین ترتیب که خسوف در آخر ماه و کسوف در نیمه آن، واقع می‌شود. این واقعه، گویا تنها یک بار پیش از ظهور آن حضرت متحقق می‌شود، و مورد دیگری برای آن نمی‌توان یافت.^۲

د: صیحه آسمانی

این علامت نیز، از نشانه‌های حتمی ظهور است. در توصیف «بانگ آسمانی» چنین وارد شده است که، در دهه سوم ماه مبارک رمضان - و به احتمال قوی تر، در روز

← خامه مرحوم علامه میرجهانی - بازجست. نیز بنگرید: «مهدی موعود» باب سی‌ام ص ۹۴۴.

۱. بنگرید: «یوم‌الخلاص» ص ۵۱۸، «الملاحم و الفتن» ص ۱۶۴.

۲. بنگرید: «یوم‌الخلاص» ص ۵۱۶، «الغیبه» - نعمانی - ص ۱۴۵، «منتخب‌الأثر» ص ۴۴۰.

بیست و سوم این ماه، جبرائیل از آسمان ندائی سر می دهد که تمامی ساکنان منظومه شمسی آن ندا را می شنوند، و هر يك به زبان خود معنای آن را درك می کنند. جبرائیل در این بانگ فریاد می کند:

﴿ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴾^۱؛

و باز فریاد می کند:

﴿إِنَّ عَلِيًّا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾؛

«علی و شیعیان او رستگاران و حکمرانانِ امروز هستند».

در مقابل این بانگ، شیطان نیز با تمام قوا فریاد می کند:

﴿إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ﴾؛

«حق با عثمان و یاران اوست!».

میکائیل نیز، در تایید بانگ جبرائیل فریاد بر می آورد:

﴿يَا أَهْلَ الْحَقِّ اجْتَمِعُوا﴾؛

«ای یاران حق! جمع و متحد شوید!»^۲.

ك: ظهور سفیانی و سید حسنی و سید یمانی

سید یمانی، شعیب بن صالح نام دارد؛ و در شمار بندگان صالح خداوند است^۳. سفیانی، بنا بر شماری از روایات، نه ماه و بنا بر روایاتی دیگر، پانزده ماه پیش از ظهور قیام می کند. در این میان، روایاتی که به نه ماه اشاره می کنند، از قوت بیشتری برخوردار است.

سید حسنی هم یکسال پیش از ظهور و سه ماهی پیش از سفیانی انقلاب می کند.

۱. الإسراء / ۸۱.

۲. این واقعه به صورتهای مختصر و مفصل روایت شده است؛ بنگرید: «الإرشاد» ج ۲ ص ۳۷۱، «إعلام الوری»

ص ۴۵۵، «الصراط المستقیم» ج ۲ ص ۲۴۸.

۳. در باره او بنگرید: «الخراج» ج ۳ ص ۱۱۵۵.

سفیانی از شام و سید حسنی از ایران بر می‌خیزند. سفیانی در شمار سفاکان تاریخ قرار دارد. در وصف او آورده‌اند که مردی است عثمان نام، بسیار خشن و سنگدل از نسل خالد بن یزید بن معاویه، که بدین ترتیب به ابوسفیان، هند جگرخوار، معاویه و یزید نسب می‌برد. نام پدرش عنبثه است و خود چهره‌ای بسیار کریه و دل‌آزار دارد. دهانش همیشه بوی تعفن می‌دهد، یکی از دو چشمش دوبین است، و چشم دیگرش را به صورت دائم هاله‌ای از خون فراگرفته است. قوی هیكل است و بوئی از فضائل انسانی - همچون وجدان و ترحم - به مشامش نرسیده است^۱.

سفیانی پس از آنکه قیام می‌کند، شماری از مناطق و از آن جمله حِمس، دمشق، فلسطین، و قِنَصْرین را فتح می‌کند؛ و آنگاه روی به سوی مدینه طیبه می‌نهد. در آن شهر نخست بقایای خانه جای هاشمیان - که به نام محله بنی هاشم خوانده می‌شود - را ویران می‌کند، و آنگاه به قتل عام شیعیان مدینه می‌پردازد.

او پس از شکستن حریم حرم نبوی و کشتار هولناک آن شهر، لشکری هفتاد هزار نفره به سوی مکه معظمه و لشگری یکصد هزار نفره به سوی عراق، گسیل می‌دارد؛ و خود به سوی شام باز می‌گردد تا تسخیر آنجا را کامل کند.

جنايات سفیانی در شام غیر قابل ذکر است. بنا بر آنچه در شماری از روایات باب ظهور نقل شده است، او پرده عفت را در آن سرزمین می‌درد، و به حریم بانوان عقیف، تجاوز می‌کند.

لشگر او نیز در عراق به سختی بر مردم می‌تازند، و چنان در کوفه دست به قتل مردمان می‌برند که از شدت خونی که به رود فرات ریخته می‌شود و اجسادی که در آن شناور می‌گردد، نمی‌توان جرعه‌ای از این رود بزرگ را نوشید!

پس از آن‌ما، شیعیان عراق متحد می‌شوند و لشگر سفیانی را به خاکِ هلاک می‌افکنند. در این میان، گویا سرزمین مکه از تعرض لشگریان این سردار سفاک در امان می‌ماند؛ چه جبرائیل در نزدیکی این شهر، زمین را امر می‌کند که آن سپاه سیاه دل را در

۱. نیز بنگرید: «الزام الناصب» ج ۲ ص ۱۳۰، «یوم الخلاص» ص ۶۶۹.

خود گیرد، و بدینگونه آن سپاه بوسیله زمین بلعیده می شود. ما در صفحات پیشین این رساله، در این باره با اندکی تفصیل سخن گفتیم، و ازین رو از تکرار آن در اینجا احتراز می کنیم!

در باره سفیانی سخن بسیار است، و شماری از بزرگان برآنند که گویا او امروزه زنده است و در شمار صاحب منصبان ارتش یکی از کشورهای عربی قرار دارد. نزدیک به سه دهه پیش از این، مرجع تقلید بزرگ شیعه مرحوم آیت الله العظمی حکیم رحمته الله از مجاهد بزرگ مرحوم علامه امام موسی صدر خواسته بودند که در باره این فرد تحقیقی انجام دهد؛ چه ایشان شنیده بودند که کسی با مشخصات سفیانی به ارتش یکی از این کشورها پیوسته است. آن مجاهد مفقود الاثر - خدای او را در پناه خود دارد - نیز، از رئیس جمهور آن کشور در باره این مسأله باز پرسیده بود، و در مجلسی که آن مرجع فقید، فرزند و داماد ایشان، و نیز یکی از علمای فعلی قم - که در آن زمان مسؤول تقسیم شهریه آیت الله حکیم در کربلائی معلی بود - حضور داشتند؛ از درستی این سخن خبر داده بود. آن عالم - که سالیان دراز در حرم حضرت عباس علیه السلام اقامه جماعت می نمود و تمامی علمای نجف و کربلا به او اعتمادی کامل داشتند -، خود این جریان را برای من تعریف کرده است.

پس از آن ندهای آسمانی و خروج سفیانی، سید یمانی و سید حسنی است که دوران شکوهمند ظهور فرا می رسد، و آن قامت مهدوی بر دیوار کعبه تکیه می کند و با اتکاء بر توحید صرف، ظهور خود را اعلام می فرماید.

پیش ازین اشاره کردیم که حضرت ولی عصر علیه السلام، ولی زمان هستند؛ و ازین رو زمان نمی تواند در ایشان تصرف کند. ازین رو - بنا بر آنچه در روایات آمده است -، به هنگام ظهور، چهره دلربای ایشان، چهره ای است با عمری در حدود چهل سال؛ و هر کس که به شرف زیارت ایشان نائل شود، عمر مبارك آن حضرت را در همین حدود

می‌داند. در روزگاران پیشین و نیز در روزگار ما، کسانی که این فیض را دریافته‌اند نیز عمر آن حضرت را در حدود چهل سال دانسته‌اند.

آغاز دعوت جهانی حضرت از مکه مکرمه

آغاز دعوت جهانی آن حضرت، از مکه مکرمه صورت می‌گیرد. در اولین مرحله از اعلام نهضت آنحضرت، سیصد و سیزده نفر یاران خاص ایشان بوسیله طیّ الأَرْض و طیّ الهواء به محضر ایشان می‌شتابند، و در همان لحظه اول به خدمت ایشان شرفیاب می‌شوند.

توقف حضرت در مکه مکرمه سه روز به طول می‌انجامد، و در این سه روز، ده هزار نفر دیگر نیز به ایشان ملحق می‌شوند. آن حضرت اهل مکه را به ایمان دعوت می‌کنند، چه غالب اهالی این شهر از ولایت آن حضرت بی‌بهره‌اند. اینان در ظاهر اظهار ایمان می‌کنند، و حضرت نیز نماینده‌ای در میان ایشان می‌گذارند و خود به سوی مدینه رهسپار می‌شوند.

اهالی مکه اما، آن نماینده را به قتل می‌رسانند و از بیعت خود با آنحضرت خارج می‌شوند. حضرت حجّت علیه السلام نیز، باز به مکه بر می‌گردند و آنان را به ایمان و انقیاد می‌خوانند؛ و باز نماینده‌ای در آن شهر به جای می‌نهند و خود رهسپار مدینه می‌شوند. اما واقعه پیشین باز اتفاق می‌افتد، و نماینده دوم ایشان نیز بوسیله مکّیان به قتل می‌رسد؛ این واقعه برای سوّمین نماینده ایشان نیز اتفاق می‌افتد؛ و در این مرحله، آنحضرت مخالفان ساکن در مکه را از صف موافقان جدا می‌کنند، و شمشیر در میان آنان می‌نهند، و به جرم سه مرتبه عهد شکنی و قتل حاکم شهر، آنان را از دم تیغ می‌گذرانند. زان پس، قدم در مسیر مدینه می‌نهند و یاران را امر می‌کنند که هیچگونه آذوقه و دیگر لوازم لازم برای سفر را به همراه خود نیاورند. اینان نیز اطاعت می‌کنند، و گویا تنها یکی دو نفر از آنان - که از ایمانی سرشار بهره‌مند نیستند -، در صحت فرمایش آن

حضرت تردید می‌کنند؛ چه آنان خشکی مسیر ما بین مکه و مدینه را در نظر می‌آورند، و همراه بردن آب و دیگر ضروریات این سفر را بر اطاعت فرمایش امام، ترجیح می‌دهند. در طول مسیر اما، سنگ حضرت موسی به همراه آن حضرت است، و تمامی حوائج لشکر آن حضرت را تهیه می‌کند.

این سنگ، پیش از این در محضر حضرت موسای کلیم علیه السلام بوده، و در مدت سرگردانی قوم بنی اسرائیل در صحرای سینا نیاز مندیهای آنان را فراهم می‌کرده است. بنا بر آنچه نقل شده، حضرت موسی علیه السلام با عصای خود به این سنگ اشاره می‌فرمود، و آن سنگ نیز آنچه مورد اشاره آن حضرت بود را، از دل خود خارج می‌ساخت. پس از فتح مدینه، آن حضرت گویا به همراه جمعیتی محدود، رو به سوی نجف اشرف می‌نهند. در این مسیر، یاران بی شماری به ایشان می‌پیوندند و از آنجا با جمعیتی انبوه وارد نجف اشرف می‌شوند.

چگونگی برخورد سپاه آن حضرت با لشکر سفیانی نیز، یادآور یکی از صحنه‌های شگرف تاریخ است. چه، چون این دو سپاه با هم روبرو شوند، کوهها به فرمان حضرت حق - جل و علا - لشکر سفیانی را سنگسار می‌کنند؛ و آن لشکر سر به سر نابود می‌شود.

این صحنه، یادآور مأموریت پرندگان در سنگباران کردن سپاهیان فیل سوار ابرهه است. قرآن کریم، صراحت دارد که سپاه ابرهه بواسطه پرندگانی خاص - که سنگهایی به همراه داشتند - سنگباران شدند و از پای درآمدند^۱. این مأموریت این بار از جانب حضرت حق بر عهده کوهها گذاشته می‌شود، تا همانگونه که در مرتبه نخستین سپاه ابرهه به آن کیفیت نابود شد، در این مرتبه سپاه سفیانی نیز با همان کیفیت نابود شود. بدین ترتیب حضرت ولی عصر علیه السلام از مدینه طیبه، سید حسنی از ایران و سید یمانی - که او را شعیب بن صالح خوانده‌اند -، از یمن حرکت می‌کنند و در نجف اشرف، لشکریان آن دو به محضر حضرت ولی عصر می‌رسند و با ایشان بیعت می‌کنند.

۱. اشاره است به آیات ۵ / ۴ / ۳ سوره مبارکه الفیل.

تشرّف سید حسنی و یارانش به خدمت آن حضرت

در زمان ظهور، سید حسنی نیز در ایران دست در کار تبلیغ و جمع آوری نیرو برای یاری آن حضرت دارد. این سردار بزرگ، سرانجام به همراه حدود چهل هزار نفر از جان برکفان از ایران رو به سوی نجف اشرف می‌نهد، و در آن شهر مقدّس به خدمت آن حضرت می‌شتابد.

سید چون در نجف اشرف به محضر حضرت حجّت علیه السلام بار یابد، برای آنکه یارانش از مقام آن حضرت آگاهی یابند، از ایشان درخواست می‌کند که معجزات یکایک انبیاء علیهم السلام را برای آنان باز نمایند. بر اساس حدیثی که در همین سطور از حضرت صادق علیه السلام نقل کردیم، دیدیم که آن سید و الامقام از چنان رفعتی برخوردار است که پیوستنش به حضرت حجّت علیه السلام نیازمند دلیل و برهان نیست. او ایمان محض به آن حضرت دارد، و بلکه می‌توان گفت که خود ایمان محض است؛ اما برای آنکه یارانش نیز به مراتب والای ولایت آن حضرت آگاهی یابند - و دریابند که ولایت هر يك از انبیاء الهی بجز از پیامبر خاتم، همچون رشحه‌ای از رشحات ولایت آن وجود مبارك بوده است -، از ایشان می‌خواهد که دست مهدوی برآورند و معجزه حضرت آدم را برای آنان تجدید فرمایند. آن حضرت نیز اجابت می‌کنند، و زان پس معجزه حضرت موسی علیه السلام، معجزه حضرت عیسی علیه السلام و معجزات شماری دیگر از پیامبران را به درخواست همو ظاهر می‌سازند.

آنگونه که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است، حضرت حجّت در طول هشت ماه معاندان و آنان که از پذیرش حق سر باز می‌زنند را، به گونه‌ی گروهی از پای در می‌آورند و زان پس، حق‌گریزانی که به صورت پراکنده در اطراف عالم بسر می‌برند را، روانه‌ی دیار نیستی می‌سازند.

پرواضح است که در این جا، دو امر بسیار مهم مدّ نظر آن حضرت است:

نخست اینکه: شماری از اینان آنچنان حق‌گریزند که به هیچ وجه نمی‌توانند روی

به مسیر هدایت آورند. اینان در زمان ظهور هدایت کامل الهی، تنها سر در کار مخالفت با حق دارند و جز آنکه مردمان را بفریبند و از کمال بازدارند، وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسند.

دوم اینکه: از آنجا که حضرت ولی عصر علیه السلام مظهر کامل هدایت هستند، نخست اینان را امر به معروف می‌کنند و از منکر باز می‌دارند، اما اینان بمقتضای تربیتی که یافته‌اند، هرگز دست از منکر باز نمی‌کشند. حجّت الهی نیز حجّت را بر آنان تمام می‌کند و زان پس است که شمشیر را در میان آنان می‌نهد؛ ورنه اگر کسی در مقابل حق عناد و لجاجت نورزد، بدیهی است که مورد لطف آنحضرت قرار می‌گیرد؛ چه رسالت و وظیفه الهی آن حضرت، رسانیدن مردمان به مراتب والای کمال و هدایت است، و این جز با اتمام حجّت کامل میسر نمی‌شود.



اقدامات حضرت به هنگام ظهور

یکی از مهمترین مطالبی که همواره در اطراف نظریه مهدویت مطرح بوده و از همان هنگام طرح این مطلب بوسیله پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، مورد سؤال واقع می‌شده؛ این پرسش است که حضرت ولی عصر علیه السلام به هنگام ظهور، دست به چه اقداماتی می‌زنند و پای در رکاب کدامین کارها می‌نهند؟

در جواب این سؤال می‌توان گفت که بر اساس آنچه از احادیث مربوط به مهدویت ظاهر می‌شود، حضرت ولی عصر تنها يك رسالت بر دوش دارند، و آن ارائه هدایت است و رسانیدن مردمان به آن. بدیهی است که ارائه این وظیفه مقدماتی دارد، و به ثمر رسانیدن آن نیز مقدماتی دیگر. در این شمار است رفع فتنه فتنه‌جویان و توطئه‌گران، که هیچگاه دست از اغواء مردمان برنداشته‌اند. شیطان خود به عزت خداوندی قسم خورد که همواره به فریب انسانها می‌پردازد، و آنان را از مسیر حق دور می‌سازد؛

﴿ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴾ ۱

«گفت: به عزت تو قسم! تمامی آنان را فریب خواهم داد».

بنا بر این، واضح می شود که نخستین مرتبه هدایتگری، رفع فتنه فتنه گران است. این مرتبه با هدایت آنان و ابلاغ کلام حق به گوش آنان آغاز می شود، و بدیهی است که شماری از آنان نیز در مقابل حق خاضع می شوند، و به همراه دیگر مردم روزگار از فیض هدایت آن حضرت بهره مند می گردند. اما گروهی نیز از این مسیر سر می پیچند و بدیهی است که آخرین ذخیره الهی، دست به شمشیر می برد و اینان - که برادران شیطان هستند - را، از تیغ بی دریغ خود سیراب می سازد.

بدین ترتیب، تمامی دولتهای روی زمین مضمحل می شود، چه وحدت در حکومت مایه آنست که تمامی مردمان بتوانند از حکومت عادلانه آن حضرت - که تنها حکومت صالحان بر تمامی پهنه گیتی است -، بهره مند شوند.

در آن روزگار شکوهمند، تنها يك حکومت در تمامی زمین حکمران خواهد بود و تنها يك سکه رواج خواهد داشت و تنها يك پرچم بر بلندای جهان به اهتزاز در می آید؛ حکومت مهدوی، سکه مهدوی، و پرچم مهدوی. بر پرچم ایشان شهادت به توحید خداوند، رسالت پیامبر اکرم ﷺ و ولایت حضرت امیر علیؑ نقش بسته است. این پرچم، همان پرچمی است که تمامی انبیاء علیهم السلام آرزوی زیارت آن را در دل داشته اند، و از خداوند می خواسته اند که آنان را نیز در شمار یاران حضرت حجّت علیؑ، در زیر این پرچم گرد آورد.

بدین ترتیب، می توان دریافت که وضعیت اقتصادی مردم نیز در آن روزگار از گونه ای دیگر خواهد بود. چه اگر از سوئی قوانین اقتصادی اسلام - بدون آنکه از سوی توطئه گران و حتی سست ایمانان مورد خدشه واقع شود - به کار گرفته شود؛ و از سوئی دیگر صالحان، متولیان امور اجتماع باشند - و بدین ترتیب از حیف و میل و

نابود شدن منابع مالی جلوگیری شود. خداوند آنچه‌ان نعمت خویش را بر پهنه این کره گسترده است که هیچ کس احساس نیاز مندی مادی نخواهد کرد، و تمامی مردمان سر به سر در فراخی مادی روزگار خود را به سر خواهند برد.

بنا بر شماری از روایات، در روزگار شکوه‌مند ظهور دولت مهدوی، مردم زکات و دیگر حقوق شرعی خود را بر سر می‌نهند و منتظرند تا حاجتمندی را بیابند تا این اموال را به او تقدیم کنند^۱؛ اما حتی یک نفر را نمی‌یابند که بتوانند این اموال را به دست او بسپارند، چه هیچ کس آن چنان حاجتمند نیست که از خمس، زکات، صدقات و نذورات در مسیر حاجات مادی زندگی خود، استفاده کند!

«کشتار فراگیر»، افسانه‌ای تاریخی

بر اساس آنچه گذشت، مشخص می‌شود که عنوان «کشتار فراگیر» - که به شماری از متون نوپدید دینی نیز راه یافته، و گاه در محافل مذهبی نیز مطرح می‌شود -، تنها افسانه‌ای تاریخی است و بهره‌ای از واقعیت ندارد. چه خداوند «توآب» است و «قابل التوب». او، هم طالب توبه بندگان است، و هم پذیرای توبه آنان. ولی عصر عجله نیز مظهر صفات علیای خداوند است، و همانگونه که «منتقم» است «قابل التوب» و بلکه دعوت کننده به توبه، می‌باشد. ازین رو، ایشان نخست به دعوت عمومی می‌پردازند و تمامی اهل عالم را به انقیاد در مقابل حق می‌خوانند. ایشان گذشته از مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، و حتی پیروان مذاهب باطل را نیز به پذیرش ولایت خود - که ظهور ولایت خداوندی است -، دعوت می‌کنند؛ و بدیهی است که شمار بسیاری از مردمان آن روزگار - که سعادت اطاعت امر ایشان را می‌یابند -، سر در سایه لطف ایشان خواهند داشت.

۱. اشاره است به حدیث شریف منقول از حضرت باقر عجله: «و یخرجُ الناسُ خراجهم علی رقابهم الی

المهدی عجله»: «مردم خراجشان را بر گردن می‌نهند و آن را به سوی حضرت ولی عصر عجله حمل می‌نمایند»؛

پیش از این اشاره کردیم که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سر بسر مظهر لطف خداوند است، و نبوت ایشان نیز از باب رحمت است؛ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱. آن پیامبر رحمت، آنچنان در طلب هدایت مردمان بود که خداوند خطاب به او فرمود:

﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾^۲؛

«اگر آنان به این سخن ایمان نیاورند شاید تو جان خود را از اندوه در این راه تباه سازی.»

﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ إِلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۳؛

«شاید تو تباه سازی جان خود را از اینکه آنان ایمان نمی آورند.»

آن نبی رحمت، از شدت علاقه به هدایت انسانها، جان در این راه می نهاد و از بذل نفس خویش در این راه ابائی نداشت. آیا می توان پذیرفت که فرزندزاده بزرگوار آن نبی رحمت، سر از سیره پیشوای خود بپیچد و بدون آنکه مردمان را نخست به طریق اسلام دعوت کند، شمشیر در میان آنان نهد و به قتل عام آنان پردازد؟

«کشتار فراگیر»، افسانه‌ای بیش نیست که در طول تاریخ به گونه مکرر مطرح شده است؛ و شماری از نابخردان نیز به آن اعتقاد پیدا کرده‌اند. بدون تردید آن حضرت مظهر نام مبارک «المنتقم» نیز هستند، اما ظهور این صفت در ایشان تنها در باره معاندان خواهد بود؛ کسانی که به هیچ وجه رو به سوی حق نمی‌نهند و دیگران را نیز از پذیرش حق باز می‌دارند.

بدین ترتیب می‌توان دریافت که اعدام‌هایی که در زمان آن حضرت واقع می‌شود، نه امری عام که تنها ویژه حق‌گريزان و حق‌ستيزان خواهد بود.

۱. الأنبياء / ۱۰۷.

۲. الكهف / ۶.

۳. الشعراء / ۳.

جهاد حضرت با یهود

یکی از اقدامات گسترده آن حضرت ﷺ - که به مقتضای شرائط روز انجام می‌گیرد -، مسأله جهاد ایشان با یهود است. بلافاصله اضافه می‌کنیم که منظور از این سخن، نه مخالفت در میان دو دین اسلام و یهود، و یا یهود ستیزی مسلمانان است؛ بلکه منظور ما آنست که یهودیان، در دوره ظهور بیشترین مخالفت را با آن حضرت خواهند داشت؛ و این همان علتی است که از آن، با عنوان «شرائط روز» یاد کردیم. چه یهود همواره سخت‌ترین دشمن اسلام بوده‌اند، همانگونه که اولین دشمن حضرت مسیح ﷺ و مذهب ایشان نیز بوده‌اند.

یهودیان از پیش از ظهور پیامبر اکرم ﷺ بر اساس اخباری که در کتب دینی انبیاء عظام مشاهده می‌کردند و از زبان آنان می‌شنیدند، همواره منتظر ظهور ناجی قوم خود بودند؛ و از ظهور پیامبر خاتم در منطقه حجاز خبر داشتند.

تعصب این قوم بر مبانی غیر الهی خود، تعصبی ویژه است. اینان نخست با تحریف تورات و فاصله گرفتن از تعالیم الهی حضرت موسی به دوری از دین ایشان پرداختند، و زان پس علم مخالفت با دیگر انبیاء الهی را بر افراشتند. یهودیان که قرن‌ها منتظر ظهور مسیح منجی بودند، پس از ولادت ایشان، زشت‌ترین تهمتها را متوجه مادر بافضیلت و باکرامت ایشان کردند. مریم مقدّس - که خود دختر پیامبر بود، و در دامن زکریای پیامبر پرورش یافته بود، و سرانجام توانست کلمه الله، عیسای مسیح ﷺ را بدون واسطه توالد و تناسل از جبرائیل دریافت کند و مهد پرورش آن پیامبر عظیم‌الشان الهی قرار گیرد -، بوسیله اینان چنان چهره کریهی پیدا کرد که او - که یکی از برترین بانوان عالم بود - در نظر کسی که از منظر آنان به او بنگرد، زنی بی‌فضیلت و بی‌بهره از پاک دامنی قلمداد می‌شود!

قتل حضرت زکریا، حضرت یحیی و دیگر انبیاء الهی ﷺ بوسیله آنان و آزار و اذیتی که در حق عیسای مسیح روا داشتند، و سرانجام توطئه قتل ایشان - که ناکام

ماند - همه و همه نشان از باطن سیاه و سیره خبیثانه این قوم در قبال مسیر هدایت الهی دارد.

توطئه‌های اینان بر علیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، از همین گونه بود. اینان از قرن‌ها پیش از ولادت پیامبر اکرم در جستجوی فرزند عبدالله - که نشانه‌های خاصی داشت و آنان بواسطه اخبار انبیاء از آن نشانه‌ها آگاهی داشتند - بودند؛ و بعد از بعثت ایشان نیز همان روشی که در باره حضرت مسیح در پیش گرفتند را، در باره ایشان به کار بردند. تاریخ نخستین دهه‌های بعثت، نشان می‌دهد که حجم مخالفت یهود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به هیچ روی با حجم مخالفت مسیحیان با ایشان قابل مقایسه نیست. توطئه‌های پی در پی آنان برای شکست حرکت اسلام و قتل پیام آور آن - که سرانجام با مسموم ساختن ایشان همراه شد - همه و همه نشان از حق‌گریزی این قوم دارد.

در روزگار ما نیز، یهودیان صهیونیست سخت‌ترین دشمنی را با اسلام و مسلمان روا می‌دارند؛ بگونه‌ای که می‌توان آنان را، یگانه دشمنان حربی اسلام خواند.

در زمان ظهور حضرت نیز، یهود سردمدار مخالفت با آن حضرت خواهند بود، و ازین رو کمترین بهره را از فیض وجود مبارك آن حضرت، به نصیب خواهند برد.

ولی عصر - که مظهر هدایت و رأفت الهی هستند - اما، نخست به اندرز اینان می‌پردازند و آنان را به گرایش به حق‌فرامی خوانند، اما چه سود که سیره آنان در برابر انبیائی همچون حضرت زکریا، حضرت یحیی و حضرت عیسی، این بار نیز تکرار می‌شود؛ و به ناگزیر آن حضرت به جهاد با یهودیان خواهند پرداخت، و نسل اینان را از زمین برمی‌چینند.

تکرار می‌کنیم که شماری از یهودیان که همچنان قابلیت هدایت را دارا می‌باشند، به اسلام می‌پیوندند و دست از لجاجت باز می‌کشند. اما آنان که سر از پذیرش حق می‌زنند و روی از آن بر می‌تابند، نابود خواهند شد.

بنابر این، منظور از نابود شدن یهودیان، نه نابود شدن تمامی کسانی است که به آن شریعت محرّف گردن گذارده‌اند، که منظور نابود شدن کسانی است که بر چهره

محرّف و غیر واقعیِ یهودیت - که از تعالیم حضرت موسی علیه السلام فرسنگها فاصله دارد -، اصرار می‌ورزند؛ و در قالب این دین به مخالفت با اسلام برمی‌خیزند.

آیا از قومی که پیامبر خود را قاتل برادر خویش خواندند، او را ریاست طلب و دنیا دوست می‌دانستند، از او طلب می‌کردند که خداوند را در قالب یک جسم مادی به آنان بنمایاند، و سرانجام پس از آنکه تسلیم فرامین او شدند گوساله‌ای را به عنوان آفریدگار خود به نیایش و پرستش گرفتند، انتظاری جز این می‌رود؟!.

چگونگی مقابله حضرت با سلاحهای امروزی

یکی از مسائلی که در باره عصر ظهور همواره مطرح می‌شده، و امروزه با پیشرفتهائی که در تولید سلاحهای مخرب و پر قدرت روز حاصل شده، بیشتر از پیش مطرح می‌شود؛ این است که ادعای شیعیان در طول تاریخ بر آن بوده است که حضرت ولی عصر علیه السلام در زمان ظهور، بر مسند حکمرانی تمام جهان تکیه می‌زنند. حال می‌توان پرسید که: آنحضرت با وجود قدرتهای امروز و سلاحهای اتمی و بسیار قوی آنان، چگونه می‌توانند بر این مسند تکیه کنند؟! اصولاً اضمحلال قدرتهای اتمی امروز - که به سلاحهای مخرب تر از سلاحهای اتمی نیز مجهز شده‌اند -، چگونه ممکن است؟! آیا آن حضرت می‌توانند با شمشیر بر سلاحهای فوق پیشرفته امروزینه غالب آیند؟.

پاسخ ما به این پرسش آنست که همانگونه که وجود مبارك آن حضرت از مصادیق «غیب» است و ایمان به آن واجب، و تنها طریق بدست آوردن معلومات مربوط به آن، وحی و سخنان معصومان است؛ هر آنچه به آنحضرت مربوط می‌شود نیز از همین گونه است.

به عبارت دیگر، در باره مسائل غیبی و آنچه به غیب مربوط است، نمی‌توان به عقل و استنباطهای آن اتکاء کرد. ازین رو، مسائل مربوط به آن حضرت را نیز می‌باید از وحی و سخنان معصومان - که عدل وحی است - دریافت.

بر این اساس، اگر چه امروزه شماری از نیمه روشنفکران بر این باور رفته‌اند که آنحضرت نیز به سلاحهای روز مجهز می‌شوند و با وسایل امروزی به جنگ قدرتهای بزرگ می‌شتابند، اما به باور ما اینچنین نیست. اینان، «شمشیر» - که به صراحت نام آن در روایات معصومان به عنوان سلاح آن حضرت به کار رفته است^۱ - را، نمادی از «اسلحه» قلمداد می‌کنند، و بدین ترتیب قائل می‌شوند که آن حضرت نه با شمشیر واقعی، که با شمشیرهای روز به نهضت جهانی خود می‌پردازند؛ و شمشیر روز نیز سلاحهای کشتار جمعی، هواپیماهای کارآمد و ناوگانهای هواپیما بر امروزی است. بنا بر این، حضرت نیز از نیروهای زمینی، هوایی و دریایی امروز جهان با همان سلاحهای متعارف این نیروها استفاده می‌کنند.

به باور ما اما، اگر چه سنت خداوند در جریان طبیعی امور بر آن بنا نهاده شده، که هر امری را بوسیله اسباب و علل طبیعی آن به پیش برد؛ اما این قاعده تنها در باره امور طبیعی و غیر ماورائی صادق است. به عبارت دیگر، اصل صادق «أَبَى اللّٰهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا»، تنها بر امور طبیعی صادق است و در باره امور غیر طبیعی جریان پیدا نمی‌کند. بنابراین، ما بر این باوریم که اگر چه این اصل، اصلی است صحیح و در صحت آن هیچ تردیدی نیست، اما حضرت ولی عصر علیه السلام در زمان ظهور، نه با سلاحهایی که امروزه متعارف است که با همان شمشیر و سلاحهای دوره صدر اسلام به مبارزه و تشکیل حکومت خویش خواهند پرداخت.

توضیح این مطلب را، به چند نکته توجه می‌دهیم:

نکته اول: همانگونه که زین پیش اشاره کردیم، در امور خارق عادت و ماوراء طبیعی، خداوند خود به اعمال اراده خویش می‌پردازد؛ و آنچنان اینگونه امور را هدایت می‌کند که به جریان طبیعی علل و اسباب، احتیاجی حاصل نمی‌شود. نمونه این مسأله را در بسیاری از موارد تقابل حق و باطل می‌توان دید. در جریان

۱. به عنوان نمونه بنگرید: «بحار الأنوار» ج ۵۲ ص ۲۰۱، «الخرائج» ج ۲ ص ۹۳۶، «کمال الدین» ج ۲ ص ۵۳۲.

افکندن حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش، بدون آنکه علل و اسباب طبیعی در میان باشد آتش بر وجود مبارك حضرت ابراهیم خنك و گوارا شد؛ چه در آن دوران، جنگ میان نور و ظلمت به مرحله نهائی خود رسیده بود و اگر آن حضرت از آن آتش آسیبی می دید، تئوری نمرودیان بر نظریه ابراهیمیان پیشی می گرفت و خواه ناخواه مسیر هدایت مردمان مسدود می گشت. ازین رو امر ﴿يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا﴾^۱ صدور یافت، و آن آتش، آنچنان عزیزانه، حضرتش را در میان خود گرفت.

واقعه حضرت حجّت علیه السلام نیز از همین سنخ است؛ چه حرکت آن حضرت، آخرین حرکت الهی در مسیر هدایت است و بدین ترتیب اراده خداوند بدون احتیاج به ظهور علل و اسباب طبیعی در آن به ایفای نقش می پردازد.

از همین نمونه است ماجرای سلطنت جهانی حضرت سلیمان بن داود علیه السلام؛ آیا پیش از ایشان حکومتی در جهان مستقر نبود؟، و آیا ایشان بر تمامی کره زمین مسلط نشد؟؛ آیا می توان پذیرفت که آن حضرت با لشگرکشی به شهرها و کشتار مردمان بی گناه به این حکومت دست یافتند؟.

در جریان انقلاب جهانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز داستانی اینچنین رخ نمود. چه می دانیم که سلاحهای مردم حجاز در مقابل سلاحهای امپراطوری های رم و ایران، چندان ناچیز بود که اصلاً به عنوان اسلحه جنگی محسوب نمی شد. منجنیقهای قلعه کوب، پیلان مست جنگی و لشگرهای زره پوش - که حتی اسبان آن لشگرها نیز سراپا غرق در آهن بودند - در دست امپراطوران روزگار بود، و مشتی شمشیر و نیزه - که گاه در بعضی از جنگها به وام گرفته می شد تا حداقل اسلحه جنگاوران تأمین شود - نیز، در دست یاران پیامبر اکرم. رستم فرخزاد فرمانده لشگر ایران در آن جنگ، تخت خود را در میان رود کارون برافراشته بود و سه هزار زن رامشگر به همراه آورده بود، چه جنگ با اعراب نو مسلمان را کاری کودکانه می پنداشت و بر این باور بود، که شمار

فزون نیروهای او و نیز سلاحهای پیشرفته آن روزگار - که به وفور در اختیار او بود - جنگ با این دشمنان را در ساعتی پایان خواهد بخشید؛ ازین رو خود در مرحله نخست به میدان جنگ وارد نشد و از چند تن از سردارانش خواست که به میدان روند و این چند یاغی بادیه نشین را، کت بسته به محضرش آورند! اما وعده الهی چنان بود که این لشکر عظیم با آن سلاحهای مجهز، ناکام میدان باشد؛ و سرانجام امپراطوری‌های قدرتمند روزگار یکی پس از دیگری بدست مسلمین فتح و تسخیر شوند.

یکی از دوستان مورد اعتماد ما، نقل می‌کرد که شصت سال پیش از این، از مرحوم عارف نامبردار حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی رحمته الله علیه - که سفری به تهران آمده بود - در باره کیفیت جنگ حضرت ولی عصر علیه السلام با اصحاب قدرت این روزگار سؤال کردم. ایشان اما، در جواب فرمودند: برخیر و به همراه من بیرون بیا. آن دوست نقل می‌کرد که به همراه مرحوم شیخ از چند خیابان گذشتیم و به خیابان شمس‌العماره - که در آن زمان محل تردد اتوبوسهای بین شهری و مکان سوار شدن و تخلیه مسافران و بارهای پایتخت بود - وارد شدیم. در آن هنگام، هنگامه‌ای از تردد اتوبوسها بر پا بود و غوغای حرکت آنها، خیابان را فرا گرفته بود. در این حال مرحوم شیخ به قسمتی از خیابان اشاره‌ای کرد و تمامی اتوبوسهای آن قسمت از خیابان از حرکت باز ایستادند! آن دوست ما می‌گفت: من متعجب از سکون ماشینها بودم، و رانندگان متعجب از اینکه موتورها روشن است اما هیچ حرکتی در آنها مشاهده نمی‌شود! چون چند لحظه گذشت حضرت شیخ اشارتی کرد و اتوبوسها به حالت نخستین بازگشت و حرکت در خیابان آغاز شد!! بعد از آن، شیخ فرمود: آقای عزیز! من از خادمان حضرت حجّت علیه السلام نیز محسوب نمی‌شوم ولی خداوند این قدرت را به من بخشیده است، حال آیا خادمان آن حضرت از چه قدرتی برخوردارند؛ و بدیهی است که از قدرت خود آن حضرت نمی‌توان سخنی گفت، چه آن قدرت در مخیله آدمی نیز نمی‌گنجد.

نکته دوم: یکی از القاب حضرت ولی عصر علیه السلام «مبدیء الآیات» - «ظاهر کننده نشانه‌های عظمت الهی» - است، چه آیات و نشانه‌های قدرت و عظمت الهی بدست

آنحضرت ظاهر می‌شود؛ ازین رو ایشان را «مبدی‌الآیات» خوانده‌اند. یکی از علامتهای عظمت الهی نیز، از کارافتادن سلاحهای روز و بدون استفاده شدن آنها در مقابل اراده آن حضرت است. آن حضرت، بدون آنکه به سلاحهای کشتار جمعی امروز احتیاجی داشته باشند، با سلاحهای مرسوم پیشینیان به مبارزه با معاندان می‌پردازند؛ و بدیهی است که آنان نیز قدرت بکارگیری سلاحهای خود را نخواهند داشت.

بر اساس روایتی که از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است، ایشان فرموده‌اند:

«در هنگام ظهور، ملائکه مقربین و منزلین و کزوبین به یاری آن حضرت می‌شتابند. حضرت جبرائیل از جلو، حضرت میکائیل از سمت راست، و حضرت اسرافیل از سمت چپ و دیگر ملائکه الهی از پشت سر، در رکاب ایشان قرار می‌گیرند و به یاری آنحضرت می‌شتابند»^۱.

نکته سوّم: سِرّ این مطلب اّمّا، در آنست که - همانگونه که پیش از این گفتیم - حضرت ولی عصر علیه السلام مظهر شماری از اسماء الهی همچون «العدل» و «الحکیم» هستند، و بدین ترتیب آنچه انجام می‌دهند بر اساس حکمت و عدل است. حال اگر بپذیریم که آن حضرت با سلاحهای مرگ‌آفرین امروزین - که با یک انفجار، جمع بسیاری از مردمان را به خاک هلاک می‌افکند - به بسط عدالت می‌پردازند، باید بپذیریم که آن حضرت شماری از بی‌گناهان را نیز نابود می‌کنند؛ و این نمی‌تواند مفهومی بجز بی‌عدالتی داشته باشد. آیا جز این است که یک انفجار اتمی می‌تواند چند صد هزار نفر را در لحظه‌ای روانه دیار خاموشان سازد؟، و آیا آن حضرت نیز با همین گونه سلاحها به مبارزه با مخالفان بر می‌خیزند؟ اگر چنین باشد پس چگونه آن حضرت می‌توانند مظهر عدالت و حکمت الهی باشند؟ حکمت الهی، مقتضی آنست که تنها معاندان و

آنان که از پذیرش حق روی بر می گردانند، به مجازات رسند؛ و عدل او نیز مقتضی آنست که جز از معاندان، دیگران از چنگال مرگ رهائی یابند؛ اما آیا سلاحهای امروزینه تفاوتی بین معاند و غیر معاند می نهد؟، آیا زنان و کودکان نیز در چنین جنگهایی دستخوش تعرض اینگونه سلاحها نمی شوند؟.

در سلاحهای فردی اما، امر بر عکس است. چه، کسی که با شمشیر و دیگر سلاحهای فردی به جنگ بر می خیزد در انتخاب دشمنی که بدست او روانه دیار نیستی می شود، حق انتخاب دارد؛ و می تواند نیک را از بد بازشناسد و بگونه‌ای به جنگ پردازد که نتوان او را ظالم و متعدي به مظلومان دانست.

بدین ترتیب، ما بر آن هستیم که آن حضرت نه با سلاحهای کشتار جمعی امروزه، که با سلاحهای قابل کنترل پیشینیان به بسط عدالت در پهنه گیتی می پردازند.

در اینجا این گفتار را نیز به پایان می بریم و در گفتار پسین - که آخرین گفتار رساله حاضر است -، نخست به توضیح نکاتی در باره مفهوم «تشرّف» به محضر آن ولی مطلق، می پردازیم؛ و زان پس به شماری از تشرّفات که در این روزگاران صورت پذیرفته است، اشاره می کنیم.

گفتار هشتم

تشرّف

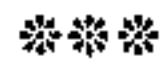
یکی از مفاهیمی که در پهنه تاریخ، همراه با یاد و خاطره ولی عصر علیه السلام طرح می شده و شیعیان و شماری از روشن بینان اهل سنت نیز، در پی حصول آن بوده اند؛ مفهوم «تشرّف» است.

پیش از این، اشاره کردیم که دوران غیبت صغری بمعنای دوران عدم دسترسی مستقیم مردمان به وجود مبارک آن حضرت، و دوران غیبت کبری بمعنای دوران عدم دسترسی مردمان به محضر ایشان است. در این دوران، انسانها نه با واسطه و نه بی واسطه، توان درک محضر آن حضرت را ندارند؛ چه اصولاً راهی برای دیدار وجود مبارک آن حضرت بدست نیست. ازین رو، در دوران غیبت کبری تشرّف یافتن به خدمت آن حضرت، نه تنها امری بدیهی نیست که امری ساده و مطابق عادت نیز نمی نماید. به همین علت ادعای تشرّف، گذشته از آنکه از منظر شرع امری غیر مجاز تلقی شده؛ از دیدگاه عالمان شیعی نیز امری سخت مشکل و بعید الحصول خوانده شده است. با اینهمه امّا، می دانیم که در طول تاریخ گه گاه برای شماری از بزرگان حوزه معرفت چنین ادعائی شده است؛ و بویژه در دوران متأخر، اخباری از تشرّفات اینان به محضر ولی عصر علیه السلام بدست داده اند.

مادر این گفتار، سر آن داریم که به بررسی این مفهوم پردازیم و ببینیم که آیا اصولاً چنین امری ممکن است؟

و زان پس آیا حصول آن چه شرائطی را می طلبد؟

و در مرتبه سوّم آیا چنین ادّعائی تا چه اندازه‌ای پذیرفتنی است؟
 بنا بر این، می‌توان موضوع این گفتار را «تشرّف و چگونگی برخورد با این ادّعا» دانست.
 بلافاصله اضافه می‌کنیم که به نظر ما، تشرّف به محضر آن حضرت اگر چه امری
 خلاف آمد عادت است و اصل در دوران غیبت، عدم حصول آن است؛ اما با اینهمه نه
 تنها ممکن می‌باشد، که شماری از بزرگان نیز به واقع به این سعادت نائل شده‌اند؛ چه -
 همانگونه که زین پس خواهیم دید - شماری از تشرّفات ادّعا شده، تنها در عالم مثال
 واقع شده؛ و یا ادّعا کنندگان تشرّف، تنها به محضر یاران آن حضرت - و نه خود
 ایشان - رسیده‌اند، و بدین ترتیب نمی‌توان تشرّفات آنان را «واقعی» دانست.
 ازین رو در این بخش، نخست به بررسی شماری از اساسیترین مسائل مربوط به این مبحث
 می‌پردازیم؛ و زان پس باز به این مسأله بازخواهیم گشت و به توضیح آن خواهیم نشست.



انسان مرکب از عقل و نفس است

انسان موجودی است مرکب از دو بُعد مادی و مجرد. این مطلب، مطلبی است
 مورد اتفاق همه متفکران بشری و الهی، و حتی متفکران بشری نیز که به مفاهیم مجرد
 انسانی اعتقاد چندانی ندارند و آن را بازتاب امور مادی می‌خوانند، باز آن را یکسر
 انکار نمی‌کنند. طبیعیدانان و پزشکان جنبه‌های مادی انسان را بررسی می‌کنند، و
 متفکران الهی نیز به تحقیق پیرامون جنبه‌های مجرد آدمی می‌پردازند. حاصل آنچه
 اینان به اتفاق بر آن تأکید می‌کنند، آنست که بُعد مجرد انسان نیز مرکب از شماری از
 قوا است. این قوا اما در ضمن دو قوه اصلی و یا به تعبیری دیگر دو مسیرنمای اصلی
 قرار گرفته است. بدین ترتیب تمامی قوای مجرد انسانی را می‌توان بر دو بخش عمده
 تقسیم کرد. این دو بخش عبارتند از:

الف: عقل؛

ب: نفس.

می‌دانیم که انسان موجودی مختار است و بر عکس فرشتگان که یکسر از بُعد مجرد برخوردارند و ازین رو مسیر طبیعی آنان به سوی کمال و بلکه توقّف در کمال است، می‌تواند روی به سوی عالم مجردات نهد و یا به طریق عالم مادّیات رو کند. منظور از «عقل» در اینجا، مجموعه قوای است که انسان را به سوی کمال و هر آنچه که می‌تواند در ضمن مفهوم کمال انسانی گردآید، راهنمایی کند؛ و منظور از «نفس» مجموعه قوای است که انسان را به سوی لذائذ مادّی و بهره‌وری‌های غیر معقول از عالم ماده سوق می‌دهد.

تدبیر الهی بر آن رفته است که عقل از لشگری بسیار نیرومند برخوردار باشد، همانگونه که نفس نیز از لشگری اینچنین برخوردار است. این دو لشگر، همواره در مقابل یکدیگر قرار دارند و همواره در پی تضعیف هم و به تسخیر درآوردن مملکت وجود انسانی می‌باشند. ازین رو در وجود آدمی، همواره جنگی دائمی در میان این دو لشگر در جریان است.

حال اگر کسی به تقویت لشگر عقل پردازد و خود در آن مسیر گام نهد، می‌تواند به مقتضای عقل به عالم مجردات پیوند خورد و خود در صف اولیاء الهی قرار گیرد؛ از آن سوی دیگر نیز، طریق آدمی باز است و آدمیان براحتمی می‌توانند با حرکت به سوی عالم ماده و فرورفتن در آن، هر چه بیشتر از عالم مجردات فاصله گیرند و در بُعد حیوانی خویش فرو روند. قرآن کریم، اینان که در بُعد حیوانی سخت غرق شده‌اند را از حیوانات نیز پست تر خوانده است: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾^۱: «اینان مانند حیواناتند و بلکه گمراه‌تر از آنانند».

در این میان نیز، غالب مردمان در رفت و شدند؛ دمی سر در پی عقل می‌گذارند و دمی دیگر بدنبال نفس حرکت می‌کنند. اینان نه آنچنان عاقلند که در شمار اولیاء باشند، و نه آنچنان مرید نفسند که بنا به آن تعبیر بلند قرآنی در شمار حیوانات قرار گیرند.

حال بر اساس آنچه گذشت، می توان دریافت که شماری از مردمان که اولاً از مرز عالم حیوانی گذشته باشند، و ثانیاً در بُعد انسانی خویش آنچنان فرورفته باشند که بتوانند از قالبهای مادی درگذرند، می توانند به عالم مجردات پای نهند. اینان فرشتگانی هستند در لباس انسانی، که هر چند در میان مردمان می زیند اما خود همچون فرشتگان شده اند.

در گفتارهای پیشین همین رساله، اشاره کردیم که حضرت ولی عصر علیه السلام در میان جوامع بشری زندگی می کنند، بگونه ای که مردمان ایشان را می بینند اما نمی توانند آن وجود مبارک را بازشناسند. اینان در زمان ظهور، چون ایشان را می نگرند با تعجب می گویند: چه بسیار ایشان را پیش از این دیده ایم اما افسوس که هرگز نشناخته ایم! اینان کسانی هستند که از چنان جنبه معنوی نیرومندی برخوردار نیستند که بتوانند سلطان عالم مجردات یعنی وجود مبارک حضرت حجّت علیه السلام را بازشناسند.

اما گروهی دیگر از مردمان - که البته در هر روزگار انگشت شمارند - نیز، وجود دارند که از چنان جنبه معنوی قوی ای برخوردارند که می توانند به شناخت آنحضرت نائل شوند. گذشته از این اما، شماری دیگر به شرف ملاقات آن حضرت نیز نائل می شوند. اینان حداقل در لحظاتی چند از مرزهای عالم ماده گذشته اند و در عالم انسانیت انسان چنان فرورفته اند که شرافت بازشناسی آن حضرت را دریافته اند. ما در همین صفحات پیرامون این مطلب توضیحی بیشتر عرضه خواهیم کرد.

سنخیت، شرط تشرف

گفتیم که تنها کسانی می توانند آن حضرت را ببینند و ایشان را بازشناسند، که خود از بُعد مادی عالم خارج شده باشند، و با آن حضرت - که سلطان عالم مجردات هستند - سنخیت برقرار کرده باشند. ازین روست که «سنخیت» را نخستین و مهمترین شرط برای حصول تشرف می دانیم.

اکنون بدون آنکه بخواهیم به مباحث فلسفی ای که در این مبحث وارد می‌شود بپردازیم، تنها اشاره می‌کنیم که سنخیت، علت انضمام است؛ و دو شیء تنها به این شرط می‌توانند به هم منضم شوند و پیوستگی یابند که از سنخیت نسبت به یکدیگر بهره‌مند باشند. حال اگر کسی سنخیت با عالم ماده و مادیات داشته باشد، نمی‌تواند همسنخ عالم مجردات باشد و با فرشتگان و برتر از آنان، حضرت ولی عصر علیه السلام ارتباط برقرار کند.

به این داستان بنگرید: یکی از عطاران بصره که به اقتضای شغل عطاران عراق، اجناس مختلفی در مغازه داشت، همواره در عشق حضرت ولی عصر علیه السلام می‌سوخت و روزان و شبان ناله «یا بن الحسن» سر می‌داد. او اما هیچگاه موفق به زیارت آن حضرت نمی‌شد و همواره از اینکه این شرافت را حاصل نکرده است، می‌سوخت و آه‌های سخت سر می‌داد.

روزی دو مرد با لباسهائی خاص به مغازه عطاری او مراجعه کردند و از او خواستند که مقداری سدر و کافور به آنان بفروشد. مرد عطار که از لباسه‌های آنها و ناخوانی آن با لباسه‌های معمول منطقه بصره تعجب کرده بود، از آنان پرسید: گویا شما از اهالی این منطقه نیستید، چه لباس شما همچون مردمان این منطقه نیست؛ و آن دو پاسخ دادند: آری! ما از جایی دیگر آمده‌ایم. ما از یاران حضرت ولی عصر علیه السلام هستیم و اکنون که یک تن از جمع یاران ایشان فوت کرده است، مأمور شده‌ایم که سدر و کافور او را از تو خریداری کنیم.

مرد عطار نیز با اصرار از آنان خواست که او را همراه خود برند تا به زیارت آن حضرت نائل شود، و در مقابل امتناع آنان هر لحظه بر اصرار خود می‌افزود؛ چه آنان سخن از آن می‌گفتند که اجازه به همراه بردن او را از وجود مبارک حضرت ولی عصر ندارند، و او نیز با اصرار می‌خواست که او را همراه برند و اگر آن حضرت اجازه ملاقات ندادند، او باز خواهد گشت. بدین ترتیب مرد عطار در حالی که مقداری صابون پخته شده و در حال خشک شدن، بر بام دکان داشت، به همراه آنان روانه شد. در

راه اما به دریائی رسیدند و آن دو قدم بر آن نهادند و به راه خود ادامه دادند. مرد عطار نیز متحیر از اینکه چگونه از دریا رد شود، دست به دامان آنان زد که برای او نیز تدبیری کنند که بتواند از آن آب بگذرد. یاران حضرت نیز او را امر کردند که خدا را به امام زمان قسم ده و آنگاه بسم الله الرحمن الرحیم بگو و پای بر آب نه! مرد عطار به این دستور عمل کرد و پای بر آب برد و با سرعت به سیر بر روی آب پرداخت!! در این حال که آنان به میانه آب رسیده بودند اما، ابری در آسمان ظاهر شد و بارانی سخت باریدن گرفت. مرد عطار نیز به مقتضای دلبستگی‌ای که به کسب و کار خود داشت، لحظه‌ای از یاد آن حضرت غافل شد و به این اندیشه فرورفت که: آیا این باران به بصره هم فرو خواهد بارید؟ در این صورت آیا صابون‌هایی که بر بام مغازه نهاده است چه خواهد شد؟

مرد عطار تا به این فکر فرورفت ناگهان زیر پای خود را پر آب یافت و بدون اختیار در آن فرورفت و به تکاپو و فریاد پرداخت. یاران حضرت نیز او را از آب خارج کردند و از او در باره اندیشه‌ای که به ذهن راه داده است، باز پرسیدند. او نیز صادقانه پاسخ داد که به فکر دنیا و امور مادی فرو رفتم که اینچنین غرقه دریا شدم. آنان نیز او را از این کار بازداشتند و به توجه دائمی به وجود مبارک ولی عصر علیه السلام فراخواندند. مرد عطار نیز دل از کار دکان فارغ کرد و باز با یاد آن حضرت به قدم زدن بر روی آب پرداخت.

پس از چندی، چون از دریا گذشتند خیمه‌ای ظاهر شد. آن دو مرد نیز، او را به ایستادن و نزدیک نشدن به آن خیمه امر کردند؛ چه آن خیمه محل اقامت ولی عصر علیه السلام بود و آنان می‌بایست اجازه ورود به خیمه را برای او از آن حضرت تحصیل می‌کردند. مرد عطار نیز باز ایستاد و یکی از آن دو مرد برای گرفتن اجازه به داخل چادر شد؛ اما چون قدم به خیمه نهاد حضرت فرمودند:

«رَدُّوهُ فَإِنَّهُ رَجُلٌ صَابُونِيٌّ»

«او را بازگردانید، او مردی است که اندیشه صابون در سر دارد و لذا خود اهل

صابون است!».

مرد عطار نیز ناکام از زیارت آن حضرت به بصره بازگردانده شد، و تا آخر عمر در حسرت زیارت ایشان می سوخت.

بر اساس این واقعه مستند، می توان دریافت که سنخیت داشتن با عالمی که آن حضرت در آن بسر می برند، اولین شرط برای ملاقات ایشان می باشد. ازین روست که اولیاء الهی همواره شاگردان خود را به ایجاد قابلیت برای این امر دعوت می کرده اند؛ چه بدون ایجاد سنخیت و قابلیت، حتی مجاهدات بسیار برای تشرّف نیز فائده ای نخواهد بخشید.

یکی از اهالی نجف اشرف، سیدی بود جعفر نام، که به همراه پدرش بارها برای زیارت آن حضرت به مسجد سهله مشرف شده بود. او اگر چه تلاش بسیار کرده بود اما از آنجا که نخست قابلیت این امر را در خود پدید نیاورده بود، نمی توانست به مقصودش نائل شود. از همین رو، مرتبه ای در راه مسجد سهله زبان به اعتراض گشود و نسبت به اینکه اصلاً بتوان آن حضرت را زیارت کرد اظهار تردید نمود.

پدرش اما او را از این اعتراض باز می داشت و متذکر می شد که توقع ملاقات بدون آنکه سنخیت ایجاد شده باشد، توقعی بیهوده است.

سید جعفر با اینهمه بر اصرار خود می افزود و معتقد بود که اگر ملاقات ممکن بود در این دفعات مکرر تشرّف به مسجد سهله، حداقل تشرّفی یگانه روی می داد. در این حال او به همراه پدرش به مسجد رسیدند و پدر در میانه مسجد در مقام حضرت صادق علیه السلام به نماز ایستاد، و سید جعفر هم اندکی آن طرفتر به عبادت مشغول شد. در این حال، پدر بانگ زد: سید جعفر، نگاه کن!

و جعفر پدر را دید که در همان مقام در کنار حضرت ولی عصر علیه السلام ایستاده و مؤدبانه دست ایشان را می بوسد. جعفر هم به قصد دست بوسی حضرت بسوی آن دو شتافت، اما چند قدمی پیش نرفته بود که دیگر حضرت را ندید!

اگر او نیز پیش از اینکه به مجاهده و تلاش پردازد، قابلیت حضور در محضر آن ولی مطلق را بدست آورده بود، بدون تردید می توانست به شرف زیارت آن حضرت نائل شود؛ اما چون همانند پدر این مسیر را نپیموده بود، از این شرافت باز ماند.

تخلیه و تخلیه، شرط تشرّف یافتن

با این بیان، روشن می‌شود که تخلیه نفس از رذائل اخلاقی و تخلیه آن به صفات پسندیده، تنها راه ایجاد سنخیت و زان پس تشرّف یافتن به محضر آن حضرت است؛ چه، مادام که نفس انسان از صفات رذیله تخلیه نشود و به صفات حمیده آزین نبندد، حجابهای نفسانی مانع از دیدن خورشید وجود آن حضرت است.

به عنوان مثال، می‌توان اشاره کرد که اگر چه خورشید در تمامی ساعات در حال افروختن و نور افشانی است، اما مادام که دیوارهای ضخیم خانه در میان باشد ساکنان خانه نمی‌توانند از آن نور افروزنده استفاده کنند. حال اگر بجای این دیوارها، شیشه‌هایی لطیف به کار برده شود، کسانی که در پشت این شیشه‌ها قرار دارند می‌توانند از آن نور استفاده کنند؛ و اگر فرض کنیم که شیشه‌ای نیز در میان نباشد، در آنصورت اینان می‌توانند از گرمای خورشید نیز بهره‌برند.

تخلیه و تخلیه نیز همین نقش را بر عهده دارند؛ چه، برداشتن حجابهای ضخیم ظلمانی و جانشین کردن حجابهای نورانی به جای آن، و زان پس خلاصی یافتن از همین حجابهای نورانی نیز تنها با همین دو بدست می‌آید. تأکید ائمه هدی بر اینکه «اگر دو روز از عمر يك انسان مساوی هم باشد و در این روز او حرکتی کمالی در پیش نداشته باشد، زیانکار است»^۱ نیز، از همین باب بوده است. چه، آدمی تنها در صورتی در مسیر تکامل گام نهاده و هر روزش بهتر از روز قبل می‌باشد، که در هر لحظه در پی ستردن صفتی رذیله و آذین بستن نفس به صفتی حمیده باشد. در اینصورت است که بتدریج نفس به چنان مرتبه‌ای از شفافیت و نورانیت می‌رسد که می‌تواند از خورشید وجود مبارك حضرت حجّت العالیّه - که شمس عالم هستی هستند - بهره‌برد و به ملاقات ایشان نائل شود.

۱. بنگرید: «وسائل الشیعه» ج ۱۶ ص ۹۴ حدیث ۲۱۰۷۳، «بحار الأنوار» ج ۶۸ ص ۱۷۳، «ارشاد القلوب» ج ۱ ص ۸۷.

ما پیش از این از تفاوت میان شیعه و محب سخن گفتیم، و اشاره کردیم که تنها شماری اندک از مدعیان تشیع به این مقام نائل شده‌اند. چه عموم شیعیان تنها محبان اهل بیت علیهم‌السلام هستند و به مقام تشیع واقعی نائل نشده‌اند. چه، شیعه کسی است که از مراحل تخلیه و تحلیه و تجلیه گذشته باشد، و ازین رو بتواند در هر لحظه به ملاقات مولای خود سرفراز شود؛ به همین علت، شماری از بزرگان علامت تشیع را توان ملاقات ایشان دانسته‌اند و تا کسی به این مرحله نرسد، او را تنها محب و نه شیعه خوانده‌اند. تفصیل این مطالب را می‌توان در کتب اخلاقی عالمان شیعی دریافت.

یکی از بزرگان روزگار ما، مرحوم شیخ محمد کوفی رحمته‌الله بود. شیخ قدی کوتاه و هیکلی سمین داشت، و همیشه بر عصائی تکیه می‌نمود. شیخ محمد با پدر من دوستی نزدیکی داشت و همیشه در نجف اشرف به دیدار او می‌آمد. پنجاه سالی پیش از این، روزی در مدرسه سید نجف اشرف نشسته بودم که شیخ عصازنان برای ملاقات پدرم به سمت حجره ما آمد. من نیز او را به داخل حجره دعوت کردم و چون پدرم چند روزی بود که به طرف ایران حرکت کرده بود، خود به تهیه شام برای ایشان پرداختم. شب، شیخ در حجره ما استراحت کرد و فردای آنروز نیز - که صبح جمعه‌ای بود -، صبحانه‌ای میل کرد و بعد در کنار ایوان حجره در سایه نشست و به فکر فرو رفت. من نیز که شنیده بودم او بارها به شرف ملاقات حضرت ولی عصر علیه‌السلام نائل شده است، در کنارش نشستم و از او خواستم چیزی به من بیاموزد که بتوانم حضرت را زیارت کنم. شیخ هم با تائی گفت: آقا شیخ محمد! واجبات را انجام بده و محرّمات را ترك کن، مستحبات را انجام بده و مکروهات را ترك کن تا بتوانی آن حضرت را ببینی.

من هم که در آنروز هفده سالی بیش نداشتم، در جواب شیخ عرض کردم: جناب شیخ! این که کار حضرت فیل است!!! آخر من چگونه همه واجبات و مستحبات را انجام دهم و همه محرّمات و مکروهات را ترك کنم!؟

شیخ که از پاسخ من شگفت زده شده بود، تبسمی کرد و گفت: آقا شیخ محمد! نماز

شب بخوان!، خداوند بر هیچ امر مستحبی ای همچون نماز شب تأکید نکرده است. اگر می خواهی به این سعادت فائز شوی نماز شب بخوان!

مرحوم علامه طباطبائی رحمته الله علیه از استادشان مرحوم آیت الله عارف کبیر آقا سید علی قاضی رحمته الله علیه نقل نموده اند که در دوران نوجوانی ایشان، چون ایشان را در کنار کوچه ملاقات می کند می فرماید: آقا! دنیا می خواهی نماز شب بخوان!، آخرت می خواهی نماز شب بخوان!

آری! عمل به مستحبات و از آنجمله نماز شب، انسان را آماده ملاقات با آنحضرت می کند. اگر چه در این میان شروطی دیگر نیز لازم است - مادر همین صفحات در باره آن شروط هم به اختصار سخن خواهیم گفت -، اما هیچ امری همچون انجام مستحبات و ترك مکروهات انسان را آماده ملاقات آن حضرت نمی کند؛ چه هیچ امر دیگری آنچنان در صفای نفس انسان مفید نیست که این امور مفید و نافع است.

ما پیش از این، به علاقه آن مرد صابون ساز به صابونهایش که سرانجام او را در چند قدمی خیمه ولی عصر علیه السلام از ملاقات ایشان باز داشت، اشاره کردیم؛ و دیدیم که علاقه وافر به مال دنیا او را از رسیدن به خواسته اش باز داشت. اگر او خار میل به دنیا را از دل برکنده بود و بجای آن گلبوته محبت آن حضرت را در دل نشانیده بود، پس از عمری سوختن سرانجام شاهد مقصود را در بر می کشید و می توانست به زیارت آن حضرت مفتخر شود.

عنایت حضرت در پی ایجاد سنخیت

پیش از این گفتیم که خداوند متعال، فیاض علی الإطلاق است، و اگر مقتضی افاضه موجود باشد، او در عطا و فیض بخشیدن بخل روا نمی دارد.

حضرت ولی عصر علیه السلام نیز مظهر صفات علیای خداوند هستند، بنا بر این خداوند فیاض بالذات است و ایشان فیاض بالعرض. ازین رو، اگر کسی مقدمات تشریف را

بگونه صحیح فراهم سازد، آن حضرت افاضه می‌کنند و او را به این مرتبه نائل می‌سازند؛ چه منع فیض از کسی که لائق آن است، قبیح است، و قبیح بر خداوند متعال و خلیفه او روا نیست.

ازین روست که بزرگان بر این مطلب اتفاق دارند که اگر شرائط تشرّف حاصل شود، خود حضرت عنایت می‌کنند و فرد لائق را به محضر خود می‌پذیرند. مفاد آنچه گذشت گویا بر زبان خود آن حضرت نیز جاری شده است. به این حکایت توجه فرمائید:

در نجف اشرف، رسم بر آن بود که اگر کسی از دوران تحصیل رسمی فارغ می‌شد و می‌خواست به وطن خود مراجعت کند، یکسالی به درس اخلاق می‌نشست و در صفای باطن می‌کوشید؛ چه، پیش از این، علماء بر این نکته اتفاق داشتند که اگر کسی بدون آنکه صفای نفس را بدست آورد در تحصیل اصطلاحات علمی بکوشد، نه تنها نمی‌تواند برای جامعه خود مفید باشد، که چه بسا زیان‌هایی نیز به آن وارد سازد. ازین رو گذشته از تهذیب نفس در طول دوران تحصیل، همواره فارغ التحصیلان را بر آن می‌داشتند که پیش از ورود به عرصه اجتماع و بدست گرفتن مناصب اجتماعی، دوره‌ای از علم اخلاق را بیاموزند و زیر نظر استاد فن، مراتب کمال را طی نمایند.

سالها پیش از این، یکی از فضلاء نجف اشرف چون می‌خواست به شهر خود مراجعت کند و به خدمات علمی اجتماعی پردازد، با خود اندیشید که بجای آنکه یکسال بدرس اخلاق بنشیند، به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام بار یابد، و از ایشان تقاضا کند که او را با نظر مهدوی خویش، از چاه نفس خارج و به مراتب معرفت واصل نمایند. آن فاضل، گذشته از علوم رسمی حوزوی، از دانش رمل و جفر نیز آگاه بود. ازین رو به محاسبه پرداخت و بر اساس قواعد علم جفر، دریافت که آن حضرت هم اکنون در حرم سیدالشهداء علیه السلام کنار درب معروف به درب حضرت علی اکبر علیه السلام نشسته‌اند. ازین رو با عجله لباس بر تن کرد و به حرم مشرف شد. در کنار درب امّا، مردی قفل‌ساز را دید که نشسته است و با مردی دیگر صحبت می‌کند؛ آن مرد فاضل با

تعجب به این صحنه نگریست و با خود اندیشید که: مگر ممکن است حضرت ولی عصر علیه السلام در کنار مردی قفل ساز بنشینند و با او صحبت کنند؟، ازین رو در صحت محاسبات خود تردید کرد و ناکام به خانه بازگشت.

فردای آنروز، باز بر اساس قواعد جفر دریافت که حضرت در کنار همان درب نشسته‌اند. پس با عجله به همان مکان شتافت و با تعجب، باز مرد قفل ساز را در کنار مردی دیگر مشاهده کرد؛ اندیشه دیروزین اما، باز او را به بازگشت واداشت و او نامراد به خانه مراجعت کرد.

فردای آنروز، برای سومین مرتبه دست به دانش جفر برد و نتیجه را همچون دو روز نخستین یافت؛ و عجیب آنکه چون به صحن مطهر مشرف شد همان صحنه روزهای گذشته را دریافت؛ مرد قفل ساز به همراه مردی دیگر نشسته و با هم صحبت می‌کنند. فاضل ما در این مرتبه اما، یقین کرد که آن مرد دومین خود حضرت ولی عصر علیه السلام هستند، ازین رو به سوی ایشان شتافت و چون به محضر ایشان رسید آن حضرت برخاستند و فرمودند: تو خودت را اصلاح کن من خودم به ملاقات می‌آیم، و پس از ادای این جمله غائب شدند.

مرد فاضل با تعجب از آن قفل ساز پرسید: این آقا که با تو صحبت می‌کردند کیستند؟ و قفل ساز پاسخ داد: من ایشان را نمی‌شناسم، اما مرد بسیار ملائی است و چیزهایی که هیچ کس بلند نیست را بلند است! مثلاً می‌گوید: جدم اباعبدالله الحسین علیه السلام در این نقطه از اسب بر زمین فرو افتادند؛ حضرت علی اکبر علیه السلام در این نقطه به شهادت رسیدند، گویا این آقا در آن زمان در واقعه کربلا حاضر بوده‌اند که اینچنین دقائق و مشخصات آن روز را بیان می‌کنند. به هر حال مصاحبت با ایشان بسیار لذت بخش است و من از نکات ایشان بسیار لذت می‌برم.

فاضل ما از او پرسید: چه مدت است که با این آقا دوستی پیدا کرده‌ای؟ و پاسخ شنید: دو ماهی است که این آقا به سراغ من آمده و هر روز یکدیگر را در این مکان ملاقات می‌کنیم.

آن مرد دانشمند، پس از این ماجرا به تهذیب نفس پرداخت و دریافت که نخست

می‌باید مقدمات تشرّف را حاصل کرد تا پس از آن، خود آن حضرت عنایت کنند و فرد را به حضور خویش بپذیرند.

علاقة حضرت به شیعیان

گفتیم که حضرت ولی عصر علیه السلام فیاض بالعرض هستند، و اگر شرائط تشرّف در کسی فراهم شود ایشان بخل نمی‌ورزند و فرد لائق را به حضور می‌پذیرند. گذشته از این امّا، ایشان علاقة خاصی به شیعیان خود دارند و ازین رو، خود در پی ملاقات اولیاء خویشند. چه، دیدیم که وظیفه آن حضرت در دوران غیبت و نیز ظهور، رسانیدن موجودات به کمال لائق خود است؛ و اگر موجودی آنچنان مراتب کمال را طی کند که گذر از مراتب بعدی منوط به تشرّف به محضر ایشان باشد، وظیفه آن حضرت اقتضاء می‌کند که او را به حضور بپذیرند و در وادی کمال راهنمای او باشند.

علاقة آن حضرت به شیعیان که در مسیر تکامل گام برمی‌دارند، به گونه‌ای است که خود طالب ملاقات اینانند؛ چه هیچ امری همچون تکامل انسانها نمی‌تواند آن حضرت را شادمان سازد.

از علاقة آن حضرت به یاران خاندان خود، حکایات فراوانی در دست است. ما در اینجا، تنها به یک حکایت که خود آن را از بزرگان نجف اشرف شنیده‌ام، اشاره می‌کنیم.

سالیانی پیش از این، سیدی در نجف اشرف بود که گاه و بیگاه برای عبادت به مسجد سهله مشرف می‌شد و شبی را در آنجا بیتوته می‌کرد. آن سید، خود نقل کرده بود که شبی از شبهای زمستان از اطاق خود در مسجد خارج شدم تا تجدید وضو کنم. در اینحال، گروهی را که از چندین خانواده تشکیل شده بود، سرگردان در صحن مسجد مشاهده کردم. این گروه در آن فصل سرد به مسجد آمده بودند، امّا هیچ اطاقی را خالی نیافته بودند تا در آن سکونت کنند. ازین رو، ناراحت و نگران در صحن

مسجد منتظر بودند تا به اطاقی پناه برند. آن سید هم که وضع اینان را مشاهده می‌کند و بویژه از همراه داشتن شماری خانم و طفل خردسال به‌همراه اینان ناراحت می‌شود، اطاق خود را در اختیار آنان می‌نهد تا در آن به استراحت بپردازند، و خود به اطاقی مخروبه - که بر فراز مقام حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام در کناره مسجد سهله قرار داشت - پناه می‌برد. این اطاق، سخت مخروبه بود و خاک تمامی کف آن را پوشانیده بود. سید با دست خاکها را به کناری می‌زند و پتوی خود را کف اطاق پهن می‌کند و عبا بر سر می‌کشد و ساعتی می‌خوابد، تا پس از آن برخیزد و به عبادت بپردازد. ساعتی بعد اما، در حالتی که فضای مسجد سخت نورانی شده بود از خواب بر می‌خیزد. دیدن فضای نورانی مسجد او را هراسناک می‌کند، چه، می‌پندارد که خورشید طلوع کرده و نماز صبح او از دست رفته است. ازین رو با عجله درب اطاق را می‌گشاید تا ببیند که آیا هنوز زمانی برای گذاردن فریضة صبح باقی است؟، یا وقت از دست رفته و نماز او قضا شده است. در اینحال صدائی روچرور دل او را به همراه خود می‌برد:

«خدایا رحم کن شیعیان مرا! دوستان و علاقمندان مرا رحم کن و آنان را به من ببخش!».

سید در طلب صاحب صدائی که او را بپنود کرده بود، صحن مسجد را می‌نگرد و کسی را افتاده بر روی خاک و در حالت تضرع می‌یابد، که مرتب می‌گوید:

«خدایا شیعیان مرا ببخش و محبتین و علاقمندان مرا عفو کن!».

سید در طلب زیارت صاحب صدا به داخل اطاق بر می‌گردد تا کفش به پا کند و به صحن مسجد برود، اما چون باز از اطاق خارج می‌شود همه مسجد را در تاریکی می‌یابد، و چون ساعت خویش را می‌نگرد در می‌یابد که تازه دو ساعتی از نیمه شب گذشته است؛ پس با افسوس به اطاق خویش بر می‌گردد و پی می‌برد که آن شخص، ولی عصر حضرت حجّت علیه السلام بوده‌اند.

این حکایت همچون صدها واقعه دیگر، نشانگر علاقه خاص آن حضرت به

محبّین و شیعیان خود است؛ و بیانگر اینکه اگر لیاقت ملاقات هر چند در لحظاتی کوتاه حاصل شود، آن حضرت فرد لائق را از این فیض محروم نمی‌سازند.

برخورد با مدعیان تشرّف و ارتباط

با اینهمه امّا، اگر کسی ادّعی تشرّف به محضر آن حضرت کرد، وظیفه شرعی همه مسلمین است که او را تکذیب کنند و از این سخنان باز دارند. آنچه امروزه در جامعه ما شایع شده که هر از چند گاه، کسی ادّعی تشرّف و حتّی نیابت می‌کند؛ وظیفه ما را در این رابطه سنگینتر کرده است. گروهی خیال پرداز و گروهی دیگر که مفاهیم مذهبی را وسیله اشتهار خود کرده‌اند، امروزه در کارند تا مردم را بجای آنکه به آن حضرت بخوانند، به سوی خود بخوانند و به بهانه تشرّف و حتّی ارتباط دائمی، قلوب مردم را به سوی خود جذب کنند.

متأسفانه شماری از کسانی که بدون ارتباط با استاد، مداومت بر ذکرهای خاصی می‌کنند و پس از مدّتی دچار توهمات و خیالات عجیب می‌شوند نیز، به چنین ادّعاهائی دست می‌برند.

اینان بدون آنکه تحت نظر استاد فن قرار گیرند و با ملاحظه استعداد و توان خود به قرائت اذکار پردازند، ذکری را انتخاب می‌کنند و بر عددی خاص از آن مداومت می‌نمایند؛ و سرانجام همچون روان پریشان به حالاتی عجیب مبتلا می‌شوند و در خیال، خود ادّعاهای عجیبی پیدا می‌کنند.

اینان، گاه مدّعی تشرّف به محضر آن حضرت و یا رؤیت جبرائیل و یا ورود به بهشت و سیر در عوالم آخرت و ... می‌شوند؛ و خطرناکتر آنکه در مراحل روانی سخت، این ادّعاهارا به دیگران نیز منتقل می‌کنند و بدین ترتیب حتّی خود را از سوی آن حضرت مأمور به انجام بعضی از کارها نشان می‌دهند.

گذشته از اینان، همیشه گروهی تجارت پیشه هم در جوامع اسلامی حضور

داشته‌اند که مفاهیم مذهبی و اعتقادات مردمان را وسیله کسب و تجارت خود قرار می‌داده‌اند. اینان با سوء استفاده از قلبهای ساده بعضی از معتقدان به مبانی تشیع، خود را نایبان آن حضرت می‌خوانده‌اند و به وضوح از اینگونه اعتقادات انسانها بهره برداری مادی می‌کرده‌اند. از همین روست که در احادیث اهل بیت، به وضوح مردم را از پذیرش سخن اینان باز داشته‌اند، و تمامی کسانی که مدعی تشرّف به محضر آن حضرت هستند را، دروغزن و عوام فریب خوانده‌اند.

کسانی که همیشه در محضر آن حضرتند

گذشته از همه اینها اما، می‌خواهیم به نکته‌ای دیگر اشاره کنیم؛ و آن اینکه بسیاری از کسانی که ادعای تشرّف به محضر آن حضرت را داشته‌اند و گاه‌گاه واقعاً از فیض آن حضرت نیز برخوردار شده‌اند، نه ایشان که یکی از یاران خاصّ ایشان را زیارت کرده‌اند. چه، همواره پنج گروه از اولیاء در محضر آن ولیّ مطلق به سر می‌برند و در خدمت ایشان از جان و دل می‌کوشند. اینان اوتاد، نجباء، نقباء، رجال الغیب و صلحاء هستند، که اگر چه از جنس دیگر مردمانند اما به مراتبی از تهذیب نفس و جلای باطن نائل شده‌اند که می‌توانند در محضر آن حضرت بسر ببرند. طرفه آنکه غیر از طبقه صلحاء، گویا بقیه این طبقات دارای تشرّف اختیاری هستند، و می‌توانند در هر لحظه‌ای که طلب کنند، به محضر ایشان باریابند.

α

اگر چه شماره اینان بدرستی بر ما معلوم نیست، اما گویا جمعیت حاضر در محضر آن حضرت، بیش از پانصد نفر هستند. اینان دائماً در فرمان آن حضرتند و حوائج شیعیان و محبّان ایشان را به فرمان آن حضرت روا می‌دارند؛ ازین روست که شماری از کسانی که ادعای تشرّف به محضر آن حضرت را دارند، هر چند واقعاً مورد نظر و فیض خاصّ آن حضرت واقع شده‌اند، اما نه خود ایشان که یکی از یاران خاصّ ایشان را زیارت کرده‌اند؛ اما با اصرار مدعی می‌شوند که خود آن حضرت را دیده‌اند. باید از

α

اینان پرسید: آیا پیش از این ایشان را دیده‌اند که از چگونگی چهره ایشان آگاه باشند تا بتوانند آن حضرت را باز شناسند؟

یاران آن حضرت و بویژه طبقه رجال الغیب، همواره به امر آن حضرت به میان مردم رفت و شد می‌کنند و حوائج آنان را بر طرف می‌سازند. بدین ترتیب، اگر کسی با یکی از مردان الهی روبرو شد که پس از انجام حوائج مادی و یا معنوی او، از دیده نهان گشت، نباید بپندارد که خود آن حضرت را دیده است؛ چه بسا یکی از یاران خاص آن حضرت که سر در فرمان ایشان دارند را، دیده است.

یکی از دوستان ما که جلسات متعددی با هم داشتیم، مرحوم حاج مؤمن بود. او مردی صالح و از محبان واقعی آن حضرت بود، و در شمار دوستان نزدیک شهید آیت‌الله دستغیب شیرازی رحمته‌الله نیز قرار داشت؛ و آن شهید والامقام حکایاتی از او در کتاب داستانهای شگفت خود نقل کرده است. حاج مؤمن آنگونه که خود نقل می‌کرد، مرتبه‌ای به فیض تشرّف در خیمه گاه حضرت ولی عصر علیه‌السلام نائل شده و سه روزی را در آن محیط به سر برده بود. او خود نقل می‌کرد که: هفت یا هشت صف پشت سر آن حضرت نماز می‌خواندند و مرا در سویه راست صف سوّم جماعت جای دادند. در آن جماعت، هر کس جائی مشخص داشت و در مکان خاص خود از فیض جماعت آن حضرت بهره‌مند می‌شد.

در اینجا، این مقدمه - که مقدمه گفتار هشتم است - را به پایان می‌بریم، و به شماری از تشرّفات که در این دوران اخیر روی داده و من خود آنها را با سند صحیح شنیده‌ام و حتی شماری از این حکایات را از صاحبان آنها دریافته‌ام، اشاره می‌کنیم.

حکایت نخست

این داستان را من بدون واسطه از مرحوم آیت الله میرجهانی رحمته الله شنیده‌ام. ایشان سالیانی چند در بیت مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله محرّر آن مرجع فقید و از نزدیکترین یاران ایشان بود. آیت الله میرجهانی خود این واقعه را از حدود پنجاه سال پیش از این، به اینگونه تعریف می‌کرد:

یکی از عالمان سنی مذهب که در تسنن خود سخت متعصب بود - و من خود او را در عراق دیده بودم -، منظومه‌ای سروده بود که از نظر ادبی بسیار قوی بود. او در این منظومه، شیعیان را به باد تمسخر گرفته و اعتقادات آنان را به سختی مورد حمله قرار داده بود. او خود در صحن بارگاه ملکوتی حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام در کاظمین نماز جمعه می‌خواند و ازین رو به اعتقادات شیعه و قوفی کامل داشت. در آن منظومه از آن جمله به سامراء و سرداب مطهری که حضرت ولی عصر در آن غائب شدند، اشاره کرده بود و شیعیان را به خاطر اعتقاد به غیبت آن حضرت در آن سرداب، مورد توهین قرار داده بود.

او، آن منظومه را به چاپ رسانیده و به گوشه و کنار بلاد اسلامی ارسال کرده بود. از آن جمله، نسخه‌ای از آن را نیز به یمن به نزد بحر العلوم یمنی - پیشوای سنیان آن ناحیه - فرستاده بود. بحر العلوم نیز آن منظومه را به همراه نامه‌ای به نجف اشرف به محضر مرحوم آیت الله حاج سید ابوالحسن اصفهانی؛ فرستاده بود، و از ایشان خواسته بود

که اگر مذهب خود را بر حق می‌دانید و امام زمان خود را زنده می‌پندارید، در جواب این شعر، امام زمان خودتان را به من نشان دهید تا من به وجود او ایمان آورم؛ ورنه دست از ادعاهای خود باز کشید و بپذیرید که سخن آن عالم سنی بر حق است!

مرحوم میرجهانی رحمته الله نقل می‌کرد: چون این نامه به بیت آن مرجع فقید رسید، مانند دیگر نامه‌ها بدست من باز شد. من چون از مضمون آن نامه اطلاع یافتم، سخت ناراحت شدم؛ چه آن شعر در فضای یمن تأثیری شگرف نهاده بود و بحرالعلوم یمنی را نیز تحت تأثیر خود قرار داده بود.

من، هراسان آن نامه را به خدمت سید اصفهانی بردم و از ایشان جواب آن را خواستار شدم. ایشان هم لحظاتی سر به فکر فروبرد و بعد از آن سر برداشت و گفت: در جواب او بنویس: برخیز و به عراق بیا تا امام زمان را به تو بنمایانم!

من که از جواب ایشان متحیر شده بودم، به اطاق خود رفتم و در آنجا با فرزندشان آقا سید حسن و نیز دامادشان ملاقات کردم و شرح ماجرا را برای آنان بازگفتم. آن دو نیز از جواب ایشان متعجب شدند و از من خواستند که ارسال جواب بحرالعلوم را به تأخیر اندازم. بعد از آن، هر سه به محضر مرحوم سید اصفهانی رفتیم و امید آن داشتیم که ایشان از آن جواب درگذرند؛ اما ایشان به محض اینکه مرا دیدند پرسیدند: جواب نامه را فرستادید؟

من ساکت بودم، اما فرزند ایشان می‌خواست در این باره با پدر سخنی گوید که ایشان با تندی فرمودند: خیر! جواب همان است که گفتم. و رو به من کردند و فرمودند: برو و جواب را همانگونه که گفتم بنویس!

من هم به ناچار به اطاق خود رفتم و نامه‌ای خطاب به بحرالعلوم یمنی تنظیم کردم و در آن به صراحت نوشتم: اگر می‌خواهی حضرت ولی عصر علیه السلام را زیارت نمائی، به نجف اشرف بیا تا به ملاقات ایشان نائل شوی. فردای آنروز هم نامه را پست کردم، اما همچنان از جوابی که ارسال شده بود نگران بودم.

پس از مدتی، روزی در بین نماز مغرب و عشاء سید در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام،

خادمی نزد من آمد و اظهار داشت: دو نفر از یمن آمده‌اند و می‌خواهند خدمت سید برسند. من که این سخن را شنیدم، چنان متحیر شدم که گوئی ظرف آبی بر سرم ریخته‌اند! بنا بر این، با ناراحتی به ایشان عرض کردم: آقا! آن دو نفر از یمن آمده‌اند و می‌خواهند خدمت شما برسند. سید نیز بدون هیچ نگرانی‌ای فرمود: مسأله‌ای نیست، به آنان پیغام دهید که بعد از نماز به ملاقات آنان می‌رویم.

بعد از آنکه نماز عشاء نیز تمام شد، من خادم را به منزل آنان فرستادم تا اطلاع دهد که سید به دیدار آنان می‌آید. خادم، نخست از انجام این وظیفه سر باز می‌زد، چه می‌دانست که آن دو نفر از اینکه مرجع تقلید شیعیان به دیدارشان برود ناراحت می‌شوند، و می‌خواهند خود به دیدار ایشان بروند. اما سید فرمود: آنان زائر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هستند و ما باید به ملاقات آنها برویم. ازین رو خادم را به منزل آن دو روانه کردم و خود به‌مراه سید، پس از لحظاتی چند به سوی منزل ایشان رهسپار شدیم. در آن ملاقات، سید از آنان دعوت کرد که فردا شب برای صرف شام به منزل او بیایند. در آن شب، جمعی از علمای نجف اشرف نیز به منزل سید آمدند و شام را در آنجا به‌مراه بحرالعلوم و فرزندش صرف کردند.

بعد از آن، سید به خادم خود فرمود: چراغ را روشن کن، و خود به‌مراه آن خادم و آن دو یمنی حرکت کرد و رو به سوی خارج خانه نهاد. من نیز بلافاصله لباس پوشیدم و به‌مراه داماد و فرزند ایشان از پی آنان حرکت کردیم. در آستانه درب اما، ایشان بازگشت و فرمود: کجا می‌آئید؟ ما نیز عرض کردیم: آقا! در این وقت شب صلاح نیست شما تنها از منزل خارج شوید، ازین رو ما هم شما را همراهی خواهیم کرد؛ اما ایشان با تغییر فرمودند: خیر! هیچکس همراه من نیاید، فقط همین خادم چراغ را همراه بیاورد.

ما هم ناراحت و نگران بازگشتیم و چهار ساعتی را در اضطراب بسر بردیم. بعد از آن مدت، متوجه شدیم که درب منزل را می‌کوبند؛ من به سرعت درب را گشودم و سید را در حالی که اشک از چهره‌اش روان بود، ملاقات کردم. بحرالعلوم نیز

به شدت می گریست و فرزندش نیز چشمانی اشکبار داشت. من بخاطر نگرانی ای که داشتم، از بحر العلوم پرسیدم: آقا! چه شد؟ آیا حضرت را زیارت کردید؟

و او تنها پاسخ می داد: استَبَصَرْنَا! استَبَصَرْنَا! ما شیعه شدیم! ما شیعه شدیم!

من بخاطر کبر سن او و نیز حالت منقلبش نتوانستم بیش از این با او سخن گویم، ازین رو بعد از آنکه وارد منزل شدند و هر يك در گوشه‌ای تنها به یاد ولی عصر علیه السلام اشک می ریختند، از فرزند او پرسیدم: آقا! چه جریانی روی داد؟

و او تعریف کرد که: چون از این خانه خارج شدیم، به گورستانی که آن را وادی السلام می خوانند، رفتیم. در آنجا، خانه‌ای گلین بود و چون به درب آن خانه رسیدیم، سید چراغ را از خادم گرفت و او را امر کرد که بیرون درب، منتظر بماند. من نیز بهمراه او و پدرم به داخل خانه رفتیم. در آنجا چاهی بود و سید آب کشید و خود وضو ساخت و بعد از آن از پدرم پرسید: آیا شما وضو دارید؟ و پدرم پاسخ مثبت داد. در آنجا دو اطاق بود، که سید مرا به درون آن دو اطاق نبرد؛ و خود بهمراه پدرم به داخل آن دو رفتند. من از بیرون اطاق صدای نماز سید را می شنیدم که به آرامی دو رکعتی نماز خواند، و بعد از آن ناله یا بن الحسن او فضای آن خانه را پر کرد. بعد از آن، ناگهان فضای خانه پر از نور شد، گوئی هزار خورشید در آن خانه طلوع کرده بود و در اینحال دیگر ناله‌های سید به گوشم نمی رسید. بعد از لحظاتی چند، آن نور غائب شد و صیحه‌ای از پدرم بگوشم رسید. در این حال سید صدا زد: داخل شو و پدرت را به هوش بیاور.

من نیز به داخل اطاق رفتم و او را به هوش آوردم. پدرم چون به هوش آمد، بر روی پاهای سید افتاد و پیاپی پاهای او را می بوسید و از او می خواست که شرائط ورود به تشیع را به او بیاموزد. سید نیز کلماتی به او آموخت و او و من، هر دو در همان نقطه شیعه شدیم.

بحر العلوم چند روزی در نجف اشرف ماند و پیاپی به مقام حضرت ولی عصر علیه السلام در وادی السلام مشرف می شد و از فراق آن حضرت ناله سر می داد. بعد از آن نیز به همراه فرزندش به یمن بازگشت و شماری از حق طلبان بدست او به تشیع گرویدند.

حکایت دوم

یکی از دوستان ما که سالیانی چند در نجف اشرف با او رفاقتی عمیق داشتیم، مردی متقی و زاهد بود شیخ جواد نام، که متولّی مسجد سهله بود و عمری را در خدمت به این مسجد مقدّس گذرانیده بود. او خانه‌ای گلین در کنار مسجد سهله داشت و با خانواده و مادرش در آن خانه می‌زیست. شیخ جواد از ثروتی میانه حال برخوردار بود، اما سخت به محتاجان کمک می‌کرد و همیشه برای آنان کیسه‌ای گشاده داشت.

شیخ جواد علیه السلام، خود تعریف می‌کرد که: عصر يك روز برای عبادت به مسجد کوفه رفتم و پاسی از شب گذشته به مسجد سهله باز گشتم. فاصله میانه این دو مسجد تقریباً سه کیلومتر است، و اگر چه امروزه در میان این دو مسجد راهی ساخته‌اند و در آبادانی آن تلاش کرده‌اند، اما در آن دوران فاصله میان این دو مسجد سراسر بیابان بود، و هیچ آبادی‌ای در آن به چشم نمی‌خورد.

شیخ جواد تعریف می‌کرد: آن شب، خسته از طول راه به مسجد رسیدم. درب مسجد بسته بود و هیچ کس در آن اقامت نداشت، ازین رو به سوی خانه خود روانه شدم و با خستگی بسیار درب را کوبیدم. مادرم نیز به استقبال من آمد و با تعجب دید که من هیچ گونه مواد خوراکی در دست ندارم؛ چه آنشب هیچ چیزی در خانه ما موجود نبود و مادرم پنداشته بود که من غذائی فراهم می‌کنم و به خانه می‌آورم. اما چون دستان خالی مرا دید با تعجب پرسید: جواد! برای خانه چه تهیه کرده‌ای؟ ما که

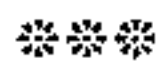
در منزل چیزی نداریم که با آن شام تهیه کنیم!، نه آردی، نه برنجی و نه روغنی! من که شگفت زده شده بودم، پرسیدم: پس چرا به من اطلاع ندادید که از کوفه چیزی تهیه کنم و به خانه آورم؟

و مادرم که پنداشته بود همسرم مرا خبر کرده است، دریافت که نه او و نه همسرم هیچ يك سخن از تهیه لوازم منزل با من نگفته‌اند. در آن لحظات، چهار ساعتی از شب گذشته بود و من خسته و افسرده در میان چهارچوب درب ایستاده بودم؛ چه، نه می‌توانستم در آن وقت شب به سوی کوفه بازگردم، و نه می‌توانستم به خانه بروم و شاهد چهره گرسنه فرزندان و همسرم باشم.

مادرم نیز اندیشه‌ای کرد و مرا به مسجد فرستاد تا آن شب را گرسنه بخوابم، و خود بر عهده گرفت که فرزندانم را نیز با حيله‌ای آرام کند تا بخوابند، و به همسرم نیز شرح واقعه را اطلاع دهد؛ به این امید که فردای آنروز غذائی تهیه کنم و به منزل آورم. من نیز که اگر چه پول به همراه خود داشتم، اما نمی‌توانستم در آن وقت شب به سوی کوفه بروم، نالان رو به مسجد سهله نهادم؛ درب را گشودم و به سوی مقام امام صادق علیه السلام - که در مقابل مقام حضرت ولی عصر علیه السلام است - رفتم. در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و ناله یابن الحسن سر دادم. مقام امام صادق علیه السلام مقامی است که اگر کسی دو رکعت نماز در آن بخواند و حاجت خود را از خدا بطلبد، بدون تردید حاجت روا می‌شود. ازین رو بعد از آنکه نماز را گزاردم، افسرده نشستم و به یاد ولی عصر علیه السلام ناله سر دادم؛ چه تصور چهره کودکان گرسنه‌ام سخت آزارم می‌داد. در اینحال از آنحضرت می‌خواستم که لطفی کنند و غذای امشب فرزندانم را خود به عهده گیرند. در میان ناله‌های خود بودم که عربی بلند قامت از درب مسجد به سوی من آمد. من نیز که در حالت ناراحتی خود بودم، توجهی به او نکردم و با خود اندیشیدم: حتماً او یکی از زائران مسجد است که درب مسجد را نواخته، اما من متوجه آن نشده‌ام؛ ازین رو به منزل من مراجعه کرده و مادرم درب مسجد را برای او گشوده است. در این افکار بودم که مرد عرب به من نزدیک شد و بقچه‌ای را که در دست داشت، در کنار من

نهاد، و گویا آن را به امانت به من سپرد و خود به سوی مقام امام زمان علیه السلام رهسپار شد. در آن لحظات، من نه به چهره او نگریستم و نه به حرف او توجه کردم؛ اما چون زمانی گذشت بدنبال آن مرد حرکت کردم، چه خسته بودم و می خواستم ظرف امانتی را به او بازگردانم و خود به استراحت پردازم. به این مقصود به تمامی زوایای مسجد سر کشیدم، اما هیچ کس را در آن نیافتم! در آن حال، ناگهان به یاد آوردم که آن مرد، آن بسته را نه به امانت که به عنوان هدیه به من سپرده بود؛ چه ایشان فرموده بود: «هذا إليك».

در آن وقت بود که فهمیدم ایشان، خود حضرت بوده‌اند و غذای امشب ما را فراهم کرده‌اند! پس بقچه را گشودم و آن را سرشار از برنج و خورشتی گرم یافتم. با شادمانی آن بقچه را برگرفتم و به منزل رفتم؛ مادرم که تازه از خوابانیدن فرزندانم فارغ شده بود، با نگرانی مرا دعوت به سکوت می‌کرد تا آنان بیدار نشوند، اما من واقعه را به اطلاع او رسانیدم و از او خواستم تا بچه‌ها را بیدار کند؛ چه آن غذا، غذائی بود که ولی عصر علیه السلام خود عنایت کرده و برای ما فرستاده بودند.



حکایت سؤم

این حکایت را عبد صالح خداوند، مرحوم حضرت حاج شیخ محمد کوفی رحمته الله - که توفیق مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام را برای مرجع عصر، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله آورد - نقل می‌کرد. شیخ محمد از خداوند خواسته بود که چهل سفر به مکه مکرمه مشرف شود، و هنگامی که می‌خواست به چهلمین سفر خود عزیمت نماید، در نجف اشرف میهمان پدر من بود. او بعد از آنکه از آن سفر بازگشت، این مطلب را برای ایشان نقل کرد. آنروز من خود در محضر او بودم و این حکایت را بدون واسطه از ایشان شنیدم. شیخ محمد می‌گفت:

گویا در بازگشت از حج، شتر من بسیار لاغر و ضعیف بود، ازین رو مرتب از کاروان عقب می‌ماندم؛ تا اینکه بر اثر ضعف شدید شتر، زمانی متوجه شدم که اثری از کاروان نیست و من تنها در آن بیابان مانده‌ام. در آنروز باران باریده بود و دشت را به گلزاری لغزنده تبدیل کرده بود، شتر من در آن مسیر لغزنده می‌خواست از تپه‌ای بالا رود که ناگهان لغزید و به داخل گودالی فروافتاد و دستش شکست، و من هم به گوشه‌ای افتادم.

پس از لحظاتی، ناراحت از آنچه پیش آمده بود، بالای سر شترم آمدم؛ اما او را ناله کنان با دستی مجروح که توان هیچ حرکتی را برای او باقی نگذاشته بود، یافتم. چون از آن شتر قطع امید کردم، با زحمت زیاد از آن گودال خارج شدم و خود را در

بیابان یگه و تنها یافتم. در آن لحظات سخت، از جان خود نا امید شدم و دریافتم که مرگ من در این بیابان خواهد بود. اما به ناگاه اندیشه‌ای به ذهنم خطور کرد؛ شیخ محمّد! چرا از مولای خود غافلیم؟ مگر تو ولیّ خود را از یاد برده‌ای که اینچنین نا امید شده‌ای؟ از پی این فکر، با صدای بلند و از بُن جان فریاد برکشیدم: یا أَبَاصَالِحِ الْمَهْدِي أَغْنِي! یا صاحب الزمان أَغْنِي! در این حال سواری را دیدم که نشسته بر اسب به من نزدیک می‌شود؛ با خود اندیشیدم: حتماً یکی از یاران کاروان است که از تأخیر من نگران شده و اکنون به یاری من شتافته است. آن سوار، پس از لحظاتی به من نزدیک شد و پرسید: آقا شیخ محمّد! چرا ایستاده‌ای؟

پاسخ دادم: آقا! چه کنم؟ دست شترم شکسته است و توان حرکت ندارد!

آن فرد اما، بدون توجه به حرف من فرمود: سوار شو!

گفتم: آقا! سوار چه بشوم؟ شترم که توان رفتن ندارد!

اما آن آقا باز فرمود: می‌گویم سوار شو!

شیخ محمّد نقل می‌کرد: در این وقت دیگر شرایط شتر از یادم رفت و چیزی درک نکردم، تنها دریافتم که سوار آن حیوان شده‌ام! آن آقا نیز اشاره کردند و شتر بلافاصله از گودال خارج شد؛ ایشان با انگشت مبارک به سوی کوفه اشاره کردند و چیزی به شتر فرمودند که عبارت «حتی الباب» آن را به وضوح شنیدم.

ما از آن آقا فاصله گرفتیم و با سرعت بیابان را طی کردیم، بگونه‌ای که کاروان را نیز پشت سر گذاردیم؛ در این حال من چهره متعجب آنان را می‌دیدم که از حرکت گرمروی شتر من سخت در شگفت شده بودند!

پس از آنکه مسیری طولانی را طی کردیم و به دروازه کوفه رسیدیم، شتر از حرکت باز ایستاد و بر زمین افتاد؛ من نیز سرم را به گوش او نزدیک کردم و گفتم: فرمان حضرت آن بود که مرا تا درب منزل همراهی کنی: «حتی الباب». در اینحال شتر برخاست و با سرعت حرکت کرد و مرا درب منزل خودم بر زمین گذاشت؛ بعد از آن اما خود افتاد و برای همیشه چشم فرو بست.

حکایت چهارم

زمانی پیش از این، یکی از حاکمان اهل سنت بحرین وزیری داشت که به ناصبی بودن مشهور بود. این وزیر ناصبی، در توهین به شیعیان و کشتار آنان از هیچ امری مضایقه نمی‌کرد؛ و دائماً در پی آن بود که به وسیله‌ای آنان را تعذیب نماید.

این وزیر ناصبی، روزی اناری را به محضر حاکم آورد که با خطی زیبا و درشت، بصورت حکاکی شده بر آن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان رسول خدا، و نام چهار خلیفه به عنوان خلفای پیامبر اکرم نقش بسته بود؛ و در این میان، نام امیرالمؤمنین علیه السلام بعنوان چهارمین نام ذکر شده بود.

وزیر این انار را به محضر حاکم آورد، و آن را نشانه‌ای از قدرت الهی دانست و چنان به حاکم نمود که خداوند، خود بوسیله این انار شهادت به خلافت بر حق خلفای سه گانه نخستین داده است.

حاکم ساده لوح نیز علمای شیعه را جمع کرد، و از آنان خواست که پاسخی برای این عبارت منقوش بر آن انار فراهم آورند. علماء نیز هر آنچه از استدالات علمی سراغ داشتند در پاسخ حاکم آوردند، اما حاکم به تحریک وزیر همچنان این انار را نشانه قدرت الهی می‌دانست و جوابهای علمی دانشمندان را در مقابل آن ضعیف می‌پنداشت. تا سرانجام وزیر چنان حکم کرد که اگر علماء جوابی درخور این انار نداشته باشند، باید همه شیعیان به مذهب اهل سنت درآیند، ورنه خود کشته می‌شوند

و زنانشان اسیر و اموالشان مصادره خواهد شد! دانشمندان شیعی مذهب نیز سه روز فرصت خواستند تا جواب حاکم را آماده سازند؛ حاکم نیز با این درخواست موافقت کرد و قرار بر آن شد که سه روزی بعد جواب آنان را باز شنود.

پس از این مجلس، عالمان شیعه مجلسی دیگر ساختند و به تبادل نظر پیرامون این واقعه پرداختند؛ و سرانجام قرار بر آن گذاشتند که سه نفر از پیرمردان باتقوای خود را روانه بیابان سازند تا آنها دست تضرع به دامن ولی عصر علیه السلام زنند و حلّ این مشکل را از ایشان بازخواهند.

آن سه پیرمرد نورانی، شبانه روانه بیابان شدند؛ اما تا صبح نتوانستند به شرف صحبت مولا نائل شوند.

شب دوم سه عالم دیگر به بیابان رفتند و باز نامراد و ناکام به شهر بازگشتند. در این حال، هیجان عجیبی سراسر بحرین را فرا گرفته بود. سنّیان شادمان از پیروزی مذهبی خویش، دائماً شیعیان را باطل می خواندند؛ و شیعیان نیز مضطرب از آنچه روی خواهد داد به امید این سومین شب به سر می بردند.

در شب سوم، عیسی خان یکی از علمای آن خطّه، به بیابان رفت و با دلشکستگی به یادکرد از آن وجود مبارک پرداخت. در این حال، صدائی شنید که می گوید: عیسی خان! چه می گوئی؟

عیسی خان گفت: آقا! اذیتم نکنید! بگذارید به حال خود باشم و به امید لطف مولا یم بسر برم.

صاحب آن صدا باز پاسخ داد: من مولای تو هستم! بگو حاجت چیست؟
و عیسی خان، ناباورانه پاسخ داد: اگر شما مولای من هستید خود حاجت مرا می دانید و نیازی به ذکر آن ندارید!

و آن مرد پاسخ داد: حاجت تو آنست که جواب عبارت منقوش بر انار را از من بیاموزی!
عیسی خان عرض کرد: بله ای مولای من! اما چرا شما در دو شب گذشته به فریاد ما نرسیدید و جواب را برای این سومین شب نهدید؟

و آن حضرت پاسخ دادند: شما چرا سه شب فرصت گرفتید؟ اگر يك شب می‌گرفتید در همان شب شما را راهنمایی می‌کردم. در هر حال بدان که این واقعه از حیل‌های وزیر ناصبی است؛ او قالبی آماده کرده و بدور انار نارس قرار داده و چون این انار بزرگ شده، آن عبارات بر آن نقش بسته است. اکنون برخیز و فردا صبح به دربار برو و به حاکم بگو که جواب این انار را در منزل وزیر خواهی داد. در اینجا وزیر می‌خواهد زودتر از شما به منزلش برود، اما مانع از رفتن او شوید و به هیچ وجه نگذارید زودتر از شما به منزل رود. پس از آن، به‌مراه حاکم و دیگر مردمان به منزل وزیر روید و در اولین اطاق دست راست، نردبانی قرار دهید و از فراز طاقچه اطاق کیسه‌ای را خارج سازید؛ مراقب باشید که وزیر می‌خواهد خود زودتر به این اطاق برود، اما نگذارید که او چنین کند. در داخل این کیسه، قالبی است که وزیر به دور انار نارس نهاده و این نقش را بر روی آن ایجاد کرده است؛ آن قالب را به دست حاکم دهید تا پی به خدعه وزیر برد و بطلان آن را دریابد.

اما آن انار علامت دیگری نیز دارد، و آن اینکه داخل آن بجای دانه‌های انار، دودی سیاه قرار دارد؛ شما از وزیر بخواهید که انار را خود بشکافد، و او چون چنین کند آن دود به چشمان او می‌نشیند و چشمانش در همان لحظه نابینا می‌شود!

فردای آن شب، عیسی خان عین این مطالب را به انجام رسانید و وزیر نابینا شد و شیعیان بحرین از آن خوف و هراس نجات یافتند. قبر عیسی خان علیه السلام، هم اکنون در بحرین در شمار زیارتگاه‌های شیعیان آن کشور قرار دارد.

حکایت پنجم

ابوراجع حمّامی، مردی بود از اهالی حلهٔ عراق. او گرمابه‌دار بود و در تشیع، سخت پابرجا؛ بگونه‌ای که گاه کلماتی تند بر علیه خلفاء بکار می‌برد و در مناظرات مذهبی نیز شرکت می‌کرد.

در روزگار ابوراجع، حاکمی که او هم در تسنن سخت تعصب داشت، به حکومت حله گمارده شد. در این بین، ابوراجع همچنان دست در کار تبلیغات مذهبی داشت و سخت بر مخالفان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌تاخت.

روزی، شماری از مخالفان ابوراجع شکایت او را نزد آن حاکم بردند، و حاکم نیز بدون درنگ امر به احضار او کرد؛ و چون او را در محضرش حاضر ساختند، با چوب خیزران چنان بر صورتش کوبید که زخمی بزرگ از آن بر جای ماند. بعد از آن دستور داد که با چوب آنقدر بر سر و صورت و بدنش زدند، که مقداری از گوشت بدنش ریخت و خون، تمامی بدنش را فراگرفت. بعد از آن نیز ریسمانی در دماغش کردند و او را به امر حاکم، گرداگرد شهر گردانیدند. در این حال مخالفان او نیز فرصت را غنیمت داشتند و با چوب و چاقو و شلاق و هر آنچه در دست داشتند، بر بدن نیمه جان او می‌نواختند. ساعتی گذشت و ابوراجع را غرق در خون و نیمه جان به محضر حاکم باز آوردند. در اینحال، حاکم فرمان داد تا سر او را از بدن جدا کنند، اما شماری از درباریان که از طغیان شیعیان بیم داشتند، حاکم را راضی کردند که از این تصمیم

درگذرد؛ چه ابوراجع خود نیم جانی بیشتر به تن ندارد و پیش از آنکه سپیده صبح برآید، جان او از تن برخواهد آمد. حاکم نیز با این تصمیم موافقت کرد و خاندان او نیز، جنازه بی جان او را به خانه منتقل کردند. آنان بدن بی رمق او را در اطاقی نهادند و از پی تجهیر امور کفن و دفن او، اطاق را ترك کردند.

صبح آنروز، خانواده او برای دفن جسد ابوراجع به اطاق گام نهادند، در حالی که شماری از شیعیان نیز بیرون منزل برای این امر اجتماع کرده بودند. آنان اما در داخل اطاق، ابوراجع را در حالتی یافتند که گویا اصلاً در واقعه روز گذشته حاضر نبوده است. قامتی استوار و اندامی بدون هیچ آسیب با چهره‌ای زیباتر از روز پیشین!؛ چه، ریشهای تَنك او انبوه، و چشمان نیمه درشت او درشت، و قامت ساده او استوار و زیباتر از دیروز شده بود. آنان سخت به تعجب فروشدند و با ناباوری از او می پرسیدند: تو ابوراجعی؟ چه در آن اطاق کسی غیر از جسد نیمه جان او نبود و اکنون هم جسدی در میان نبود! اما کسی با چهره او به نماز ایستاده بود!!؛

او نیز پاسخ می داد: آری! من ابوراجعم!

آنان شگفت زده تفصیل مطلب را از او بازجستند؛ و او توضیح داد: من شب گذشته در حالتی که به سختی می توانستم تنفس کنم، تصمیم گرفتم که چشم بگشایم و به مولایم ولی عصر علیه السلام توسل جویم؛ اما خیلی زود از گشودن چشمانم ناامید شدم، چه دریافتم که زخمهای صورتم آنچنان عمیق است که چشمی برایم باقی نگذارده تا بتوانم آن را بگشایم. پس قلب خود را متوجه آن حضرت کردم و با استغاثه ایشان را خواندم؛ در این حال احساس کردم کسی در کنارم نشسته است، آن کس نخست دست بر صورتم کشید و بلافاصله چشمانم باز شد، بعد از آن دست بر تمامی بدنم کشید و فرمود: ابوراجع! بلند شو و زندگی خانوادهات را اداره کن!، ما شمار را یاری می کنیم. من نیز در همان لحظه برخواستم و دریافتم که هیچ جراحی در بدن ندارم، از آن لحظه نیز به نماز ایستاده‌ام، و سپاس به درگاه معبود یگانه می آورم که آن حضرت را به یاری من فرستاده است.

این خبر در تمامی شهر پخش شد، و مردم دسته دسته به زیارت ابوراجع می‌شتافتند. این خبر به حاکم رسید و او گرمابه دار سرافراز را احضار کرد و با تعجب دریافت که او خود ابوراجع است؛ پس تفصیل ماجرا را از او پرسید و چون به حقیقت مطلب واقف شد، سخت از آنچه در پیش گرفته بود پشیمان شد. آن حاکم که تا آن زمان پشت به مقام ولی عصر علیه السلام می‌نشست و هیچ ارادتی به آن بارگاه الهی نمی‌نمود، از آن روز جایش را تغییر داد و صورتش را به طرف مقام امام زمان قرار داد و در احترام شیعیان به جان کوشید.



حکایت ششم

این داستان، مربوط به یکی از تشرّفات علامه علی‌الإطلاق افتخار عالمان شیعی در طول تاریخ جناب علامه حلّی است. علامه حلّی از قلّه‌های دیریاب علم و معرفت در طول تاریخ است؛ او در تمامی دانشهای اسلامی صاحب تحقیقات و آثاری ارجمند است، و بویژه در زمینه‌های فقه و رجال، همه دانشمندان شیعی و امدار زحمات و خدمات او بوده‌اند.

علامه خود حکایت می‌کند که: در مسیری سوار بر اسب خود بودم و در این حال مردی نیز مهار حیوان مرا در دست داشت و به‌مراه من می‌آید. در راه با او از شماری از مسائل علمی صحبت کردم و او را سخت توانا یافتم. در اینحال در باره مسأله‌ای اختلاف نظر پیدا کردیم، من رأی داشتم و او رأی دیگری؛ من که خود در این علوم تخصص داشتم اظهار کردم: رأی ما در این مسأله این است؛

و او پاسخ داد: خیر! رأی شما غلط است و بهره‌ای از صواب ندارد!

من که از توان علمی او شگفت زده شده بودم، پرسیدم: دلیل شما بر این نظر چیست؟ و او پاسخ داد: فلان روایت که در کتب روائی آمده مستند سخن من است؛ شما نیز این کتاب را دارید، به فلان صفحه و فلان سطر آن مراجعه کنید و آن حدیث را از نظر بگذرانید تا به جواب صحیح این مسأله واقف شوید.

در این حال، وسیله‌ای که علامه مرکب خود را با آن می‌راند بر زمین افتاد، و

بلافاصله در ذهن ایشان این سؤال مطرح شد که: آیا در عصر غیبت می توان به خدمت ولیّ عصر علیه السلام تشرّف حاصل کرد؟

پس این سؤال را با آن مرد در میان نهاد، و آن مرد که خم شده بود و مهمیز علامه را در کف داشت، دست خود را در دست او نهاد و پاسخ داد: آری! چگونه نمی توان با او ملاقات کرد در حالی که هم اکنون دست او در دست شما قرار دارد!

علامه که این سخن را شنید از شدت خجالت و حیرت به زمین افتاد، بوسه ای بر پای ولیّ عصر نهاد و خود از هوش برفت.

مدّتی بعد مردمان گرداگرد او را گرفتند و او را به هوش آوردند. علامه خود می گوید: من در آن کتاب به همان موضعی که حضرت ولیّ عصر علیه السلام اشاره کرده بودند مراجعه کردم، و همان حدیث را در آن موضع یافتم.

حکایت هفتم

در نجف اشرف، جوانی فقیر بود شیخ حسین نام، که او را به سبب نام پدرش، شیخ حسین حاج رحیم می نامیدند.

شیخ حسین جوانی بیست و پنج ساله بود، و علاوه بر فقر، با بیماری سل نیز دست به گریبان بود. او خانه ای کوچک با مساحتی نزدیک به هفتاد متر داشت که در آن بسر می برد. در همسایگی او نیز، دختری زندگی می کرد که شیخ حسین طالب ازدواج با او بود، اما خانواده آن دختر بخاطر فقر و بیماری او، از پذیرفتن او به دامادی خود سر باز می زدند. بدین ترتیب او با سه گرفتاری فقر، بیماری و عشق، در جدال دائمی بود؛ و ازین رو روزگار بر او بسیار سخت می گذشت.

شیخ حسین، ذاکر سید شهیدان عالم علیه السلام بود و در میان عشائر گوناگون منطقه نجف اشرف به گونه سیار به روضه خوانی می پرداخت. او زمانی که از مشکلات جاریش به تنگ آمده بود، به این فکر فرورفت که به گونه ای به رفع این مشکلات پردازد؛ ازین رو به مشورت با یکی از اهل علم نجف می پردازد و به راهنمایی او، تصمیم می گیرد چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه مشرف شود تا به خدمت ولی عصر علیه السلام بار یابد و از ایشان رفع مشکل خود را خواستار شود.

به این نیت، سی و نه شب چهارشنبه به آن مسجد مقدس می شتابد؛ اما هیچ نتیجه ای حاصل نمی کند. در آخرین شب چهارشنبه نیز، ناراحت از اینکه ده ماهی

زحمت کشیده اما هیچ نتیجه‌ای حاصل نکرده است، باز به سوی مسجد حرکت می‌کند. آن شب، سینه او در اثر بیماری سل حالتی وخیم داشته و مرتّب از دهان او خون جاری می‌شده است. شیخ حسین که در گرفتن نتیجه تردید پیدا کرده بود، برای آنکه مسجد را به خون نیالاید، در بلندی کنار درب مسجد می‌نشیند؛ و چون هوا سرد بوده آتشی می‌افروزد و اندکی قهوه فراهم می‌کند، تا هم سینه‌اش را التیام بخشد و هم مانع از خوابیدن او شود، تا بتواند تا صبح به انتظار ولی عصر علیه السلام در آن هوای زمستانی به سر آورد.

در این حال، آقائی را می‌بیند که از آخر مسجد، قدم زنان به سوی او می‌آید. آن فرد نزدیک می‌شود و شیخ حسین در می‌یابد که مسیر آن فرد به او ختم می‌شود؛ ازین رو، ناراحت از اینکه چهل شب به این مسجد آمده و هیچ نتیجه‌ای نگرفته و بیماری او هم هر روز رو به شدت می‌رود، از آن فرد رو می‌گرداند؛ چه، می‌پندارد که اندک قهوه‌ای که همراه دارد هم در این نشست پایان می‌گیرد، و او تا صبح بدون قهوه خواهد ماند. اما ناگهان متوجّه می‌شود که آن فرد کنار او ایستاده و به نام به او سلام می‌کند: سلام علیکم آقا شیخ حسین!

شیخ حسین سر برداشت و نگاهی به آن فرد کرد و با خود اندیشید: چون من در عشائر اطراف نجف به ذکر مصائب سیدالشهداء علیهم السلام می‌پردازم، حتماً این فرد مرا دیده و اکنون شناخته است. به همین علت بابی توجّهی به آن آقا می‌گوید: آقا! شما از کدام طائفه اعراب هستید؟

و آن فرد پاسخ می‌دهد: از بعضی از عربها،

شیخ حسین می‌پرسد: فلان طائفه؟

و پاسخ می‌شنود: خیر!

و باز می‌پرسد: از فلان طائفه عربها؟

و باز هم پاسخ منفی می‌شنود. ازین رو بابی اعتنائی می‌گوید: از طائفه تلی پره

هستید؟ - چه، طائفه‌ای به این نام وجود ندارد، و شیخ حسین بواقع می‌خواسته

ناراحتی خود از حضور آن فرد را اینچنین اعلام کند: «اما آن آقا با کمال خونسردی و با تبسمی ملیح پاسخ می‌دهد: بر تو باکی نیست! بگو برای چه به این مسجد آمده‌ای؟ شیخ حسین که از اخلاق عالی آن فرد تعجب کرده بود، از او می‌خواهد که کنارش بنشیند تا برایش سفره غم دل را باز کند، تا اندکی التیام پیدا کند. آن فرد نیز در کنارش می‌نشیند و باز می‌پرسد: خوب، برای چه به اینجا مراجعه کرده‌ای؟»

شیخ حسین اما هنوز افسرده دل است، ازین رو بآبی توجّهی پاسخ می‌دهد: به شما مربوط نمی‌شود!

و آن فرد می‌گوید: حالا اگر بگوئی ضرر ندارد، برای چه به اینجا آمده‌ای؟ شیخ حسین باز مجذوب اخلاق آن فرد می‌شود، و بدین ترتیب دردها و مشکلات خود را برای او بازگو می‌کند. در این حال فنجان قهوه هم به ایشان تعارف می‌کند، آن فرد فنجان قهوه را به دهان نزدیک می‌کند، اما بدون آنکه قطره‌ای از آن را بیاشامد به او باز می‌گرداند و می‌گوید: اکنون خودت بخور!

شیخ حسین نیز فنجان قهوه را از دست ایشان می‌ستاند و می‌نوشد. در این حال آن آقا می‌فرماید: شیخ حسین! سینه‌ات مداوا شد!، آن دختر را هم به تو می‌دهند و تو به مطلوبت واصل می‌شوی؛ اما فقر همراه تو خواهد بود و باید با آن سازگاری کنی!

شیخ حسین که هنوز متوجّه چیزی نشده است، تنها بر اثر اخلاق آن فرد طالب می‌شود که اندکی با ایشان همراهی کند. ازین رو می‌پرسد: آقا! مایلید با هم به زیارت حضرت مسلم علیه السلام برویم؟

و پاسخ می‌شنود: برویم.

شیخ حسین و آن آقا به میانه مسجد کوفه می‌آیند تا نخست دو رکعت نماز حاجت در آن بخوانند و زان پس به زیارت حضرت مسلم بروند. نماز آن فرد اما، هوش از سر شیخ می‌رباید. شیخ تا آن زمان از هیچ عربی چنین قرائتی نشنیده است، ازین رو مدهوش قرائت ایشان می‌شود و ناگهان به فکرش خطور می‌کند که شاید ایشان حضرت ولی عصر علیه السلام باشند! در همان لحظه اما، نوری شدید وجود آن آقا را احاطه

می‌کند، به گونه‌ای که شیخ حسین دیگر نمی‌تواند ایشان را ببیند.
بعد از نماز او از آن حضرت طلب می‌کند که به زیارت حضرت مسلم علیه السلام روند، و
ایشان نیز به همراه او به حرم آن جناب می‌شتابند. آن نور تا اذان صبح در حرم بوده و
زان پس از نظر شیخ حسین مخفی می‌شود.
پس از آن واقعه، نه تنها سینه او شفا یافت که آن دختر را نیز با احترام به ازدواج او
در آوردند. فقر اّمّا تا آخر عمر یار همراه او بود و همچنان همراهش ماند.



حکایت هشتم

در میان عالمان اصفهان، عالمی بود شیخ محمد باقر نام، که سخت متدین بود و ازین رو امامت مسجد شیخ لطف الله میدان بزرگ امام اصفهان را بر عهده داشت. شیخ، تعریف می کند که روزی نزدیک به ظهر به سوی مسجد می رفتم، که جنازه ای را بر پشت چند تن از حمالان اصفهان دیدم. اما چون یکی از تاجران بنام اصفهان را در حال مشایعت آن جنازه دیدم، سخت متعجب شدم؛ چه از سوئی آن تاجر سخت می گریست و بی تاب می کرد، و از سوئی دیگر به نظر نمی آمد که میان او و صاحب آن جنازه ارتباطی برقرار باشد. به همین خاطر در حالت شگفت زدگی بودم، که آن جنازه به همراه چند نفری که آن را مشایعت می کردند از کنار من گذشت. آن تاجر متدین نیز چون به من رسید از من خواست که همراه آنان روم و در تشییع آن جنازه شرکت کنم. من هم بدون اختیار همراه آن جمع کوچک شدم و به غسلخانه گورستان عمومی شهر رفتم. در آنجا از سوئی نگران نماز جماعت و حضور نمازگزاران بودم، و از سوئی دیگر مشتاق آن بودم که بدانم رابطه آن تاجر با این جنازه - که فقط حمالان در حمل آن شرکت دارند - چیست. ازین رو در فرصتی از آن تاجر پرسیدم که چرا در عزای این فرد اینچنین می گرید و بی تاب می کند؟

آن تاجر نیز حکایت را اینچنین برایم تعریف کرد:

می دانید که من امسال به مکه مکرمه مشرف شدم. در این سفر از طریق عراق

بسوی مکه می رفتیم، که در نجف اشرف سارقان کیسه پول مرا ربودند، و من در آن کشور غریب، بدون سکه‌ای پول تنها و بی پناه ماندم. در آن حال بعضی از اهالی نجف، مرا راهنمایی کردند که به مسجد کوفه روم و به حضرت ولی عصر علیه السلام متوسّل شوم، تا گره از کار فرو بسته من بگشایند. من نیز به مسجد کوفه مشرف شدم و از آن حضرت رفع مشکل خود را خواستار شدم.

در این حال آقای را مشاهده کردم که به من نزدیک می‌شوند. ایشان چون به من رسیدند مرا به نام خواندند و فرمودند: فلانی! مشکل شما چیست؟ و من نیز مشکل خود را برای ایشان بازگفتم. آن آقا نیز پس از آنکه سخنان من به پایان رسید، صدا زدند: هالو! و ناگهان این فرد که امروز در گذشته در مقابل من حاضر شد! این هالو سالیانی دراز در راسته قنادان بازار بزرگ اصفهان کشیکچی بود، و شبها بازار را از سرقت دزدان در امان می‌داشت.

آن آقا به کشیکچی فرمودند: وسایل این فرد را بگیر و به او بازگردان، و به مکه‌اش ببر و به همین جا بازش گردان.

چون این جمله به پایان رسید، ناگهان ایشان از دیده من محو شدند و دیگر ایشان را ندیدم. پس از این، هالو نیز از من دور شد و لحظاتی بعد با تمامی پولها و وسایل من بازگشت و آنها را به من تحویل داد و زمانی را نیز با من وعده کرد که در فلان نقطه منتظر او باشم تا با هم به مکه عزیمت کنیم. در لحظه قرار نیز، بدون فوت وقت حاضر شد و مرا با طیبی الأرض به مکه مکرمه رسانید. در مکه به من سفارش کرد که اولاً با کسی از این مطلب سخنی مگوی، و ثانیاً چون از اعمال فارغ شدی به همین نقطه بیا تا با هم به نجف اشرف بازگردیم. من نیز مدتی را به انجام اعمال حج گذرانیدم و در این مدت، در جواب پرسش دوستان که از چگونگی آمدنم به مکه سؤال می‌کردند، پاسخ می‌دادم: از راههای فرعی و غیر معمول آمده‌ام؛ چه نمی‌خواستم حقیقت مطلب را برای آنان بازگو کنم. به هر روی پس از آنکه از اعمال فارغ شدم، در همان نقطه کشیکچی را دریافتم که به انتظار من ایستاده است. او مرا با طیبی الأرض به نجف آورد و در آنجا با من قرار

گذاشت که در این رابطه در اصفهان نیز با کسی سخنی نگویم. من نیز شرط او را پذیرفتم و به اصفهان مراجعت کردم.

به هنگام بازگشت به اصفهان، چندین روز طبقات مختلف مردم به ملاقات من می آمدند و به شکرانه این توفیق، مرا تبریک می گفتند. در یکی از این روزها، ناگهان هالو را یافتم که به منزل ما آمده است؛ من خواستم به او احترام کنم و از جایم برخیزم، اما او ناگهان اشاره کرد و من بدون اختیار در جای خود قرار گرفتم، بگونه ای که نتوانستم به احترام او برخیزم! هالو هم به قهوه خانه منزل رفت، دو فنجان چائی نوشید و از منزل خارج شد و رفت.

چندی گذشت تا اینکه چند روزی پیش از این، او به من مراجعه کرد و گفت: من در فلان روز از این عالم مادی در می گذرم؛ تو فلان وقت به فلان نقطه بیا و جنازه مرا بردار و امور تجهیز و تکفین مرا به عهده بگیر!

من نیز پذیرفتم و امروز که به آن نقطه مراجعه کردم، دیدم او خوابیده و پارچه ای سیاه بر خود کشیده و پول کفن و دفنش را نیز بر کنار سر نهاده و قالب تهی کرده است. او ولیی از اولیاء الهی بود که اینچنین در میان ما ناشناخته ماند؛ و من ازین روست که اینچنین می گریم و در ماتم او بی قراری می کنم!

حکایت نهم

یکی از عالمان بنام تاریخ تشیع، فقیه و اصولی بزرگ، شیخ اعظم شیخ مرتضی انصاری رحمته الله است. او از قلّه‌های دست نیافتنی دانش و تقوا و درایت است، و از معرفت او نسبت به اهل بیت علیهم السلام و نیز مقام انقیاد او در برابر آنان سخنها بر زبان عالمان جاری است.

یکی از شاگردان شیخ تعریف می‌کند که: زمانی در کربلای معلی میهمان یکی از خویشانم بودم. شب هنگام بعد از صرف شام با فانوسی که در دست داشتم به سوی اقامتگاهم باز می‌گشتم، که شیخ استاد را در کوچه‌های کربلا یافتم. نخست از اینکه چرا شیخ در کربلا - و نه در نجف - است تعجب کردم؛ و دوّم از اینکه چرا شیخ تنهاست و هیچکس همراه او نیست، به شگفتی فرو شدم. به همین علت شعله فانوس را کوتاه کردم و مخفیانه بدنبال شیخ براه افتادم.

شیخ استاد از چند کوچه گذشت و در مقابل خانه‌ای ایستاد، آنگاه سر بر در آن خانه نهاد و زیارت جامعه را از حفظ خواند؛ بعد از آن، درب آن منزل باز شد، شیخ بدرون خانه رفت و من نیز به منزل خود مراجعت کردم.

مدّتی پس از آن، روزی در نجف اشرف بعد از آنکه درس شیخ به اتمام رسید، به محضرش رفتم و از او پرسیدم: جناب شیخ! آن منزلی که آن شب به آن مراجعه کردید و زیارت جامعه را خواندید و بداخل آن قدم نهادید، منزل چه کسی بود؟

شیخ نخست از اینکه من از آن واقعه آگاهم متعجب شد، ازین رو از من پرسید:
شما چگونه از آن مطلب آگاهیده؟

و من پاسخ دادم که آن شب مخفیانه بهمراه او بوده‌ام و تمامی آن واقعه را
مشاهده کرده‌ام!

شیخ، پس از آن از من میثاق گرفت که تا زمانی که او در قید حیات است از این
مطلب با کسی سخن نگویم؛ آنگاه برایم تعریف کرد: من هرگاه مشکلی علمی و یا
غیر علمی دارم، به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می‌شوم و حضرت از داخل ضریح
مقدس پاسخ مشکل مرا باز می‌گویند؛ نیز گاهی به کربلا مشرف می‌شوم و از حضرت
سیدالشهداء علیه السلام درخواست می‌نمایم که مشکلم را باز نمایند، ایشان نیز به همانگونه
پاسخ مرا می‌دهند. آن شب اما حضرت به من فرمودند: فرزندم ولی عصر در فلان
خانه است؛ به نزد ایشان برو و حل مشکل خود را از ایشان باز پرس! من نیز به آن
خانه - که محل سکونت ولی عصر علیه السلام بود - مراجعه کردم و زیارت جامعه را خواندم،
و پس از آنکه درب گشوده شد بداخل رفتم و آن حضرت نیز مشکلم را مرتفع ساختند.

تلمیذ شیخ علیه السلام ادامه می‌دهد: من پس از آنکه با شیخ تعهد کردم که از این مطلب در
زمان حیات او پرده برندارم، به امید یافتن آن منزل به کربلاء مراجعت کردم، اما نه آن
محلّه را باز یافتم، و نه آن کوچه را، و نه آن خانه را!!

حکایت دهم

این حکایت را، مرحوم علامه ناپیدا کرانه سید مهدی بحر العلوم رحمته الله برای اصولی بزرگ و فقیه برجسته مرحوم میرزای قمی رحمته الله - صاحب کتاب قوانین الأصول که هم اکنون در قبرستان شیخان قم دفن است -، نقل می کند.

زمانی میرزای قمی رحمته الله از ایران به قصد زیارت نجف اشرف و ملاقات با دوستان سابق، به آن شهر مشرف می شود. در نجف، سید بحر العلوم که اعلم علمای زمان و بزرگترین مدرّس نجف اشرف بود، درس را به احترام ایشان تعطیل می کند و به ملاقات ایشان می شتابد. در آن ملاقات، میرزا از ایشان می پرسد: سید! زمانی که من و تو در نجف مشغول تحصیل و تحقیق بودیم، دانش من بمراتب نسبت به دانش تو فزونی داشت؛ اما اکنون تو مرتبتی عظیم یافته ای که با آنچه پیش از این از تو سراغ داشتیم، قابل مقایسه نیست!؛ چگونه به این رتبه علمی دست یافته ای؟

و سید پاسخ داد: شبی به مسجد سهله مشرف شده بودم تا نماز شب را در آنجا به پای دارم. در این حال، صدای مناجات کسی هوش از سرم ربود. در مسجد تفحصی کردم و آقائی را بر روی شنهای مسجد به حالت سجده یافتم، که دعائی را با لحنی داوی می خواند؛ عجیب اما آن بود که آن دعاء را من در هیچ یک از کتب دعائی و روائی ندیده بودم. ازین رو یقین کردم که این دعاء انشاء خود این آقا است.

لحظاتی به آن دعاء گوش فرا دادم، و ناگهان دریافتم که ایشان خود حضرت ولی عصر علیه السلام هستند!

در اینحال، با احترام تمام ایستادم و به ایشان چشم دوختم. چون دعای آن حضرت تمام شد، سر برداشتند و بپا خواستند و فرمودند: سید مهدی! جلو بیا!

من گامی چند به جلو رفتم، اما به احترام ایشان ایستادم. حضرت نیز باز فرمودند: سید مهدی! جلو بیا!

من نیز باز چند گامی به جلو رفتم و ایستادم؛ در این مرتبه اما حضرت فرمودند: ادب در اطاعت است! جلو بیا!

من چند گامی دیگر به سوی ایشان رفتم، و چون نزدیک شد که بدنم به بدن آن حضرت متصل شود، حضرت دست گشودند و مرا در آغوش کشیدند و سینه مرا به سینه خود چسبانیدند؛ در آن لحظه، دریا‌های علم را در سینه خود در حال فوران و جوشش یافتیم، و از آن روز به این مرتبه علمی نائل شدم!

جالب توجه اینکه سید پیش از نقل ماجرا، خود از میرزا عهد ستانید که چون ادعای تشرف به محضر آن حضرت کردم و از لحظه دیدار ایشان سخن گفتم، تو مرا تکذیب کن!، چه وظیفه شرعی تو آنست که مرا بعد از این ادعا دروغزن و فریبکار خوانی!

حکایت یازدهم

این حکایت را، عبد صالح خداوند مرحوم حاج محمد علی فشنگی - که تشرّفات متعدّدی برایش روی داده بود - خود بدون واسطه برای من تعریف کرد.

او می گفت: من سالیانی چند به همراه کاروانی به مکه مکرمه مشرف می شدم، تا اینکه سالی مدیر آن کاروان به من اطلاع داد که امسال از بردن من به مکه معذور است؛ چه، سن من رو به پیری می رفت و او بیم آن داشت که من نتوانم آنگونه که باید در امور خدماتی کاروان به او یاری رسانم.

من که از این خبر سخت افسرده دل شده بودم، به سوی مشهد مقدّس حرکت کردم و دست توّسل به دامن سلطان ارض طوس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام زدم، و از ایشان خواستم که امسال هم سفر حج را نصیب من بفرمایند.

در حرم، بشدت منقلب بودم و به سختی می گریستم و از آن حضرت رواشدن حاجت خود را مسألت می نمودم. پس از آن، به قصد بازگشت به تهران با آن حضرت وداع کردم و از حرم خارج شدم؛ در این حال سیدی مرا صدا زد و به من پیوست و گفت: آقا سفر حجّت را امضاء کردند و فرمودند: به حاج محمد علی بگو: برو! منتظر تو هستند!

من از آن سید پرسیدم: خود حضرت این سخن را فرمودند؟

و او پاسخ داد: آری!

من نیز بدون درنگ بلیطی تهیه کردم و به منزل خود در تهران بازگشتم. چون به

خانه رسیدم، همسرم با عجله گفت: این چند روز کجا بودی؟ مرتب از کاروان تماس تلفنی برقرار می‌کنند و می‌خواهند شما را همراه خود به سفر حج ببرند!

من هم به مدیر کاروان مراجعه کردم و از او پرسیدم: شما که نیت بردن من به همراه خود را نداشتید، اکنون چه پیش آمده که می‌خواهید مرا نیز در این سفر همراه خود کنید؟ و مدیر کاروان، تنها اشاره کرد که از تصمیم قبلی خود منصرف شده و می‌خواهد در این سفر نیز، از اجزاء خدماتی کاروان او باشم!

به هر ترتیب به مدینه طیبه و زان پس به مکه مکرمه مشرف شدیم. شب هشتم ماه که فردای آنروز حاجیان می‌باید به منی منتقل می‌شدند، مدیر کاروان مرا طلب کرد و از من خواست که وسائل کاروان را زودتر از دیگر کاروانها به منی منتقل کنم، و در کنار جبل الرحمة خیمه‌های کاروان را برپا سازم تا کاروان در بهترین جای ممکن سکنی گزینند. من نیز بدون درنگ با اتومبیلی که فراهم شده بود، بارها را به منی منتقل کردم، چادرها را افراشتم و فرشها را گستردم؛ و چون غروب نزدیک شد خواستم فنجان‌های بنوشم تا از خستگی آن روز بیاسایم. اما دریافتم که ظرف محتوی چائی را به همراه نیاورده‌ام، ازین رو سخت ناراحت شدم و به هر ترتیب تا غروب آفتاب صبر کردم، و پس از آن نماز مغرب و عشاء را در کنار آن کوه باشکوه به جای آوردم.

در اینحال صدای پائی شنیدم، از خیمه خارج شدم و دو تن از شرطه‌های سعودی را که به نگهبانی مشغول بودند مشاهده کردم. من که در اثر سفرهای مکرر به سرزمین وحی زبان عربی را به خوبی می‌دانستم، با آنان به صحبت پرداختم. آن دو نگهبان از اینکه من به تنهایی در آن بیابان بیتوته کرده‌ام متعجب بودند، ازین رو از من پرسیدند: آیا نمی‌ترسی که کسی متعرض تو شود و گذشته از آنکه اسباب کاروان را به یغما برد، تو را هم به قتل رساند؟!!

من اما بودن آن دو در کنار خود را عنوان کردم، چه می‌پنداشتم که آندو آن شب در همین مکان خواهند ماند؛ آنان اما پاسخ دادند که تنها لحظاتی در کنار من خواهند بود و پس از آن، می‌باید به دیگر نقاط آن سرزمین سرکشی کنند. به هر حال پس از گذشت دقائقی آن دو نفر از من گذشتند و به وظیفه خود مشغول شدند.

در این حال ترسی عمیق وجود مرا فراگرفت، وحشت از اینکه در این بیابان گروهی از اعراب چادر نشین مرا به قتل رسانند و وسائل آسایش کاروان را به غارت برند در اعماق روح نفوذ کرد. بنا بر این به یاد حضرت ولی عصر علیه السلام پناه بردم و پیایی نام مبارك آن قبله عالم وجود و ملاذ در ماندگان را بر زبان می آوردم: یا حجّة بن الحسن! یا خلیفة الله الأعظم!

ناگهان صدای پائی شنیدم، و پس از آن کسی پرده چادر را کنار زد. من هم بدون آنکه هیچ احساس وحشتی داشته باشم گفتم: آقا به داخل خیمه تشریف بیاورید! و آن فرد پرسید: حاج محمد علی! تنها هستی؟
گفتم: بله آقا! تنهایم،

و آن آقا قدم در داخل خیمه نهاد و به گفتگو با من مشغول شد. آن آقا می فرمود: حاج محمد علی! خوب جایی را برای سکناى کاروان انتخاب کرده‌ای، اینجا همان جایی است که جدّم حسین بن علی علیه السلام در روز عرفه خیمه زده بودند! بعد از آن فرمودند: حاج محمد علی! چائی تهیه کن، عرض کردم: آقا! چائی به همراه نیاورده‌ام؛ و ایشان فرمودند: حاجی! شما آب جوش درست کنید چائی آن بر عهده من است.
من نیز قدری آب جوش تهیه کردم و مقداری چائی نیز ایشان مرحمت کردند و به هر روی، چائی دلخواه من تهیه شد. در آن حال، دو جوان نورانی که بسیار مؤدّب بودند به ورودی خیمه رسیدند، آن دو همانجا با احترام تمام ایستادند و به آن آقا سلامی عرض کردند؛ آن آقا نیز از من خواستند که به آندو چائی بدهم، من نیز دو فنجان چائی به آن دو تعارف کردم و باز آن آقا خواستند که چائی دیگری به آن دو بدهم، من نیز اطاعت کردم و فنجانی دیگر به خدمت آن دو بردم. بعد از گفتگوئی، آن دو جوان با اجازه آن آقا از ما جدا شدند و آن آقا به من فرمودند:

حاج محمد علی! امشب غسلی ویژه خود دارد، آیا مایلی آن غسل را انجام دهی؟
و من عرض کردم: آقا! من که بجز همین مقدار اندک آب آشامیدنی، آبی به همراه ندارم!
اما ایشان فرمودند: از همین آب غسل کن! و خود از خیمه خارج شدند. من نیز به غسل

پرداختم و چون از آن فارغ شدم، ایشان به داخل خیمه بازگشتند و فرمودند: در این مکان جَدَم حسین علیه السلام دعائی خوانده است؛ آن دعا را من می خوانم تو هم به همراه من بخوان. من نیز اطاعت کردم و چون به خواندن دعاء پرداختم سخت منقلب شدم؛ اما تعجب من از این بود که هر عبارت از آن دعاء را که ایشان می خواندند من بلافاصله آن را به حافظه می سپردم، گویا پیش از این چندین مرتبه آن را خوانده ام؛ در عین حال از علو مفاهیم و بلندی مضامین آن سخت در شگفتی بودم.

بعد از آنکه قرائت آن دعاء تمام شد، آن آقا فرمودند: این دعاء تنها مخصوص امام است و کسی غیر از امام نمی تواند آن را بخواند، در این حال ناگهان تمامی دعاء از ذهنم محو شد و حتی يك عبارت از آن را به یاد نیاوردم!

بعد از آن، ایشان برخواستند و چون می خواستند از خیمه خارج شوند فرمودند: حاجی! شما امسال به نیابت از کسی حج می گذارید؟

عرض کردم: خیر!

فرمودند: آیا می شود از طرف پدر من نیابت کنید؟

عرض کردم: بله!

در این حال ایشان پولی از جیب خود درآوردند و فرمودند: این پول را بگیر و حج امسالت را به نیابت پدر من انجام بده.

من عرض کردم: آقا! اسم پدر شما چیست؟

فرمودند: حسن بن علی،

عرض کردم: آقا! اسم خودتان چیست؟

فرمودند: مهدی!

بعد از آن، بهنگام خروج از خیمه قدری پول تُخرد دیگر به من مرحمت کردند و فرمودند: این پولها را نیز همراه داشته باش.

من از ایشان پرسیدم: آقا! دیگر کجا شما را ملاقات خواهم کرد؟

و ایشان پاسخ دادند: فردا شب موقعی که حاجیان نماز مغرب و عشاء را خواندند،

۴ مدّاح کاروان مدحی برای قمر بنی هاشم علیهم السلام خواهد خواند، چون آن مدّاح شروع به خواندن مدح ایشان کند، من به چادر شما خواهم آمد تا در آن مراسم شرکت کنم. پس از آن ایشان از خیمه خارج شدند و من ناگهان دریافتم که تا آن لحظه با وجود مبارك حضرت ولی عصر علیه السلام هم سخن بوده‌ام! ازین رو بر سر خود زدم و از خیمه با شتاب خارج شدم، اما هیچکس را در آن اطراف نیافتم.

آن شب، در حال گریه و بی تابی بودم که آن دو شرطه نخستین بازگشتند و از دیدن حالت منقلب من شگفت زده شدند؛ من اما از آن ماجرا هیچ سخنی با آنان به میان نیاوردم. فردای آن روز به گاه غروب، حاجیان در خیمه نشسته بودند که مدّاح اهل بیت علیهم السلام سخن از مدح سردار نامدار کربلا به میان آورد و بانگ مدحت آن حضرت در خیمه فراگیر شد. در آن حال، وجود مبارك ولی عصر علیه السلام را دیدم که به میان خیمه آمدند، در میان حاجیان نشستند و بر عموی دلاور خود به تلخی گریستند. من که از تشرّف مجدّد به محضر آن حضرت سخت شادمان بودم، خواستم برخیزم و بوسه‌ای بر پای آن حضرت نهم؛ که ایشان اشارتی فرمودند و من بی اراده بر جای خود قرار گرفتم. لحظاتی بعد، چون مدّاح از خواندن مدح و مصیبت پور برومند علی علیه السلام فارغ شد، آن حضرت نیز برخاستند و خیمه حجّاج را ترک کردند.

حکایت دوازدهم

سالیانی پیش از این، یکی از کشاورزان ساکن خمینی شهر اصفهان، فرزند خود را برای فراگرفتن دروس حوزوی به مدرسهٔ درب کوشک اصفهان فرستاد. آن طالب علم - که حسین نام داشت - مدتی در مدرسه ساکن بود و هر از چند گاهی نیز، برای ملاقات خانواده به روستای خود مراجعت می کرد.

شب‌های سرد زمستان، حسین که هیجده سالی بیشتر نداشت تنها در مدرسه بود. آن شب، گویا شب تعطیلی حوزها بود، و ازین رو طلاب به مناطق خود رفته بودند و حتی خادم مدرسه نیز، مدرسه را ترک کرده بود. حسین اما، بدون آنکه شمعی، چراغی، ذغالی و حتی تکه نانی داشته باشد، در مدرسه تنها مانده بود.

در این حال، صدای کوبیدن درب توجه او را جلب کرد؛ کسی به بانگ بلند او را می خواند، و چون دقت کرد صدای پدرش را از پشت درب مدرسه شناخت. با عجله درب را گشود و پدر را - در حالی که در برفهای جادهٔ روستا تا شهر سرنگون شده بود و خیس و نالان خود را به مدرسه رسانده بود -، پشت درب یافت.

او به اطاق فرزند دانشجویش آمد و از او خواست که کرسی اطاق را گرم کند تا از چنگال سرمای شدید بین راه نجات یابد، حسین اما هیچ ذغالی در حجره نداشت؛ پدر از او خواست که چراغ را برافروزد تا از گرمای آن استفاده کنند، اما نفتی هم در حجره نبود؛ و سرانجام پدر لقمه نانی طلب کرد تا گرسنگی خود را بر طرف سازد،

اما حسين همچنان شرمسار ايستاده بود، چه ناني هم در سفره نداشت!
 پدر كه اين وضعيت را مشاهده كرد سخت خشمگين شد، از خشم برافروخت و
 بر سر او فرياد كرد كه: تو كه هيچ يك از لوازم اوليه زندگي را نداري در اين حجره چه
 مي كني؟ من مي پنداشتم شما صاحب و سروري داريد كه امورات زندگي شما را بر
 عهده دارد، ورنه اجازه نمي دادم در اين ديار غربت تنها به سر بري!، اکنون هم برخيز و
 لوازم خود را جمع كن كه صبحگاهان بدون درنگ به روستاي خود مراجعت مي كنيم
 و در همانجا به كشاورزي مي پردازيم؛ آن شغل براي تو بهتر از پرداختن به كاري است
 كه هيچ مسؤولي ندارد و هيچ كس متكفل امور آن نيست.

حسين ناراحت و افسرده، ايستاده بود و به احترام پدر هيچ پاسخي به او نمي داد.
 در اين حال صداي درب مدرسه شنيده شد، كسي باز درب را مي كويد. حسين به
 حياط مدرسه رفت و با حالي پریشان پرسيد: چه كسي درب را مي كويد؟

و پاسخ شنيد: حسين آقا! درب را باز كن!

حسين بيش از پيش ناراحت شد، چه پنداشت كسي كه او را مي شناسد به مدرسه
 آمده و حتماً ميهمان او خواهد بود؛ اما او كه حتي لقمه اي نان در سفره ندارد چگونه
 مي تواند پذيراي ميهمان باشد؟ از اين رو با ناراحتي گفت: خادم در مدرسه نيست و
 كليد را هم به همراه خود برده است؛

ميهمان اما پاسخ داد: اين چاقو را بگير و درب را باز كن.

حسين بيش از پيش حيران شد، چه ميهمان رمز گشودن درب مدرسه را نيز
 مي دانست. بهر حال درب را گشود و مرد ميهمان - كه لباسي از نمده تن داشت و پاي
 پيچي نمدي نيز بر پاي داشت - فرمود: دو عدد شمع در طاقچه بلند اطاق شما هست،
 آن دو را بردار و اطاق را با آن روشن كن؛ قدری ذغال هم در فلان نقطه است، با آن
 كرسی ات را گرم نما؛ فردا نفت و ذغال هم براي مي آورند. اين پول را هم بگير و به
 پدرت بگو: ما صاحب داريم، ما بزرگتر داريم، اينقدر مرا ناراحت نكن!!

حسين پولها را گرفت و درب را بست، و ناگهان دريافت كه با صاحب اصلي

خود روبرو بوده است؛ درب را گشود اما هیچکس را در کوچه ندید!
 از آن سو پدرش دائماً فریاد می‌کرد و او را به داخل حجره می‌خواند، چه از آن بیم
 داشت که فرزند در آن هوای سرد به بیماری‌ای مبتلا شود. حسین به داخل اطاق
 بازگشت و پدر با خشم از او پرسید: که بود؟

و او پاسخ داد: صاحب ما بود!

پدر باز پرسید: صاحب‌تان کیست؟

و او پاسخ داد: امام زمان! ایشان فرمودند: دو شمع در فلان طاقچه اطاق است و
 قدری ذغال نیز در فلان نقطه است؛ و پدر و پسر شمع و ذغال را در همان نقطه یافتند.
 لحظاتی بعد پدر به شدت می‌گریست و از آنچه بر زبان آورده بود، اظهار ندامت می‌کرد.

حکایت سیزدهم

این داستان را دوست از دست رفته ما، مرحوم آقا سید علی دولت آبادی رحمته الله که مکرر به محضر ولی عصر علیه السلام مشرف شده بود، خود برای من تعریف کرد. آقا سید علی مردی نیکوکار بود، که دو مرتبه در نماز جماعت به حضرت ولی عصر اقتدا کرده بود. او پدری صالح داشت که در یکی از مساجد به عنایت حضرت، قرآن را فرا گرفته بود؛ و اگر چه هیچ بهره‌ای از دانش رسمی نداشت، اما می‌توانست قرآن را بخوبی بخواند. قرائت او از قرائت معمول بسیاری از اهل علم برجسته‌تر و دقیق‌تر بود!

آقا سید علی رحمته الله تعریف می‌کرد: در اوائل طلبگی در طبقه فوقانی یکی از مدارس اصفهان حجره‌ای در اختیار داشتم. در آن ایام، پدرم از وضعیت مادی مناسبی بهره‌مند نبود؛ ازین رو نمی‌توانست هیچ کمکی به من بکند.

شب‌های زمستان، طلاب به مناطق خود رفتند و من تنها، بدون آنکه هیچ وسیله گرمزائی در اختیار داشته باشم، در حجره بسر می‌بردم. آنشب از شدت سرما به خود می‌پیچیدم و از وحشت مرگ در اثر سرمای شدید، به ولی عصر علیه السلام پناه بردم. ناگهان از پشت درب حجره صدای پائی شنیدم، صاحب آن صدای پالخطاتی بعد درب را کوبید و مرا به بیرون حجره خواند؛ و چون به نزد او رفتم کیسه‌ای به من داد و گفت: این پول را بگیر و از مغازه کنار درب مدرسه هر آنچه می‌خواهی تهیه کن.

آن آقا این سخن را گفت و از من دور شد؛ من خوشحال از آنچه پیش آمده بود از مدرسه خارج شدم و از آن مغازه نفت و ذغال و مواد خوراکی تهیه کردم، و شادمان به حجره بازگشتم. اطاق را گرم و غذائی تهیه کردم، و ناگهان به این فکر فرورفتم که پیش از این چنین مغازه‌ای در کنار درب مدرسه نبود؛ اما عجیب است که من خودم همین دقائقی پیش، از این مغازه خرید کردم!

به هر حال تا صبح آن شب در این فکر بودم، و چون صبح شد به کنار درب مدرسه مراجعه کردم؛ اما نه مغازه‌ای در آنجا بود و نه علامتی از کار و کسب تجاری در آنجا به چشم می‌خورد!

حکایت چهاردهم

یکی از دوستان ما، طالب آن بود که به محضر ولی عصر علیه السلام باریابد. ازین رو مدتها در پی آن بود تا مقدمات تشرّف را فراهم آورد. سرانجام، روزی به دلالت کسی به مسجد جمکران رفت تا به آنحضرت متوسّل شود و از فیض حضور مستقیم ایشان بهره برد. به همین علت - آنگونه که خود تعریف می کرد - صبحگاه يك روز به آن مسجد مقدّس مشرّف می شود، بیرون مسجد توسّلی پیدا می کند و بعد از آن، عیبای خود را پهن می کند و به قرائت نماز منسوب به حضرت جعفر طیار علیه السلام می ایستد. در این حال پیرمردی را مشاهده می کند که در حال قدم زدن، به او می نگرد. دوست ما به خیال اینکه این آقا از سادات است و شاید حاجتی داشته باشد که بتواند او را راهنمایی کند، در خواندن نماز تسریع می کند؛ تا به کمک آن پیرمرد بشتابد. در این حال، آن مرد به دوست ما نزدیک می شود، سلام می کند و از او می پرسد: شما برای چه به اینجا مشرّف شده اید؟

و دوست ما جواب می دهد: حاجتی داشته ام، آمده ام تا اعمالی انجام دهم تا به آن حاجات نائل شوم.

آن آقا می فرماید: خوب! خسته شده اید، بیائید اینجا يك فنجان چائی بخورید! دوست ما می گفت: من نیز فنجانی چائی در کنار آن آقا نوشیدم و از ایشان پرسیدم: شما چائی نمی خورید؟

فرمود: نه!

بعد از آن پرسیدند: می خواهید به قم مشرف شوید؟

گفتم: بله! می آیم؛

فرمودند: پس با هم همراه شویم.

ازین رو با وسیله نقلیه به سوی قم حرکت کردیم. چون بر روی صندلی اتومبیل قرار گرفتیم، من نسبت به آن آقا بشدت احساس علاقه می کردم؛ ازین رو وقتی دست در جیب لباس خود کردم تا سیگاری استعمال کنم و ایشان مرا از این کار بازداشتند، به راحتی پذیرفتم و از استعمال آن منصرف شدم.

در بین راه با ایشان صحبت‌هایی داشتم، از آن جمله آن مرد از مسائلی که تنها من و خانواده‌ام از آن اطلاع داشتیم، صحبت کرد؛ و پس از آن فرمود: تو بواسطه تحمل این سختیها به این مقام رسیده‌ای؛

اما من هیچ از شنیدن این سخن تعجب نکردم و به معنای سخن «این مقام»، توجه نکردم.

ایشان در طول راه به بعضی از ساختمانها اشاره می کردند و می گفتند: این ساختمانها متعلق به ماست، بزودی اینها را از دست غاصبانس بیرون خواهیم آورد! به هر حال چون به قم رسیدیم آن آقا فرمود: برو آن مهر و تسبیحی که فلان شخص به شما هدیه کرده است را، همراه خود بردار تا به حرم مشرف شویم. من نیز باز بدون آنکه از این مطلب تعجب کنم، به منزل رفتم و آن مهر و تسبیح را برداشتم و به همراه ایشان به مسجد اعظم مشرف شدیم.

چون به مسجد رسیدیم ابتدای اذان ظهر بود. در مسجد، نماز جماعتی اقامه می شد؛ اما آن آقا در صفوف جماعت شرکت نکرد. ازین رو از ایشان پرسیدم: شما در جماعت شرکت نمی کنید؟

و او فرمود: خیر! هنوز ظهر نشده است.

بعد از آن، دقائقی گذشت و ایشان فرمودند: حالا ظهر شد؛ و بعد از آن برخواستند

و به نماز ایستادند. من هم بدون توجه به ایشان اقتدا کردم، و عجیب اینکه در طول نماز حالات غریبی در خود می‌یافتم و حقایقی را مشاهده می‌کردم که هیچ‌گاه نمونه آن حالات را در خود سراغ نداشتم! در آن نماز بدون اختیار می‌گریستم و اشک از چشمانم فوران می‌کرد.

بعد از آنکه نماز ظهر را خواندیم، از ایشان خواستم که نماز عصر را نیز به جماعت بخوانیم؛ اما ایشان فرمودند: نماز عصر را عصر می‌خوانیم. آنگاه فرمودند: به زیارت عمّه‌ام حضرت معصومه علیها السلام برویم؛ اما من باز از این سخن ایشان پی به مطلب خاصی نبردم.

از آنجا به کفش‌داری حرم رفتیم و من کفشها و کلاه را به کفشدار سپردم، آن آقا هم نعلین خود را به کفشدار دادند و فرمودند: این نعلینها را بر روی کلاه آن آقا بگذارید؛ من از این سخن اندکی ناراحت شدم، اما به هر حال چیزی اظهار نکردم.

در حرم از ایشان خواستم که به خواندن زیارت حضرت معصومه علیها السلام مشغول شوم، و ایشان نیز پذیرفتند. من می‌خواندم و ایشان نیز به همراه من می‌خواندند؛ اما در حین خواندن زیارت سخت منقلب بودند و حالتی عجیب از ایشان ظاهر می‌شد. پس از آنکه زیارت را خواندیم فرمودند: برو نمازی بخوان، و من اطاعت کردم و مشغول نماز شدم. در بین نماز اما این فکر به اندیشه‌ام خطور کرد که: این آقا کیست؟ چطور از مشکلات من خبر دارد؟ چطور از مهر و تسبیحی که آن دوست به من هدیه کرده است، آگاه است؟ او که فرمود: «به زیارت عمّه‌ام برویم»، چه منظوری از این سخن داشت؟

کم‌کم فهمیدم که ایشان خود حضرت ولی عصر علیه السلام هستند؛ ازین رو نماز را به سرعت به پایان بردم و به کفش‌داری مراجعه کردم تا ببینم آن آقا هنوز در حرم هستند، یا از آن خارج شده‌اند؟ اما صد افسوس که آن آقا نعلینهای خود را گرفته بود و از حرم خارج شده بود.

حکایت پانزدهم

در خراسان، شیخی بود شیخ حسین نام، که سخت به ولی عصر علیه السلام علاقه مند بود. او از شدت این علاقه، پیایی حضرت صاحب الزمان علیه السلام را یاد می کرد؛ ازین رو او را شیخ حسین صاحب الزمانی می خواندند.

شیخ، مرتبه ای بدون آنکه دوستی نزدیک داشته باشد، بهمراه کاروانی نا آشنا به سفر حج مشرف شد. در این سفر اما، روزی متوجه می شود که همیان پولش را دزدیده اند؛ در اینحال، وحشت غربت و تهی دستی سخت بر او فشار می آورد، ازین رو به مسجدالحرام می شتابد و اندوه دل با خداوند متعال باز می گوید.

شیخ حسین در این ناله ها از حضرت حق شکایت می کند که: خدایا! با وجود ثروتمندان بسیاری که به مکه می شتابند، چرا باید اندوخته ناچیز من ضعیف را بر بایند؟ من تنها که دوستی نیز به همراه ندارم، اکنون چگونه با این وضعیّت بسر برم؟

در این حال آقائی را می بیند که به او نزدیک می شود، و چون به او می رسد او را با

نام می خواند و می پرسد: شیخ حسین! چه می گوئی؟

و شیخ حسین با دل تنگ پاسخ می دهد: هیچ! این مقدار افراد ثروتمند و متمکن از همه

نقاط جهان اسلام در این شهر به سر می برند، اما تنها اندوخته ناچیز من به سرقت می رود!

و آن آقا پاسخ می دهد: اینگونه نیست! اموال بسیاری از مردم به سرقت رفته است؛

نگران نباش! خداوند مهربان است.

شیخ حسین اقا، با دلتنگی پاسخ می دهد: آقا! بگذارید به درد خودم برسیم و با خدای خودم صحبت کنم؛

و آن آقا می فرماید: فعلاً مشغول طواف شویم، بالاخره خداوند بزرگ است و خود مشکلات را مرتفع می سازد.

شیخ حسین هم بی اختیار همراه ایشان به طواف می پردازد. پس از آنکه دو دور از طواف را طی می کنند، آن آقا به ایشان می فرماید: شیخ حسین! احرامت را بگیر؛ و شیخ دامنه احرام را به سوی ایشان دراز می کند، ایشان هم مقداری پول در آن می ریزند و می فرمایند: اینها را خرج راه کن تا به عراق برسی، به آنجا که بررسی از نظر مادی وضع مناسبی پیدا می کنی و به سلامتی به خراسان می روی.

در این حال یکی از سکه ها ناگهان بر زمین می افتد و شیخ، برای برداشتن آن خم می شود؛ و چون سر بر می دارد هیچ کس را در مقابل خود نمی بیند! شیخ بشدت آشفته می شود؛ زمانی را به گریه می گذرانند و از آنچه بر زبان آورده بود، استغفار می کند. او در مسیر بازگشت، به عراق رفت و با ثروتی که آن حضرت به او وعده داده بودند، به خراسان بازگشت.

حکایت شانزدهم

این حکایت را حضرت آیه الله لنگرودی - که هم اکنون از علمای حاضر قم هستند - ، خود برای من تعریف کردند. ایشان می گفتند:

سالها پیش از این که من در سنین نوجوانی به سر می بردم، صبحگاه روزی، صدای کوبیدن درب منزل را شنیدم. به درب خانه مراجعه کردم و مرحوم آیت الله العظمی شیخ عبدالنبی عراقی رحمه الله را دیدم که پشت درب ایستاده است. ازین رو با عجله به اطاق پدرم - که از علمای نجف اشرف بود - مراجعه کردم و به ایشان اطلاع دادم که علامه عراقی پشت درب منزل است. پدرم هم از من خواست که ایشان را به داخل اطاق راهنمایی کنم. با ورود شیخ به اطاق پدرم، آن دو یکدیگر را در آغوش کشیدند، لحظاتی را به مصافحه و معانقه گذرانیدند و بعد از آن به صحبت نشستند. من هم به تهیه صبحانه مشغول شدم و در ضمن، به سخنان آن دو نیز گوش می دادم.

بعد از مقداری صحبت، پدرم از ایشان پرسید: شما که مرجع تقلید بودید و رساله عملیه نوشته بودید، چرا ناگهان رساله های خود را جمع کردید و خانه نشین شدید؟ و شیخ عراقی اینچنین پاسخ داد که: من در زمان مرجعیت مرحوم آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله خود را از ایشان اعلم می دانستم، چه در برخی از نکات علمی بر ایشان پیشی داشتم. ازین رو رساله عملیه تهیه کردم و خود را در معرض مرجعیت قرار دادم.

تا آنکه روزی به مسأله‌ای علمی برخورددم که از حلّ آن عاجز شدم؛ این مسائل به تدریج فزونی یافت تا به چند مسأله بالغ شد. من از سوئی جواب این مسائل را نمی‌دانستم، و از سوئی دیگر کسی را هم سراغ نداشتم که بتوانم از او جواب مسائل خود را بپرسم؛ ازین رو برای حلّ مشکلات علمی خود در حیرت فرورفته بودم. تا اینکه روزی، به راهنمایی یکی از شیعیان مرتاض نجفی، به بیابانی خلوت رفتم و اعمالی را انجام دادم تا بتوانم در آنجا به خدمت حضرت ولیّ عصر علیه السلام نائل شوم. در آنجا به اعمال خود مشغول بودم که ناگهان آقائی را در مقابل خود دیدم که از من می‌پرسید: آقا شیخ عبدالنبی! با ما چکار داری؟

من که آن حضرت را نشناختم، گفتم: با شما کاری ندارم!

آن آقا باز گفت: آخر شما در اینجا نشسته‌اید و ذکر می‌گوئید تا مرا ببینید!

و من باز گفتم: خیر! من با شما کاری ندارم.

آن آقا هم فرمود: بسیار خوب! و از من فاصله گرفتند.

در اینحال ناگهان با خود اندیشیدم که من برای زیارت حضرت ولیّ عصر علیه السلام به این بیابان آمده‌ام، و گویا ایشان خود حضرت هستند که از مطلب و ذکر من آگاهی دارند. به همین علت به سرعت به تعقیب ایشان پرداختم. ایشان به آهستگی گام بر می‌داشتند اما من هرچه تلاش می‌کردم نمی‌توانستم به ایشان برسم. ازین رو کفشها را از پا و عبایم را از بدن خارج کردم، و بسرعت به دنبال ایشان دویدم؛ با اینهمه اما باز به ایشان نمی‌رسیدم! بدین ترتیب یکصد متری به امید زیارت ایشان دویدم، تا ناگهان در مقابل خود یکی از خانه‌های کوفه را مشاهده کردم؛ آن حضرت به داخل خانه رفتند و من نیز دوان دوان خود را به خانه رسانیدم و درب را کوبیدم. در اینحال کسی به استقبال من آمد، من نیز از او پرسیدم: آیا حضرت در این منزل تشریف دارند؟

و او پاسخ داد: آری!

گفتم: به ایشان عرض کنید عبدالنبی در اینجا است، آیا إذن می‌فرمائید که خدمتتان

مشرّف شود؟

و او به داخل خانه رفت و بازگشت و پیغام آورد که: داخل شود!
 من نیز به داخل خانه رفتم و حضرت را در آنجا نشسته یافتم؛ پس در مقابل ایشان
 نشستم و از شدت خجالت بخاطر سخنی که بر زبان رانده بودم، سر بسوی زمین
 آوردم و بدون آنکه سخنی بر زبان آورم، لحظاتی را به حالت ادب آرام نشستم. در
 اینحال آنچه در ذهن خود جستجو کردم که مسائل علمی مشکلم را به یاد آورم تا از
 ایشان بپرسم، هیچ يك از آنها را به یاد نیاوردم. حالت عجیبی بر من حاکم بود؛ از
 سوئی حضرت را زیارت کرده بودم و می خواستم از مشکلات علمیم رها شوم، و از
 سوئی دیگر مشکلاتم را به خاطر نمی آوردم! ازین رو پس از گذشت لحظاتی از
 ایشان اجازه مرخصی گرفتم و با اذن ایشان، از خانه خارج شدم.

اما لحظاتی نگذشته بود که مسائلم را در ذهن خود آماده یافتم. پس بسرعت به
 درب آن خانه مراجعه کردم و از همان فردی که در مرتبه پیشین نیز مرا به داخل خانه
 برده بود، اجازه خواستم که به محضر حضرت شرفیاب شوم. او اما پاسخ داد:
 حضرت تشریف برده اند!

من که لحظاتی قبل ایشان را در همان خانه زیارت کرده بودم، با تعجب پرسیدم:
 چگونه ایشان تشریف برده اند؟ ایشان همین الآن در این خانه بودند! حتی اندکی
 تندی کردم و گفتم: این خانه که يك درب بیشتر ندارد، چگونه حضرت از آن خارج
 شده اند در حالی که من خروج ایشان را ندیدم؟ چرا سخن کذب می گوئی؟

آن مرد، متعجب پاسخ داد: من اگر اهل کذب گفتم بودم که در این مقام به سر
 نمی بردم، من سالها تهذیب نفس کرده ام تا توانسته ام خدمتگزار منزل حضرت باشم و
 اکنون بیست سال است که در محضر ایشان هستم؛ حال تو مرا دروغزن می خوانی؟
 اما بدان که من نه از برنامه آمدن ولی عصر علیه السلام آگاهی دارم و نه از برنامه رفتن ایشان؛
 فقط گاهی از اوقات می بینم که آن حضرت در منزل هستند و بعد هم ناگهان ایشان را
 در منزل نمی بینم. دقائقی پیش، وقتی شما از منزل خارج شدید ایشان نیز غائب شدند، اما
 نائب ایشان در منزل تشریف دارند، اگر می خواهید می توانید خدمت ایشان مشرف شوید.

من نیز به همراه آن خادم به داخل منزل مشرف شدم، و ناگهان حضرت آیه الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی رحمته الله را نشسته بر مسند آن حضرت مشاهده کردم. در این حال تعجّبی سخت بر من حاکم شد، چه من خود را اعلم از ایشان می دانستم، حال آنکه ایشان به چنان مقامی نائل شده بود! ازین رو لحظاتی را در سکوت به ایشان نگریستم، او هم ساکت به من می نگریست؛ تا سرانجام گفتم: آقا! چند مسأله علمی دارم که موفق به یافتن پاسخ آنها نمی شوم، آیا می توانم این مسائل را مطرح کنم؟

و ایشان اجازه داد. من هم یک یک مسائل را از او پرسیدم و او به روشنی جواب مسائلم را بازگفت.

هر جواب او بر شگفتی من می افزود، چه آن جوابها از گونه مسائل مطرح شده در کتابهای علمی نبود. به هر حال پس از آنکه پاسخ پرسشهایم را دریافتم، از ایشان اجازه گرفتم و از آن خانه خارج شدم.

در طول مسیر با خود درگیری فکری عجیبی داشتم، چه اگر ایشان واقعاً نائب امام زمان بود من چگونه در مقابل او رساله عملیه داشته باشم؟؛ و اگر آنچه مشاهده کردم واقعی نبود، پس چگونه مسائل خود را به این وضوح دریافته بودم؟.

به همین خاطر با خود اندیشیدم که به منزل ایشان مراجعه و همان سؤاها را مطرح کنم تا ببینم پاسخ ایشان به آن سؤاها چیست، اگر جوابها مطابق جوابهایی که در آن خانه دریافت داشته بودم بود، بدون تردید ایشان نائب حضرت بودند؛ و دیگر جائز نبود که من خود را اعلم از ایشان بدانم و با وجود ایشان رساله عملیه بنویسم.

ازین رو، چون به نجف اشرف رسیدم، یکسر به منزل ایشان رفتم و همان سؤاها را مطرح کردم؛ اما با تعجب دیدم که ایشان عین همان جوابهایی که در آن منزل به من داده بودند را، در منزل خودشان نیز در پاسخ عرضه کردند. ازین رو لحظه به لحظه بر تعجّبم افزوده می شد.

در پایان پاسخها نیز فرمودند: اکنون یقین پیدا کردی که آنچه دیده ای از باب

مکاشفه نبوده، و من، همان فردی که ملاقاتش کردم، هستم؟
عرض کردم: بله آقا! معذرت می‌خواهم که در این مسأله تردید داشتم!
بعد از آن، با اجازه ایشان از منزل خارج شدم؛ نسخه‌های رساله خود را جمع‌آوری
کردم و همه را به سینه رود فرات سپردم!

فهرست مصادر

فهرست مصادر

- ١- القرآن الكريم / كتابة عثمان طه / منظمة الإعلام الإسلامي / تهران / ١٣٦٦ هـ.ش.
- ٢- احاديث المهدي في مسند احمد بن حنبل / محمد جواد الحسيني الجلالي / مؤسسة النشر الاسلامي / قم / ١٤٠٩ هـ.ق.
- ٣- الإحتجاج / ٢ ج، ١ مج / أحمد بن علي الطبرسي / أفست نشر المرتضى / مشهد / ١٤٠٣ هـ.ق.
- ٤- الإرشاد / ٢ ج، ١ مج / الشيخ المفيد / المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد / قم / ١٤١٣ هـ.ق.
- ٥- إرشاد القلوب / ٢ ج، ١ مج / حسن بن أبي الحسن الديلمي / منشورات الشريف الرضي / قم / ١٤١٢ هـ.ق.
- ٦- الإقبال / السيد ابن الطاوس / ١ ج / دارالكتب الإسلامية / تهران / ١٣٦٧ هـ.ش.
- ٧- الأمالي / الشيخ المفيد / المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد / قم / ١٤١٣ هـ.ق.
- ٨- الأمالي / الشيخ الطوسي / دارالثقافة للنشر / قم / ١٤١٤ هـ.ق.
- ٩- بحار الأنوار / ١١٠ ج / محمد باقر المجلسي / أفست مؤسسة الوفاء / بيروت / ١٤٠٤ هـ.ق.
- ١٠- البرهان في تفسير القرآن / ٤ ج / السيد هاشم الحسيني البحراني / أفست مؤسسة إسماعيليان / قم / ...
- ١١- اطيب البيان / سيد عبدالحسين طيب / ١٤ ج / كتابفروشي اسلام / تهران / ...
- ١٢- أعلام النساء المؤمنات / محمد الحسنون، أم علي مشكور / دار أسوة / تهران / ١٤١١ هـ.ق.
- ١٣- إعلام الوري / فضل بن الحسن الطبرسي / دارالكتب الإسلامية / تهران / ...
- ١٤- الأمان / السيد بن الطاوس / مؤسسة آل البيت / قم / ١٤٠٩ هـ.ق.

- ١٥- أهل البيت في المكتبة العربية / عبدالعزيز الطباطبائي / منشورات آل البيت / قم / ١٤٠٩ هـ ق.
- ١٦- بشارات عهدين / محمد صادق / دارالكتب الاسلامیة / تهران / ١٣٦٢ هـ ش.
- ١٧- بشارة المصطفى لشيعه المرتضى / عمادالدين الطبري / المكتبة الحيدريّة / النجف الأشرف / ...
- ١٨- بصائر الدرجات / ٢ ج، ١ مج / محمد بن حسن الصفار / مكتبة آية الله المرعشي / قم / ١٤٠٤ هـ ق.
- ١٩- البلد الأمين / إبراهيم بن عليّ العاملي الكفعمي / ... / ظ: تهران / ...
- ٢٠- تأويل الآيات الظاهرة / سيّد شرف الدين الأسترابادي / مؤسسه النشر الإسلامي / قم / ١٤٠٩ هـ ق.
- ٢١- التبيان في تفسير القرآن / ١٠ ج / الشيخ الطوسي / أفست مكتب الإعلام الإسلامي / قم / ١٤٠٩ هـ ق.
- ٢٢- التحصين في صفات العارفين / ابن فهد الحلّي / مدرسة الإمام المهدي / قم / ١٤٠٦ هـ ق.
- ٢٣- تحف العقول / ابن شعبة الحرّاني / مؤسسه النشر الإسلامي / قم / ١٤٠٤ هـ ق.
- ٢٤- تفسير الصافي / ٥ ج / الفيض الكاشاني / مؤسسه الأعلمي / بيروت / ...
- ٢٥- تفسير العياشي / ٢ ج / محمد بن مسعود العياشي / المطبعة العلميّة / تهران / ١٣٨٠ هـ ق.
- ٢٦- تفسير القميّ / ٢ ج / عليّ بن إبراهيم القميّ / أفست مؤسسه دارالكتاب / قم / ١٤٠٤ هـ ق.
- ٢٧- جامع الأخبار / تاج الدين الشعيري / أفست منشورات الشريف رضي / قم / ١٣٦٣ هـ ش.
- ٢٨- جمال الأسبوع بكمال العمل المشروع / السيّد ابن الطاوس / أفست منشورات الشريف رضي / قم / ...
- ٢٩- الخرائج و الجرائح / ٣ ج / قطب الدين الراوندي / مؤسسه الإمام المهدي / قم / ١٤٠٩ هـ ق.
- ٣٠- الخصال / ٢ ج، ١ مج / الشيخ الصدوق / مؤسسه النشر الإسلامي / قم / ١٤٠٣ هـ ق.
- ٣١- خلاصة الأقوال في معرفة الرجال / العلامة الحلّي / نشر الفقاهة / ... / ١٤١٧ هـ ق.
- ٣٢- دلائل الإمامة / محمد بن جرير الطبري / أفست دارالذخائر للمطبوعات / قم / ...
- ٣٣- رجال ابن داود / ابن داود الحلّي / انتشارات دانشگاه تهران / تهران / ١٣٨٣ هـ ق.
- ٣٤- رجال الكشي / محمد بن عمر الكشي / انتشارات دانشگاه مشهد / مشهد / ١٣٤٨ هـ ش.
- ٣٥- روضة الواعظين / الفتال النيشابوري / أفست منشورات رضي / قم / ...
- ٣٦- رياحين الشريعة / ذبيح الله محلاتي / ٥ ج / دارالكتب الاسلامیة / تهران / ...
- ٣٧- شرح خطبة البيان / محمد بن محمود دهدار / صائب / تهران / ١٣٨٠ هـ ش.
- ٣٨- شرح نهج البلاغة / ٢٠ ج، ١٠ مج / ابن أبي الحديد / أفست مكتبة آية الله المرعشي / قم / ...

- ٣٩- شرعة التسمية / مير محمد باقر الداماد / مهدية مير داماد / اصفهان / ١٣٧١ هـ ش.
- ٤٠- شواهد التنزيل / ٢ ج / الحاكم الحسكاني / مؤسسة النشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي /
تهران / ١٤١١ هـ ق.
- ٤١- الزام الناصب / عليّ اليزدي الحائري / ٢ ج / افست منشورات الشريف الرضي / قم / ١٤٠٤ هـ ق.
- ٤٢- الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم / ٣ ج، ١ مج / علي بن يونس النباطي البياضي / المكتبة
الحيدرية / النجف الأشرف / ١٣٨٤ هـ ق.
- ٤٣- الطرائف / السيد ابن الطاوس / مطبعة الخيام / قم / ١٤٠٠ هـ ق.
- ٤٤- عدّة الداعي و نجاح الساعي / ابن فهد الحلّي / دارالكتاب الإسلامي / قم / ١٤٠٧ هـ ق.
- ٤٥- عصر ظهور / علي كوراني / سازمان تبليغات اسلامي / تهران / ١٣٦٩ هـ ش.
- ٤٦- العمدة / ابن بطريق / مؤسسة النشر الإسلامي / قم / ١٤٠٧ هـ ق.
- ٤٧- عوالي اللآليء / ٤ ج / ابن أبي جمهور الأحسائي / منشورات سيّد الشهداء / قم / ١٤٠٥ هـ ق.
- ٤٨- عيون أخبار الرضا / ٢ ج، ١ مج / الشيخ الصدوق / منشورات جهان / تهران / ١٣٧٨ هـ ق.
- ٤٩- الغدير / ١١ ج / العلامة الأميني / أفست دارالكتب الإسلامية / تهران / ١٣٦٦ هـ ش.
- ٥٠- غرر الحكم و درر الكلم / التميمي الأمدي / مكتب الإعلام الإسلامي / قم / ١٣٦٦ هـ ش.
- ٥١- الغيبة / محمد بن إبراهيم النعماني / مكتبة الصدوق / طهران / ١٣٩٧ هـ ق.
- ٥٢- الغيبة / الشيخ الطوسي / مؤسسة معارف اسلامي / قم / ١٤١١ هـ ق.
- ٥٣- فقه القرآن / قطب الدين الراوندي / ٢ ج / كتابخانه آيت الله مرعشي / قم / ١٤٠٥ هـ ق.
- ٥٤- في رحاب حكومة الإمام المهدي / نجم الدين الطبسي / دليل ما / قم / ١٤٢٥ هـ ق.
- ٥٥- قصص الأنبياء و المرسلين / السيد نعمة الله الجزائري / مكتبة آية الله المرعشي / قم / ١٤٠٤ هـ ق.
- ٥٦- القطرة / السيد احمد المستنيط / ٢ ج / حاذق / قم / ١٤٢١ هـ ق.
- ٥٧- الكافي / ٨ ج / الكليني / دارالكتب الإسلامية / تهران / ١٣٦٥ هـ ش.
- ٥٨- كامل الزيارات / ابن قولويه القمي / منشورات المرتضوية / النجف الأشرف / ١٣٩٨ هـ ق.
- ٥٩- كشف الغمّة في معرفة الأئمّة / ٢ ج / عليّ بن عيسى الإربلي / مكتبة بني هاشمي / تبريز / ١٣٨١ هـ ق.
- ٦٠- كمال الدين و تمام النعمة / ٢ ج، ١ مج / الشيخ الصدوق / دارالكتب الإسلامية / قم / ١٣٩٥ هـ ق.

- ٦١- مجمع البيان / ١٠ ج / الطبرسي / مؤسسة الأعلمي / بيروت / ١٤١٥ هـ.ق.
- ٦٢- المحاسن / ٢ ج، ١ مج / البرقي / دارالكتب الإسلامية / قم / ١٣٧١ هـ.ش.
- ٦٣- المحجة / السيد هاشم البحراني / ... / ... / ...
- ٦٤- المزار / الشيخ المفيد / المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد / قم / ١٤١٣ هـ.ق.
- ٦٥- مسائل علي بن جعفر / علي بن الجعفر / مؤسسة آل البيت / قم / ١٤٠٩ هـ.ق.
- ٦٦- مستدرک الوسائل / ١٨ ج / النوري الطبرسي / مؤسسة آل البيت / قم / ١٤٠٨ هـ.ق.
- ٦٧- مسند أحمد بن الحنبل / ٦ ج / أحمد بن الحنبل / أفست دارصادر / بيروت / ...
- ٦٨- مشارق أنوار اليقين / الحافظ رجب البرسي / أفست منشورات الشريف الرضي / قم / ١٤١٤ هـ.ق.
- ٦٩- المصباح / إبراهيم بن علي الكفعمي / أفست منشورات الرضي، الزاهدي / قم / ١٤٠٥ هـ.ق.
- ٧٠- مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة / منسوب به حضرت صادق (ع) / انجمن اسلامي حكمت و فلسفه ايران / تهران / ١٣٦٠ هـ.ش.
- ٧١- مصباح المتجهّد / الشيخ الطوسي / مؤسسة فقه الشيعة / بيروت / ١٤١١
- ٧٢- معجم ما كتب عن الرسول و أهل البيت / عبدالجبار الرفاعي / ١٢ ج / سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي / ١٣٧١ هـ.ق.
- ٧٣- مفردات ألفاظ القرآن / الراغب الأصفهاني / أفست قم من طبعة دارالقلم، الدار الشاميّة / ...
- ٧٤- مكيال المكارم / محمّد تقى الموسوي الاصفهاني / ٢ ج / مؤسسة الإمام المهدي / قم / ١٤٠٤ هـ.ق.
- ٧٥- المناقب / ٤ ج / ابن شهر آشوب / منشورات العلامة / قم / ١٣٧٩ هـ.ق.
- ٧٦- منتخب الأثر / لطف الله الصافي / مكتبة الداوري / قم / ...
- ٧٧- منتخب الأنوار المضيئة / علي بن عبدالكريم النيلي النجفي / مطبعة خيام / قم / ١٤٠١ هـ.ق.
- ٧٨- من لا يحضره الفقيه / ٤ ج / الشيخ الصدوق / أفست مؤسسة النشر الإسلامي / قم / ١٤١٣ هـ.ق.
- ٧٩- مهدي موعود / علامة مجلسي / دارالكتب الإسلامية / تهران / ١٣٦٦ هـ.ش.
- ٨٠- الميزان في تفسير القرآن / السيد محمّد حسين الطباطبائي / ٢٠ ج / دارالكتب الإسلامية / تهران / ١٣٩٣ هـ.ق.
- ٨١- نوائب الدهور / محمّد حسن ميرجهاني / ٤ ج، ٢ مج / مكتبة الصدر / تهران / ١٤٠٦ هـ.ق.